

کورسو

فصلنامه فرهنگی سیاسی اجتماعی اقتصادی

K O O R S O O

صاحب امتیاز: انجمن فرهنگ و سیاست دانشجویان دانشگاه شیراز

سال نهم - شماره نوزدهم - بهار ۹۹



مصاحبه با محمدرضا تاجیک

آینده اصلاح طلبی

گفت و گو با دکتر فریبرز رئیس دانا

باز خواهی حق تشکل یابی و سازماندهی تشکل های دموکراتیک

مصاحبه با سعید مدنی

پیرامون عوامل فساد، شرایط امکان و راه های پیشگیری از آن

نوشتاری از آصف بیات

رفرم انقلابی در خاورمیانه

گزارش اختصاصی از تاثیر

همه گیری کرونا بر کارگران

توتالیتاریسم در

اندیشه هانا آرنت



فصلنامه فرهنگی سیاسی اجتماعی اقتصادی
سال نهم - شماره نوزدهم - بهار ۹۹
شماره مجوز: ۳۶۶/کنش

صاحب امتیاز: انجمن فرهنگ و سیاست دانشجویان دانشگاه شیراز
مدیر مسئول و سردبیر: حافظ باج‌زاده
هیئت تحریریه: حافظ باج‌زاده - احسان کریمیان - سید حمزه پرهیزگار - امیر
غفرانی - مجتبی شجاعی - علیرضا روان‌به

صفحه‌آرایی و ویراستار: عاطفه علوی‌پور
طرح جلد: احسان کریمیان

همکاران این شماره:

مصطفی شالچی * نیلوفر حامدی * محمد سوری * مریم احمدی * فرشاد
اسماعیلی * امین آبیاری * کاوه مظفری * بهنام براتی * املکلوم دمیری * هومن
هنرکار * آسو هدایت * زهرا باشی * سینا چگینی * فرزین جنت صادقی * آرش
سرکوهی

با آثار و گفتاری از:

محمدرضا تاجیک * سعید مدنی * آصف بیات * فربرز رئیس دانا * پویا قلی‌پور
* پوریا جهان‌شاد * ایمان واقفی

با سپاس فراوان از: احسان کریمیان



کورسو آماده دریافت نظرات و بازخوردهای کلیه مخاطبان دانشجو و انتشار آن‌ها
در شماره‌های آتی می‌باشد.

مطالب منتشر شده در نشریه کورسو صرفاً بازتاب‌دهنده نظرات نویسندگان
می‌باشد و لزوماً بیانگر سیاست‌های کورسو نیست.

استفاده از مطالب کورسو با ذکر منابع بلامانع است.



"خط مشی"

کورسو در پی درخششی‌ست از تلالو آنچه که دیده‌ی اهل علم در پی آن است و به دنبال روزنه‌ای‌ست از نور آگاهی و حکمت. کورسو در هجمه‌ی غرض‌ورزی‌ها و بداندیشی‌ها اهتمام خواهد ورزید تا افراخته‌قد، دالان تنگ و صعب‌العبور پیش‌رویش را به سلامت درنوردد تا آنچه را که در اندیشه‌ی دانشجو و دانشگاه درست می‌نماید یافت کند؛ در تنگنای پیش‌رویش مویه‌ها و ناله‌های پری دخت این خاک را سراسر گوش خواهد شد و به کشمکش چالش‌های جامعه خواهد رفت؛ به کنکاش با سیاست خواهد پرداخت و قلم در دست، تمثالی از چهره‌ی نام‌آوران سپهر نیک سرشتی و انسانیت خواهد تراشید؛ در خلوت‌گه فکر و تعقل درنگی را باید تا دار اندیشه را رج زند و در واپسین مجال، دست بر پرده‌ی سوم خواهد کشید بدان امید که به یاری هنر در پس ظلمات این دالان، چراغ آگاهی و معرفت را بیابد و صیحه‌ی برابری و آزادی برآورد.

 [telegram.me/koorsoomagazine](https://t.me/koorsoomagazine)

 [instagram.com/farhangosiasat](https://www.instagram.com/farhangosiasat)

 [facebook.com/farhangosiasat](https://www.facebook.com/farhangosiasat)

جای خالی شما را در جمع صمیمانه و دوستانه
تحریریه کورسو حس می‌کنیم؛ آثار و دست‌نوشته‌ها،
انتقادات و پیشنهادات‌تان در ارتقاء سطح کیفی کورسو
تأثیر به‌سزایی خواهد داشت و ما ازین پس در
همین صفحه میزبان نظرات ارزشمند شما هستیم.

برای ارتباط با کورسو تنها کافی‌ست یکی از راه‌های ارتباطی پیش‌رو را انتخاب نمایید.

اجتماعی

مراقبت از پیوندهای عاطفی در برابر سرمایه‌داری - ۸
نانسی فریزر - پژوهشگر حوزه فلسفه-سیاسی

آموزش و پرورش چهارراه دموکراتیزاسیون - ۱۲
مصطفی شالچی

شیوع کرونا و فرار از زندان - ۱۴
نیلوفر حامدی

کرونا، طاعون و رنسانس جدید - ۱۸
محمد سوری

گزارش اختصاصی از تأثیر همه‌گیری کرونا بر کار کارگران - ۲۲
فرشاد اسماعیلی

نجات از واپسگرایی - ۲۶
کاوه مظفری

.....
پرونده : اصلاح اصلاحات

کاری برای آینده! - ۲۸
احسان آزاد

گفت و گو با محمدرضا تاجیک پیرامون آینده‌ی اصلاح طلبی - ۲۹
حافظ باج زاده

اصلاح بدون درنگ، چرا که نه؟ - ۳۲
فرزین جنت صادقی

مصاحبه با سعید مدنی پیرامون عوامل فساد، شرایط امکان و راههای پیشگیری از آن - ۳۴
حافظ باج زاده

احیای اصلاح طلبی، امکان یا امتناع - ۳۸
پویا قلی‌پور

.....
اندیشه و سیاست

اکوتوریسم، صادرات نامرئی - ۴۰
مریم احمدی

دین در ایران / بررسی جریان های دینی ایران معاصر - ۴۳
امین آبیاری

زندانیان فراموش شده - ۴۵
پیتر بنسون / مترجم: سروناز احمدی

توقالتاریسم در اندیشه هانا آرنف - ۴۷
بهنام براتی

درآمدی بر توسعه منطقه ای در ایران - ۵۰
امکلتوم دمیری



فهرست





حیات پناهجویان در گفتار ژیزک - ۵۳
هومن هنرکار

دولت در ایران و پارادوکس توسعه - ۵۵
آسو هدایت

رفرم انقلابی در خاورمیانه / نوشتاری از آصف بیات - ۵۹

علیه سیاست «خطای انسانی» - ۶۴
ایمان واقفی

فاشیسم نهفته در دل دموکراسی - ۶۷
هومن هنرکار

گسترش کرونا در شرایط ضعف دموکراسی - ۷۰
امیر شفیعی

گفت‌وگو با دکتر فریبرز رئیس‌دانا / بازخواهی حق تشکل یابی و سازماندهی تشکل‌های
دموکراتیک - ۷۴
الناز انصاری

وظیفه روزنامه‌نگار تزریق امید نیست! - ۷۹

.....
پرونده: حرکت در دنیای شک و تردید
درنگ‌های فلسفی

نیهیلیسم منفعل - ۸۰
زهرآبایی

حرکت در دنیای شک و تردید - ۸۲
آرش سرکوهی

مفهوم دیگری در اندیشه فیلسوف اخلاق، امانوئل لویناس - ۸۶
بهنام براتی

شکاکیت و ریزش دوباره ایمانها - ۸۹
عقیل دغاقله

فلسفه‌ورزی، یادگیری چگونه مردن است - ۹۳
سایمون کریچلی
ترجمه: سینا چگینی

.....
فرهنگ و هنر

چینش مهرهای سینما در شطرنج توزیع قدرت سیاسی - ۹۶
سپید قائمی

تأملاتی بر مفهوم «سیاست» در «هنر سیاسی» - ۹۹
پوریا جهانشاد

درباره رابطه هنرمند با مردم و حاکمیت (قدرت) - ۱۰۳
پوریا جهانشاد

هویت بخشی زبان / زبان فارسی سمبل هویت انسان ایرانی - ۱۰۴
بهنام براتی

فهرست





کورسویں ز چراغ رنجور
قصہ پرداز شب طلسم سرست...

ہدایہ
شیریں

حافظ باجزاده



پیش از این شنیده‌ایم که جنبش دانشجویی موذن جامعه است و جامعه به صورت دائم نیازمند تغییر و ترقی است؛ پس جنبش دانشجویی بنا بر دیرینه‌ی خویش باید پژواک صدای اصلاح‌طلبی باشد که عمری به درازای اندیشه ترقی‌خواهانه دارد. بنابراین برای نیل به این هدف، برخورداری از ابزار و طرحی مناسب یک اصل اساسی محسوب می‌شود که نشریات دانشجویی به عنوان مهم‌ترین ابزار و رسانه‌ی فکری جنبش دانشجویی، می‌توانند برای ایفای این نقش و افزایش جامعه‌پذیری سیاسی و انتقال ارزش‌ها، نگرش‌ها، دانش‌ها، اطلاعات و تجربیات یک نسل به نسل دیگر مؤثر واقع شوند. پرواضح است که بدون سازمان و وجود چنین فراگردی، تقویت و استمرار فرهنگ سیاسی و اندیشگی، خویش‌شناسی و اصلاح تمایلات روانی نمی‌تواند به مستوفای خود برسد پس بدین وسیله، تلاش و دانش‌گستری نشریات دانشجویی را ارج می‌نهمیم.

اما لازم به نقل است که جنبش دانشجویی با عمر شصت‌واندی ساله در بیرون از بازی قدرت، پیشینه‌ی بلندی در نقد قدرت سیاسی با ره یافت اصلاح‌طلبی دارد اما هرگز جزئی از جریان اصلاحات یا همان کارگروه مصلحان حکومتی نبوده است، با آنکه شاید در پاره‌ای مسیر، از نظرگاه آرمان‌گرایی با آنها همپا بوده باشد. اما اغلب آورده‌ی امروز جنبش دانشجویی این است که با تکیه بر جریان اصلاحات، اصلاح‌گری از پایین را به فراموشی سپرده و تفاوتی میان جریان اصلاحات و ره یافت اصلاح‌طلبی قائل نشده و با خمرریزی تمام ارکان اصلاح‌گری در جریان منحصر سیاسی اصلاحات، با متمرکز سازی نقطه‌ی مهار فرایند اصلاح، خود را اخته و از این منظر امروز مترصد پیش‌روی این جریان می‌مانند تا تواند گام بعدی خود را بر جای پای این جریان نهند. بر این اساس، بحران گفتمانی و تضعیف سرمایه‌های فکری و اجتماعی امروز تشکل‌های دانشجویی، در پی هویت‌زدایی از جریان اصلاحات، پروژه‌ای بود که شاید آمرینش در خارج از دانشگاه، اما عاملانش در خود دانشگاه و آنهایی بودند که جای پرورش افزاد و به‌کارگیری فعالین دانشجویی و دانشجویان خردمند و توانا، از چهره‌های جریان اصلاحات برای برندسازی از خود دعوت نموده و فعالیت‌های خود را معطوف به رویکرد، کنش و واکنش جریان اصلاحات نموده و در آن استتال شده است.

بنابراین برای احیای جنبش دانشجویی و ارکان آن، نیازین است که این جنبش از دنباله‌روی جریان اصلاحات دست بکشد و شیوه‌ی اصلاح‌گری اخلاقی، نظام اندیشگی، فرهنگی، الگو رفتاری و گفتمانی و دیگر ابعاد زندگانی مردمان جامعه خویش را با رویش و سنتزی درونی و متکی به پتانسیل‌های خویش به پیش گیرد، توده‌های مردم را در هر صنف و پیشه به حق و حقوق خود نسبت به جامعه آشنا و توانمند سازد، همدلی و هماهنگی با مفاد حقوق بشری را گسترش دهد و همپا با جامعه پیشرفت‌های جهانی را دست‌یافتنی کند. بایسته است که در این مسئولیت، از همه اعضای محترم هیأت تحریریه و نیز دیگر همکاران فصلنامه، به ویژه نویسندگان ارجمند، به پاس تلاش و اندیشه‌های اثربخش خود در جهت ارتقای سطح فکری و فرهنگی و تحقق توسعه ملی، صمیمانه سپاسگزاری نمایم.





اندر مصایب سرمایه داری

کلیو چانگ - روزنامه نگار
نانسی فریزر - پژوهشگر حوزه فلسفه-سیاسی
فرزانه جلالی پور - مترجم
گفت‌وگو با نانسی فریزر پیرامون مراقبت از پیوندهای عاطفی در برابر سرمایه‌داری

و ما سعی می‌کنیم بدون آن زندگی کنیم. هم‌چنین آن زیرساختی که معمولاً تحت عنوان «مراقبت» تعریفش نمی‌کنیم، از سیستم آموزش عمومی گرفته تا بقالی‌ها، حالا ارزش خود را بر ما آشکار می‌سازد. پیوندهایی که از وجودشان بی‌خبر بودیم، مثلاً همیاری‌های دوسویه‌ای که افراد غریبه پیشکش یکدیگر می‌کردند، اکنون ریسمان نجات ماست. اما به نظر فریزر، هم‌چنان شاهدیم که سیستم حاکم چگونه این کارها را بی‌ارزش کرده است؛ خواه وضعیت متزلزل معلمان و کارگران خانگی را بنگریم، خواه فقدان یک سیستم فراگیر مراقبت از کودکان را که به یاری کارگران بخش‌های حیاتی بشتابد تا در لحظه کنونی سر کار خود حاضر شوند.

فریزر در خانه‌اش در قرنطینه و در انتظار پیک مواد غذایی بود که با او تماس گرفتیم. ما مدت‌ها پیش از فرا رسیدن کرونا درگیر بحران مراقبت بوده‌ایم، و حالا فریزر می‌گوید این بیماری همه‌گیر هم‌چون «آذرخشی» است که بر تمام ناکامی‌های سیستم سرمایه‌داری نور روشنائی می‌تاباند. ما در مورد مرئی شدن کارهای مراقبتی در این ایام و آنچه می‌توانیم از برهه کنونی بیاموزیم، صحبت کردیم؛ و درباره اینکه پتانسیل شکل‌گیری آینده‌ای هرچه بیشتر فمینیستی و سوسیالیستی در دوران پساکرونا را چطور ارزیابی می‌کند.

این‌گونه نیست که مصیبت از در وارد شود و سرمایه‌داری قادر به مقابله با آن نباشد؛ مصیبت خود سرمایه‌داری است، مصیبتی آوار شده بر سر طبقات فرو دست جامعه

در سال ۲۰۱۶، درست چند ماه قبل از انتخاب دونالد ترامپ، نانسی فریزر استدلال کرد که کشور با یک «بحران مراقبت» روبه‌روست. کار مراقبتی که فریزر در معنای موسع‌اش آن را «بازتولید اجتماعی» تعریف می‌کرد، هر چیزی را شامل می‌شد؛ از پرورش فرزندان و مراقبت از دوستان و خانواده تا حفظ پیوندهای اجتماعی که اجتماعات را گردهم می‌آورد. او قاطعانه می‌گفت سیستم سرمایه‌داری از ارزش چنین کارهایی کاسته، هزینه بسیار اندکی بابت آن صرف کرده و چنان بی‌قدر و منزلتش کرده که متعاقباً رسیدگی به آن را بیش از پیش دشوار کرده است؛ به‌رغم این حقیقت که زندگی ما هر لحظه در گرو چنین مراقبت‌هایی است.

در دوران شیوع ناخوشی‌های همه‌گیر، سرشت حیاتی کار مراقبتی بیش از پیش روشن می‌شود؛ ارزش کارهایی که توسط پرستاران بچه و نظافت‌کنندگان در سایه انجام می‌شده‌اند، در لحظه کنونی ناگهان بر ما رخ می‌نمایند؛ حال که آنها نمی‌توانند وارد ساختمان‌هایمان شوند

در جوامع سرمایه‌داری یک سوگیری عمیقی علیه تمام جنبه‌های اقتصادی مراقبت‌های بدون مزد که اغلب به‌شدت نامرئی هستند وجود دارد.

شما می‌گویید که مدتهاست در «بحران مراقبت» به سر می‌بریم. اگر ممکن است در مورد این بحران صحبت کنید و اینکه کرونا چطور به آن دامن زده است.

پیش‌تر گفته‌ام که در جوامع سرمایه‌داری یک سوگیری عمیقی علیه تمام جنبه‌های اقتصادی مراقبت‌های بدون مزد که اغلب به‌شدت نامرئی هستند وجود دارد. سرمایه مرکز عظیم قدرت در جامعه ماست؛ و گویا این در ژن سرمایه است که سعی کند از پرداخت هزینه‌های کارهای مراقبتی کاملاً ضروری طفره رود. سرمایه می‌خواهد ثمرات این فعالیت‌ها را از آن خود کند؛ کارگرانی که متولد می‌شوند، بزرگ می‌شوند و آموزش می‌بینند؛ حیات خانوادگی‌ای که کارگران بتوانند در آن آرمیده و نفسی تازه کنند، پیش از آنکه روز بعد دوباره سر کار برگردند. سرمایه تمامی این منافع را می‌خواهد، بی‌آنکه حاضر باشد پولی برای آن پرداخت کند. جنبه بسیار مهمی از مبارزه طبقاتی در تاریخ سرمایه‌داری بر سر کار مراقبتی بوده و اینکه هزینه‌های آن را چه کسی باید پرداخت کند؟

می‌خواهم بگویم شکل فعلی سرمایه‌داری ما، که بسیاری آن را سرمایه‌داری نولیبرال می‌نامند، طوفانی خانمان‌برانداز از این نوع بحران مراقبت است، حتی قبل از کووید ۱۹. سرمایه‌داری از یکسو زنان را به‌عنوان نیروی کار مزدی در ابعاد عظیم به استخدام خود در می‌آورد. نه فقط زنان جوان مجرد، همه زنان را، در عین حال، تمام بخش مالی فشار بسیار زیادی به دولت‌ها وارد می‌کند تا از مصارف اجتماعی خود بکاهند؛ برای برقرار کردن آنچه با حسن تعبیر ریاضت اقتصادی می‌نامند.

بنابراین از زنان انتظار می‌رود ساعت‌های بسیار بیشتری را به کار مزدی اختصاص دهند، در حالی که دولت‌ها مدام از خدمات اجتماعی خود می‌کاهند؛ خدماتی که شاید می‌توانست بخشی از کارهای ضروری بر زمین‌مانده را پوشش دهد. در حالی که شاهد افزایش کلانی در سودهای سرمایه‌دارانه هستیم، دست‌مزد واقعی افراد مدام رو به تنزل بوده است؛ یعنی خانوار مجبور است زمان بیشتر و بیشتری را صرف کار مزدی کند تا در نهایت بتواند به درآمدی برسد که صرفاً کفاف گذران امور خانواده را بدهد. اگر منظورم را متوجه شده باشید این به معنای کم آوردن زمان است. در چنین شرایطی قرار است چه کسی کارهای مراقبتی بدون مزد را انجام دهد؟ ما مدت‌ها قبل از آمدن ویروس کرونا شاهد این بودیم، شاهد فشاری خردکننده بر تمامیت بخش بازتولید اجتماعی.

در برهه کنونی اوضاع از چه قرار است؟

کرونا به نوعی دارد هزینه‌های گزافی را به ما نشان می‌دهد که متحمل شده‌ایم و دست‌کم برای دهه‌ها روی هم انباشته شده است؛ بهتر است بگوییم صورت‌حساب پرداخت‌نشده‌ی بازتولید اجتماعی. شاهد بنیه و مخارجی بوده‌ایم که در طول دهه‌ها مدام تحلیل رفته است و آن را از جمله در عدم سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های بهداشت و سلامت عمومی می‌بینیم که در لحظه کنونی اهمیتی حیاتی دارد. آتش زیر خاکستر یک بحران، حالا از جهتی به نقطه انفجار رسیده است.

پیش از لطافات ناشی از کرونا نیز با بحرانی در مراقبت روبرو بودیم؛ چون سرمایه‌گذاری در بازتولید اجتماعی اندک بود و انرژی‌ها و منابع و ظرفیت‌های انسانی هرچه بیشتر به سمت بخش‌های سودآور سوق داده شد. می‌خواهم بگویم ویروس کرونا در عصر نئولیبرالیسم، آموزه‌ایست که بی‌بر و برگشت ما را ملزم می‌کند جامعه را به طریقی فمینیستی و سوسیالیستی از نو سازماندهی کنیم. کرونا معنایی تازه به ایده سرمایه‌داری مصیبت‌بار می‌بخشد؛ این گونه نیست که مصیبت از در وارد شود و سرمایه‌داری قادر به مقابله با آن نباشد؛ مصیبت خود سرمایه‌داری است.

کار مراقبتی در نظام سرمایه‌داری با نامرئی بودنش تعریف می‌شود. حالا که ویروس کرونا همه را مجبور به انزوای اجتماعی کرده است، کودکان از مدرسه به خانه بازگشته‌اند، کارگران خانگی نمی‌توانند به سر کار بیایند و خانواده‌ها در خانه می‌مانند، همه باید وظایف مراقبتی را بر عهده بگیرند. گمان می‌کنید در برهه کنونی کار مراقبتی بیش از هر زمان دیگری مقابل دیدگان ماست؟

بله موافقم. یا حداقل می‌شود گفت مقدار زیادی از آن قابل مشاهده شده است. این شرایط، زندگی اندرونی افراد و آنچه برای تداوم امورات خانوادگی لازم است را در مرکز توجه قرار داده است. در نظر، کسانی که در خانه می‌مانند وقت دارند تا به کارهای مراقبتی درون خانه بپردازند. اما از طرف دیگر، آنها مسئولیت‌های کاملاً جدیدی دارند؛ ضدعفونی کردن همه چیز، رسیدگی به درس و مشق بچه‌ها یا سر و کله زدن با کودکان که در شرایط عادی در خانه نیستند. بسیاری افراد از خانه کار می‌کنند و در واقع چند کار دشوار را هم‌زمان پیش می‌برند. به تمام اینها سطح استرسی که همه افراد تحت آن قرار دارند را اضافه کنید، از جمله زندگی کردن در یک مکان محدود با افرادی که عادت نداشته‌اید ۲۴ ساعته با آنها وقت بگذرانید و تمام دلواپسی‌های دیگر که آنها نیز بخشی از کارهای مراقبتی هستند. نکته دیگر در مورد کار مراقبتی این است که ما نباید آن را فقط به‌عنوان یک ترم خانوادگی و مربوط به امور خانگی تعریف کنیم. کل نظام سلامت و بهداشت عمومی نیز بخشی از مراقبت است. در واقع این نظام سلامت است که در مرکز توجه قرار دارد و اینکه چطور اجازه داده شد با عدم سرمایه‌گذاری کافی، این عرصه رو به زوال نهد. بنابراین من کار مراقبتی را به‌شکلی گسترده‌تر تعریف می‌کنم؛ کار مراقبتی صرفاً رخت شستن و این جور کارها نیست؛ بلکه شامل آموزش، بهداشت و همه وظایفی می‌شود که برخی از آنها خارج از خانه و معمولاً توسط کارمندان دولتی انجام می‌شود.

بخش بهداشت و سلامت شاهد یک نوع مرئی شدن تازه است، از این حیث که ما درباره خدمات بهداشتی به دقت فکر می‌کنیم. پیش‌تر به این فکر کرده‌ایم که چه کسی بیمه دارد و چه کسی ندارد، چه کسی می‌تواند به پزشک مراجعه کند و چه کسی نمی‌تواند، چه کسی به سقط جنین دسترسی دارد و چه کسی ندارد. اما اکنون نگاه‌مان به وجه زیرساختی آن است که شامل بیمارستان‌ها، درمانگاه‌ها، تجهیزات محافظت شخصی و دستگاه‌های تنفس مصنوعی می‌شود. همه اینها بخشی از آن زیرساخت مادی است که مراقبت را امکان‌پذیر می‌سازد. بنابراین ما صرفاً به افرادی محدود نمی‌شود که معمولاً آنها را بجاآورندگان کارهای مراقبتی

به آنها خدمات مراقبت رایگان از کودکان ارائه می‌دهند. حال که ناگهان کار آنها ارزشمند قلمداد شده، نیاز به مراقبت از آنها نیز مهم دانسته شده است، مثلاً مراقبت از کودکان‌شان یا مراقبت از سلامت آنها. این چه چیزی درباره مراقبت تحت نظام سرمایه‌داری به ما می‌گوید؟

در اینجا درس‌های زیادی برای آموختن وجود دارد؛ با کاربست‌پذیری خیلی گسترده‌تر نسبت به این مورد خاص که در حال حاضر مورد توجه قرار گرفته است. شما یک مثال خاص در مورد کارگران فروشگاه‌های مواد غذایی زدید؛ در شرایط شیوع کرونا هر کسی درک می‌کند که چرا کار آنها تا این اندازه حیاتی‌ست و چرا ما باید هر کاری که لازم باشد انجام دهیم تا مطمئن شویم که آنها می‌توانند به کار خود ادامه دهند، از جمله مراقبت از کودکان‌شان و غیره. این مساله در یک لحظه آشکار شده و درک روشنی به‌دست داده است. سوال کلیدی این است که چگونه می‌توانیم این لحظه روشنایی را بر گستره‌ای وسیع‌تر بنابانیم؟

پس از پشت سر گذاشتن مصیبت کرونا چه کار خواهیم کرد؟ آیا می‌خواهیم آنچه آموخته‌ایم را در راستای تحولات مهم اجتماعی به کار گیریم؟ منظورم اینست که چرا برخی افراد مشغول کارهایی هستند که انجام‌شان ضرورتی ندارد؟ اصلاً چرا کار غیرضروری داشته باشیم؟ چرا فقط اوقات فراغت نداشته باشیم؟ چرا طرحی نداریم که بنابر آن مردم فقط کارهایی را انجام دهند که ضرورت دارد؟ و بنابراین چرا در لحظه کنونی، مراقبت از کودکان دیگر بی‌قدر و منزلت و چیزی بدیهی و در دسترس همگان دانسته نمی‌شود؟

اینها نمونه‌هایی‌ست از درس‌هایی که می‌توان آموخت و البته چپ‌گرایان زیادی هستند که اینجا و آنجا گهگاهی از این ایده‌های بی‌شرمانه رادیکال و غیر ارتدوکس استقبال کرده‌اند. برنی سندرز هم

می‌دانیم؛ بلکه تمام کسانی را دربرمی‌گیرد که زنجیره تأمین را حفظ می‌کنند یا موجب ورشکستگی آن می‌شوند.

اکنون کار مراقبتی مرئی شده است، اما فقط این نیست؛ گمان می‌کنم ما شروع کرده‌ایم به درک اینکه تولید و بازتولید آن چنان در هم تنیده‌اند که بدون این زیرساخت‌های مادی امکان مراقبت وجود ندارد؛ و به همان میزان که این زیرساخت بر پایه یک سیستم تولید سودمحور سازمان‌دهی شده است، ما شاهد انواع نابخردی‌های فاحشی هستیم که در ایام نیاز به مراقبت، موجب فروپاشی زنجیره تأمین می‌شود. این مهم‌ترین بیششی است که من از کل این وضعیت به‌دست آورده‌ام. ما فمینیست‌های سوسیالیست به‌شکلی ویژه آن قدر در مورد اهمیت مراقبت گفته‌ایم و می‌گوییم که ممکن است برای دیگران خسته‌کننده شود. حق با شماست، این مساله دارد مثل روز روشن می‌شود. اما فکر می‌کنم ما اکنون سوی دیگر ماجرا را درک می‌کنیم؛ اینکه نه تنها سیستم تولید به کار مراقبتی وابسته است، بلکه کار مراقبتی نیز به سیستم تولید وابستگی دارد. در برهه کنونی، این یکی از تنگناها و نابخردی‌های اساسی است و می‌بینیم چطور تمام اینها دارد تحت یک سیستم سرمایه‌داری مبتنی بر سود کار می‌کند.

و این فراتر از مراقبت‌های بهداشتی است.

دقیقاً. اینکه در لحظه فعلی سیستم تأمین مواد غذایی را سرپا و به دور از آلودگی نگه داریم و اینکه کار چه کسی ضروری است و کار چه کسی ضروری نیست؛ تمام اینها واقعا فریادی‌ست که یک تحلیل فمینیستی سوسیالیستی فوری را می‌طلبد.

در حال حاضر برخی از ایالت‌ها کارگران فروشگاه‌های مواد غذایی را به‌عنوان کارگرانی به شمار آورده‌اند که کارشان ضروری‌ست و



بخش بهداشت و سلامت شاهد یک نوع مرئی شدن تازه است، از این حیث که ما درباره خدمات بهداشتی به دقت فکر می‌کنیم. پیش‌تر به این فکر کرده‌ایم که چه کسی بیمه دارد و چه کسی ندارد، چه کسی می‌تواند به پزشک مراجعه کند و چه کسی نمی‌تواند، چه کسی به سقط جنین دسترسی دارد و چه کسی ندارد. اما اکنون نگاه‌مان به وجه زیرساختی آن است که شامل بیمارستان‌ها، درمانگاه‌ها، تجهیزات محافظت شخصی و دستگاه‌های تنفس مصنوعی می‌شود.



چیزی می‌تواند روابط را قالب‌ریزی کند حتی اگر صرفاً از درِ پیچهِ یک پنجره باشد، هم‌چون این زن که مواد غذایی‌ام را به دستم می‌رساند.

این شبکه‌های وابستگی متقابل حقیقتاً می‌توانند به افراد احساس هم‌پیوندی بسیار بیشتری بدهند؛ تو گویی سرنوشت‌شان بهم گره خورده است. این سوال که آیا شما فاصله اجتماعی را رعایت می‌کنید یا نه، نوعی آزمون برای سنجش آن است. خواهی نخواهی متوجه خواهید شد که نمی‌توانید از سلامت خود یا اعضای خانواده‌تان مراقبت کنید، بی‌آنکه هم‌زمان مراقب دیگران باشید. دوباره اشاره کنم، پیوند میان سلامت عمومی و سلامت فردی آن‌چنان روشن می‌شود که به‌طور عادی در زندگی روزمره مشخص نیست. چنین چیزی برآمده از سرشت بیماری‌های همه‌گیر است.

انگیزش افراد در چنین شرایطی رو به سوی همبستگی گسترده‌تر دارد، اما از طرف دیگر شاهد نوعی گرایش به بقا نیز هستیم. لازم است دریابیم که چگونه ممکن است به جای کالیفرنیا، این نیویورک باشد که به دستگاه‌های تنفس مصنوعی دست می‌یابد. در سطحی کوچک‌تر و فردی نیز هم‌چون چیزی در جریان است - (افراد از خود می‌پرسند) چطور مطمئن باشیم که می‌توانم برای خودم دستمال توالیت و ماسک تهیه کنم. هر دو اینها در آن واحد در جریانند. بنابراین، مسئله اینست که چگونه می‌توانیم انگیزش‌های بهتری که دارند جوانه می‌زنند را بگیریم و بر آنها نور بتابانیم؟ ما باید نشان دهیم که (هر کدام از) اینها احتمالاً رهسپار کدامین مسیرند؛ و نشان دهیم چرا اشکالی از بقا که محدودکننده و مبتنی بر محافظت شخصی‌اند، عقلانی نیستند.

در میان این دسته افراد جای می‌گیرد. در لحظه کنونی، گوش‌های شنوای بیشتری برای این افراد وجود دارد. بحران مردم را وامی‌دارد که خارج از قواعد مرسوم بیندیشند و به تخیل‌شان پر و بال دهند. نمی‌توان همان یاهوهای قدیمی را دوباره به زبان آورد که به‌وضوح بسیار عبث و زیان‌بارند. پس در چنین مواقعی، می‌توان شنونده‌های بیشتری برای ایده‌های بسیار رادیکال داشت. این عالی است. بنابراین در پاسخ به موقعیت فعلی، مهم است که همه ما گامی فراتر نهمیم، با هم فکر کنیم و سعی کنیم نوعی تصور از جامعه‌ای دگرگون را به‌پروانیم؛ راهی نو برای پشت سر نهادن این بحران و سر برآوردن در موقعیتی تازه. ما به مجموعه‌ای از استراتژی‌ها نیاز داریم تا بدانیم چگونه اقشار گسترده‌تری را متقاعد کنیم که این همان مسیری است که باید در آن گام برداریم.

در صحبت از ادراکات جدیدی که پدید آمده، می‌توان اشاره کرد که در وضعیت شیوع کرونا برخی از افراد از خانواده هسته‌ای خود دورند و به همسایگان، دوستان و کمک‌های متقابل غریبه‌ها متکی‌اند. به نظر شما آیا در این لحظه می‌توان به بازتعریف مراقبت پرداخت؟ به‌عنوان چیزی که ضرورتاً به واحد خانواده گره نخورده و فرای معیارهای بازار، ارزشمند است.

فکر می‌کنم واقعیت - قبل، حین و احتمالاً بعد از کرونا - این است که مراقبت هرگز در یک چهاردیواری شخصی محبوس نبوده است. مراقبت هیچ‌گاه وضعیتی منحصر به خانواده نبوده است. اما مردم در تصوراتشان، همیشه به خانه و مادر و زن خانه‌دار فکر می‌کنند. قویاً گمان می‌کنم این یک آذرخش دیگر است که هم‌چون کرونا بر افلاک نور روشنائی تابانده و آن‌را بر ما آشکار می‌سازد؛ و ما را فرامی‌خواند که به کسانی که دور و برمان هستند اتکا کنیم. چنین



پس از پشت سر گذاشتن مصیبت کرونا چه کار خواهیم کرد؟ آیا می‌خواهیم آنچه آموخته‌ایم را در راستای تحولات مهم اجتماعی به کار گیریم؟ منظورم اینست که چرا برخی افراد مشغول کارهایی هستند که انجام‌شان ضرورتی ندارد؛ اصلاً چرا کار غیرضروری داشته باشیم؟ چرا فقط اوقات فراغت نداشته باشیم؟ چرا طرحی نداریم که بنابر آن مردم فقط کارهایی را انجام دهند که ضرورت دارد؟ و بنابراین چرا در لحظه کنونی، مراقبت از کودکان دیگر بی‌قدر و منزلت و چیزی بدیهی و در دسترس همگان دانسته نمی‌شود؟





مصطفی شالچی

آموزش و پرورش چهارراه دموکراتیزاسیون

**آیا به راستی ممکن نیست
دانش‌آموزان از همان سال‌های آغازین
آموزش با دموکراسی به صورت عینی
آشنا شوند و در انتخاب روش، عناوین
و اهداف آموزشی به شکلی فعالانه
مشارکت داشته باشند؟**

در دنیای امروز، تقریباً تمامی افراد، دولت‌ها و حکومت‌ها، راست یا دروغ ادعای دموکراسی دارند و همگی بر ضرورت وجود آن هم‌نظر هستند. با این حال وقتی صحبت از آموزش آن به ویژه در سال‌های نخستین نظام آموزشی می‌شود، کسی سراغی از آن نمی‌گیرد. بچه‌ها همچون رعیتی دیده می‌شوند که اربابانشان برایشان تصمیم می‌گیرند. آیا به راستی ممکن نیست دانش‌آموزان از همان سال‌های آغازین آموزش با دموکراسی به صورت عینی آشنا شوند و در انتخاب روش، عناوین و اهداف آموزشی به شکلی فعالانه مشارکت داشته باشند؟ نظام آموزشی کنونی تصمیم گرفته است که دانش‌آموزان باید انبوهی از اطلاعات در هر زمینه‌ای بیاموزند و جدای درست یا غلط بودنش،

تقریباً در همه‌ی موارد، از دستیابی به این هدف عاجز است که گواهِش تجربیات سال‌های متمادی آموزش خود ما است، چرا که از آن ساعات بی‌پایان تاریخ، جغرافیا و غیره، تقریباً هیچ برای ما نمانده است و اکثر ما حتی در بدیهیات نیز مشکل داریم. آیا وظیفه‌ی مدرسه، آموزش این است که چه کوهی از آن یکی بلندتر است؟ به جای همه‌ی این‌ها نمی‌توانیم یاد دهیم که چگونه پرسشگری کنیم و چگونه به جست‌وجوی پاسخ روییم؟ پرسشی که برای شخص ما ایجاد شده است، نه پرسشی که دیگران از ما پرسیده‌اند یا به ما دیکته شده است.

وقتی از نظامی واحد و بی‌انعطاف برای همگان صحبت به میان می‌آید، بی‌شک به بیراهه خواهیم رفت، چرا که تجربه‌ی انسانی، هیچ‌گاه تجربه‌ی یکسانی نیست. چرا باید همه‌ی بچه‌ها نوعی واحد از آموزش را دریافت کنند، در حالی که هر فرد کاملاً از دیگری متفاوت است؟ نکته‌ی غم‌انگیزتر این که با همین معیار واحد، ایشان را با هم مقایسه می‌کنیم و به جز عده‌ی معدودی

به جای فراهم آوردن محیطی مساعد برای پرورش استعدادهای فردی و آموزش مفاهیمی اساسی همچون حل مسئله، استدلال، همکاری، همدلی، تغییر و بیان نظر، مدرسه بیشتر به دنبال تربیت دانش‌آموزان «حرف‌گوش‌کن» است که باید بدون پرسشگری به تمامی قواعد تحمیلی از سوی نظام و کادر آموزشی تن در دهند تا در آینده به کارمند، کارگر و شهروندی «حرف‌گوش‌کن» تبدیل شوند.



(École dynamique) در فرانسه است. در این مدرسه خبری از معلم، کلاس، دفتر و میز نیست. بچه‌های ۵ تا ۱۸ سال در کنار هم می‌توانند در فعالیت‌های مختلف شرکت کنند و تصمیم بگیرند که چه کاری انجام دهند. حتی برنامه‌های مشخص برای یاد گرفتن خواندن و نوشتن نیز وجود ندارد که در نگاه اول می‌تواند والدین را بترساند. ولی رامین فرهنگی، موسس این مدرسه، مثال آموزش زبان مادری را می‌آورد که برای آن، هیچ والدی زبان مادری را به شکل آکادمیک به فرزندش یاد نمی‌دهد. هیچ گاه از او نمی‌خواهد تکرار کند، بلکه هر کودک آن زمان که وقتش برسد، دیر یا زود به تناسب نیازش، حرف خواهد زد. در این مدرسه هم هر وقت زمانش فرا رسد، افرادی هستند که به کمک دانش آموز خواهند آمد و فرآیند آموزش را تسهیل خواهند کرد. «لورا پواتراس» برنده‌ی اسکار برای کارگردانی فیلم مستند شهروند چهار که به زندگی و افشاگری‌های ریچارد اسنودن می‌پردازد، در یکی از همین مدارس تحصیل کرده است و در سن ۱۳ سالگی تازه شروع به خواندن کرده و تقریباً هیچ کتاب مدرسه‌ای را نخوانده است. حتی در دروسی مثل ریاضی لازم نیست که از ابتدا آموزش هفتمندی وجود داشته باشد. چه بسا که اکنون ما پس از سال‌های بی‌پایان آموزش، استفاده‌ی بسیار ناچیزی از آن داریم. «لویی پال بنزت» در دهه‌ی سی در ایالات متحده تجربه‌ای جالب را انجام می‌دهد. او تصمیم می‌گیرد در پنج سال ابتدایی بچه‌ها هیچ آموزش ریاضی نگیرند، در سال ششم پس از اولین سال آموزش ریاضی به مراتب نتیجه‌ای بهتر می‌گیرند و این نشانگر این موضوع است که ما همیشه به زیاده‌آموزی و زودآموزی بیشتر از کیفیت بها داده‌ایم. در مدرسه‌های سنتی، معیار ما اندازه‌ی یادگیری است، در صورتی که موارد بسیار مهم‌تری برای آموزش وجود دارد که غالب زبان‌آموزان از آن محروم هستند. در جواب این پرسش که در این مدت چه آموخته‌ای، یکی از دانش‌آموزان این مدرسه می‌گوید من در این یک سال خیلی کمتر خجالتی هستم، منظورم را راحت‌تر بیان می‌کنم و خوش‌حال‌تر هستم! آیا کارنامه‌ای سراغ دارید که این معیارها را ارزیابی کند؟

در متد سوزوکی آموزش ویولن هم دقیقاً آموزش براساس زبان مادری است. به جای فرزندان، والدین در کلاس‌های آموزش ویولن شرکت می‌کنند و کودک فقط نگاه می‌کند. ممکن است بعد از مدتی بخواهد خود نیز یاد بگیرد، شاید خیلی زود، شاید خیلی دیر، شاید هیچ وقت. همه چیز به او بستگی دارد. جان مطلب اینکه، اگر چه شیوه‌های جایگزین کنونی هم ممکن است خالی از اشکال نباشند، با این حال برای گام برداشتن به سوی دموکراسی، نمی‌توان از اهمیت «دموکراسی» در مدارس غافل شد.

که با معیارهای موجود همخوانی دارند، باقی به طرق گوناگون در زمینه‌های مختلف دچار سرخوردگی می‌شوند و جدای واکنش‌های منفی خانواده، مدرسه و جامعه، خود نیز به خود، برچسب‌هایی چون «کم تلاش»، «بی‌استعداد»، «بی‌نظم» و «کم حافظه» می‌زنیم که تا آخر عمر دست از سر ما بر نمی‌دارند.

معیارهای ارزیابی کنونی با عناوینی چون «شاگرد اول»، «تخبه»، «باهوش» و «با استعداد»، به جای ایجاد انگیزه که آن هم فقط به کام عده‌ای اندک است، همکاری و همدلی را با برتری و فخر فروشی تاخت می‌زند و از ابتدا به دانش آموز می‌آموزد که سعادت در پیروی از قواعد ماست نه همراه دیگران بودن. همه‌ی نگاه‌ها به نفر اول است و کسی با خود نمی‌گوید چه بر سر بقیه خواهد آمد و براساس چه منطقی کودکان از نخستین سال‌های زندگی باید با دیگران مقایسه شوند؟

به جای فراهم آوردن محیطی مساعد برای پرورش استعدادهای فردی و آموزش مفاهیمی اساسی همچون حل مسئله، استدلال، همکاری، همدلی، تغییر و بیان نظر، مدرسه بیشتر به دنبال تربیت دانش‌آموزان «حرف‌گوش‌کن» است که باید بدون پرسشگری به تمامی قواعد تحمیلی از سوی نظام و کادر آموزشی تن در دهند تا در آینده به کارمند، کارگر و شهروندی «حرف‌گوش‌کن» تبدیل شوند.

شاید بسیاری بر ناکارآمدی نظام آموزشی کنونی با نگرانده هم عقیده باشند، ولی با فرمول ناامیدکننده‌ی «چاره چیست؟» به پای نظام و نظم کنونی بسوزند و بسازند و به تغییرات جزئی و ظاهری دلخوش کنند. برای مثال بسیاری از مدارس پایتخت با شهریه‌های آن‌چنانی، ادعای این را دارند که دانش‌آموزان به جای گیرنده‌ی صرف بودن، می‌توانند خود تحقیق انجام دهند و آن را ارائه کنند. حال واقعیت آن است که موضوعی به دانش آموز داده می‌شود که شاید نه علاقه‌ای به آن داشته باشد و نه حتی آن را بفهمد. او موضوع را در ویکی‌پدیا جستجو می‌کند، چند تصویر به آن اضافه می‌کند و به صورت اسلاید و به شکلی کاملاً ماشینی آن را ارائه می‌دهد که همزمان رضایت‌مندی کادر آموزشی و کادر دوربین تلفن‌های همراه والدین‌شان را ارضاء می‌کند، ولی اگر جدای آن چه آماده کرده در این‌باره پرسشی مطرح کنی، یا نظر شخصی‌اش را بخواهی، چیزی برای گفتن ندارد. در اصل در آموزش تغییری ایجاد نشده، چه بسا که با گسترش رسانه‌های اجتماعی و میل به دیده‌شدن و به اشتراک گذاشته شدن، بیش از پیش سطحی‌تر و نمایشی‌تر شده است. ولی آیا جایگزینی واقعی برای نظام کنونی وجود ندارد؟

افراد در سراسر دنیا در حال حاضر این دغدغه را پیگیری می‌کنند و اگر چه در ابتدای راه هستند، با این حال جایگزین‌هایی ارائه داده‌اند که یکی از آن‌ها مدرسه پویا





نیلوفر حامدی

شیوع کرونا و فرار از زندان

زندان‌ها از صدور قرارهای تامین منجر به بازداشت، جز در موارد ضروری اجتناب کنند.

همچنین در بند دوم این بخشنامه ذکر شد که با رعایت ضوابط و مقررات قانونی در اتخاذ تصمیمات قضایی، از تاسیسات ارفاقی مندرج در قانون آیین دادرسی کیفری و قانون مجازات اسلامی از قبیل اعمال مجازات‌های جایگزین حبس، تعویق اجرای مجازات، تعلیق تعقیب و تعلیق مجازات در حد امکان قانونی استفاده شود. ضمن اینکه رئیس دستگاه قضا دستور داد تا از معرفی محکومانی که آرای محکومیت آن‌ها قطعی یافته و در حال حاضر با قرار تامین آزاد هستند، تا پایان فروردین ۹۹ خودداری شود.

همچنین رئیس قوه قضائیه ۱۹ اسفندماه مجدداً بر موضوع ارائه مرخصی به زندانیان تأکید کرده و گفته بود که ترخیص زندانیان تا جایی که موجب ناامنی در جامعه نشود با اولویت کسانی که بیماری‌های زمینه‌ای دارند تداوم یابد.

با این وجود اما نگرانی‌ها برای وضعیت زندانیان، ادامه داشت. محمد کاظمی، نایب رییس کمیسیون حقوقی و قضایی مجلس ۱۳ اسفندماه، یعنی سه روز پس از صدور این بخشنامه، نسبت به خلوت کردن زندان‌ها هشدار داد. او در گفت‌وگو با «ایسنا» با تأکید بر لزوم انجام این کار و همچنین ارائه مرخصی به زندانیان گفته بود که در زندان امکانات بهداشتی مانند خارج زندان متناسب با شرایط خاص امروز در

پس از شیوع کرونا در ایران، خطر نفوذ این ویروس به زندان‌ها باعث نگرانی شد. در همان حال که مسئولان از کنترل همه چیز اطمینان می‌دادند، خبر فرار و ابتلای زندانیان به بیرون درز می‌کرد. نیلوفر حامدی گزارشی از ناگفته‌های این ماجرا نوشته است.

زندان‌های ایران، سال ۹۹ را طوفانی‌تر از هر سالی شروع کردند. زندان‌هایی که به خاطر شیوع ویروس کرونا، دستورالعمل‌های جدیدی داشتند، به ناگهان با شورش‌های متعدد در شهرهای مختلف و فرارهای سریالی زندانیان روبرو شدند. چند روزی از این اخبار نگذشته بود که ابتلا به کرونا در زندان‌ها، یکی پس از دیگری شنیده شد تا حواشی مرتبط با این مجموعه، شدت بیشتری بگیرد. اما چه چیزی اخبار مرتبط با زندان‌ها را تا این اندازه حساس کرده است؟ در این گزارش، به بررسی وضعیت زندان‌های کشوری‌پردازیم.

بخشنامه قوه قضائیه، قدم نخست برای جلوگیری از شیوع کرونا در زندان‌ها

هنوز ۱۰ روز از اعلام رسمی ورود ویروس کرونا به ایران زمان نگذشته بود که رئیس قوه قضائیه، بخشنامه‌ای به‌منظور پیشگیری از شیوع این ویروس در زندان‌ها صادر کرد. ابراهیم رئیسی، در این دستورالعمل از مراجع قضایی کشور خواسته که با رویکرد کاهش ورودی افراد به

دسترس نیست، پس سازمان زندان‌ها و مدیران استانی و شهرستانی سعی کنند که زندان را از زندانیان خلوت کنند.

همچنین رئیس انجمن مددکاران اجتماعی ایران هم زندانیان را جزو گروه آسیب‌پذیر در مقابل کرونا معرفی کرده و گفته بود که برخی اқشار مانند زندانیان، کارتن‌خواب‌ها و کودکان کار و خیابان نیازمند توجه ویژه‌ای هستند.

حسن موسوی چلک، با اشاره به تماس‌های فراوان خانواده‌های زندانیان و ابراز نگرانی آنان از ابتلای زندانیان به ویروس کرونا خواسته بود تا با استفاده از ظرفیت قانون و ضوابط، امکان مرخصی موقت به برخی از زندانیان داده شود، چراکه به گفته او، ارتکاب جرم نباید دسترسی به سایر حقوق را تحت شعاع قرار دهد.

به دنبال همین اظهارات، یک روز مانده به پایان سال ۹۸، وقتی مردم با چاشنی ویروس کرونا در انتظار عید نوروز نشسته بودند، سخنگوی قوه قضائیه، خبر از آزادی ۱۰ هزار زندانی داد. غلامحسین اسماعیلی این عفو را متمایز با همیشه معرفی کرد، چراکه بیش از یک‌دوم این افراد را زندانیان امنیتی تشکیل می‌دادند و همچنین برخلاف سال‌های گذشته، نه تقلیل مجازات، بلکه مشخصاً «آزادی» زندانی مطرح بود. ضمن اینکه، بر اساس این عفو، جمع قابل توجهی از کسانی که در مرخصی بودند هم از این عفو بهره‌مند و در نتیجه محکومیتشان، تمام‌شده تلقی شد.

آغاز فرارهای سریالی زندانیان با شروع سال جدید

این اخبار خوشایند اما تنها چند روز ادامه داشت. گویی سال ۹۹ با کرونا هیچان کم داشت که فرارهای سریالی زندانیان هم به آن اضافه شد. ابتدا ۲۳ نفر از زندان «پارسیلون» خرم‌آباد اقدام به فرار کردند. پس از آن، شورش در زندان الیگودرز رخ داد اما فرار حدود ۷۰ زندانی در شهرستان سقز، ضربه جدی‌تری بود. محمد جباری، دادستان عمومی و انقلاب مرکز استان کردستان اعلام کرد که این فرار با استفاده از غفلت نگهبانان زندان و همچنین نقشه‌ای از پیش طراحی شده، اجرایی شد. البته سخنگوی قوه قضائیه، کمی بعد این اظهارات را تکمیل کرد و گفت که برخی از پرسنل زندان هم در این توطئه نقش داشتند اما این فرارها در سقز به پایان نرسید. در روزهای آتی اخباری مبنی بر اقدام به فرار زندانیان در همدان، شیراز و تبریز هم شنیده شد.

دراین میان اگرچه ترس از شیوع ویروس کرونا در زندان یکی از فرضیه‌های علت فرار بود، اما مسئولان آن را تایید نکردند. حتی جباری وجود چنین موضوعی را تکذیب کرد و به خبرگزاری «تسنیم» گفته که چنین اخباری کاملاً کذب و بی‌اساس است، چراکه محیط زندان براساس نظر کارشناسان حوزه بهداشت و دانشگاه علوم پزشکی و متخصصان مربوطه کاملاً بهداشتی، امن و ایزوله است و حقوق زندانیان رعایت می‌شود. پاسخی که معمای علت فرارهای سریالی زندانیان در سطح کشور، آن هم همزمان با ویروس کرونا را کماکان بدون پاسخ باقی گذاشته است.

کرونا وارد زندان‌ها شد

دقیقا در روزهایی که ماجرای این فرارها به مدد اخبار جدید و درگیری مردم با همه‌گیری ویروس کرونا به دست فراموشی سپرده شده بود، اخباری ضدونقیض از ابتلای برخی از زندانیان به بیماری کرونا منتشر شد. فاطمه خویشوند، معروف به «سحر تبر» یکی از

همین افراد بود. پیام درفشان، وکیل این پرونده در روز ۲۵ فروردین ماه با اعلام این خبر توضیح داد که خانواده او نگران وضعیت دخترشان هستند. اگرچه دقیقی نگذشت بعد مهدی محمدی، رئیس سازمان زندان‌ها این خبر را تکذیب کرد ولی در نهایت وکیل این پرونده از مثبت شدن تست کرونای این دختر ۱۸ ساله خبر داد و همچنین گفت که موکلش بعد از ۵ روز بستری بودن در بیمارستان، مجدداً به زندان برگشته است. تصمیمی که از نظر درفشان می‌شد آن را با قرار وثیقه بهتر مدیریت کرد.

درفشان با تاکید بر این موضوع گفت: «در حال حاضر نگرانی موجود در زندان‌ها، بیش از یک نفر و یا شخص موکل من است. اما اگر بخواهیم به او به چشم مثالی از وضعیت فعلی زندان‌ها نگاه کنیم، خواهیم دید که اوضاع مساعد نیست. همین دختر الان باید از خدمات بهداشتی بهره‌برد. نیاز به تقویت جسمی با تغذیه مناسب دارد. شرایط سکونتش باید عاری از هرگونه ویروس و باکتری باشد. تمام مواردی که می‌توان در خانه برایش مهیا کرد و تنها کافی است که قاضی پرونده، با قرار وثیقه موافقت کند و دوره بازداشت موقت این دختر به پایان برسد.»

این وکیل دادگستری معتقد است چشم بستن به وجود ویروس کرونا در زندان، نه فقط برای زندانیان، بلکه برای پرسنل آن مجموعه هم خطرناک است: «کارمندان، زندان، مددکاران، خانواده‌هایشان، همین آقای محمدی هم الان در خطر هستند. موکل بیمار من، ناقل بیماری به بقیه خواهد بود. آن هم در شرایطی که می‌تواند با حضور در خانه هم جانش در امان بماند و هم هزینه‌های زندان را کاهش دهد. قطعا ما وکلا، با نقطه نظرات مدیران زندان و موارد مرتبط با مدیریت کیفری آشنا هستیم، اما قطعاً راهی برای کاهش هزینه‌های مالی و معنوی در این شرایط وجود دارد، تنها در صورتی که با یکدیگر همکاری کنیم.»

از سوی دیگر، فروزان رستم‌آبادی، مادر فاطمه هم از مسئولین زندان خواست تا با قرار وثیقه برای دخترش موافقت کنند. او با ابراز نگرانی از سلامت دخترش گفت: «دخترم را بعد از ۵ روز بستری شدن در بیمارستان، به همراه دو نفر دیگر در بخش قرنطینه زندان نگه می‌دارند. اما او شرایط مناسبی ندارد. به‌شدت ضعیف شده و دوره بهبودی او به پایان نرسیده است. پزشکش تاکید کرد که پس از ترخیص باید به‌خوبی از او مراقبت شود. در شرایط قرنطینه بماند. دستشویی و حمام جداگانه داشته باشد. غذای خوب بخورد تا تقویت شود اما تغذیه‌اش به‌عنوان یک بیمار، تفاوتی با سایرین ندارد. او ماه‌هاست به اسم بازداشت موقت در زندان مانده و کاش مسئولان حالا دیگر با قرار وثیقه او موافقت کنند تا دخترم جانش در خطر قرار نگیرد.»

باز هم زندانیان به مرخصی می‌آیند؟

اما ناگفته پیداست که این دختر ۱۸ ساله، تنها مورد ابتلا به کرونا در زندان‌ها نبود. چراکه قابل پیش‌بینی است که پاندمی که این چنین سراسر جهان را در بر گرفته است را نمی‌توان به راحتی در زندان کنترل کرد. سام رجبی، دیگر زندانی مبتلا به کرونا در روزهای اخیر است. او که یکی از محکومین پرونده فعالان محیط‌زیستی است، سوم اردیبهشت‌ماه برای جراحی بیماری‌اش به بیمارستان منتقل شده بود که تست کرونای او مثبت از آب درآمد و سپس برای گذران قرنطینه به بهداری زندان منتقل شد. محمدحسین آقاسی، وکیل رجبی با تایید

ساله که می‌شد با قرار وثیقه خیلی زودتر از این‌ها جلوی ابتلایش به بیماری را گرفت. چه درباره سایر متهمین.»

نصراللهی، معتقد است با کمی سلیقه می‌شد جلوی تمامی هزینه‌ها را گرفت: «غیر از موردی که در بخشنامه قوه قضائیه، مبنی بر به حداقل رساندن صدور قرارهای منجر به بازداشت که درباره آن هم، در بسیاری از شهرها و استان‌ها سلیقه‌ای عمل می‌شود، راهکارهای دیگری هم وجود دارد. مثل محکومیت‌هایی که می‌توان آن‌ها را جایگزین زندان کرد. این روش به‌ویژه در جرایم سبک‌تر بسیار کاربردی است. همچنین، تجربه و کلا به‌خوبی نشان داده که تعلیق مجازات، اثری به‌مراتب بالاتر از محکومیت و حبس دارد. چراکه افرادی که یک مجازات تعلیقی دارند، ناخودآگاه در رفتارشان حساب‌شده‌تر عمل می‌کنند. در نهایت، زندان نیمه‌باز که این روزها در جهان بسیار جاافتاده است. این روش، که مخصوصاً و با استفاده از کنترل‌های از راه دور (پابند الکترونیکی) قابل استفاده است، می‌تواند هزینه زندان‌ها را کاهش دهد. یا حکمی که زندانی را موظف کند تا پایان هر روز، خودش را به زندان معرفی کند. همین حالا زمان استفاده از آلت‌رناتیوهای زندان است.»

نگرانی‌ها برای زندانیان همچنان ادامه دارد در هفته گذشته، ویدیویی منتشرشده از زندان زنان شهرری، از وضعیت مطلوب بهداشتی و رسیدگی به زندانیان خبر داد. در این ویدئو نمایش داده می‌شود که چگونه تمامی زندانیان جدیدالورود به محض ورود به زندان وارد واحد قرنطینه می‌شوند و توسط پزشکان، تحت سنجش تب و میزان اکسیژن خون قرار می‌گیرند. سپس در واحد پذیرش، پاک بهداشتی به زندانیان داده می‌شود.

همچنین مهدی محمدی، رئیس زندان قرچک در بخشی از این ویدئو به وجود سالی در زندان اشاره می‌کند که مخصوص هم‌بندیان زندانیان احتمالی مبتلا به کرونا است. یعنی به‌جز خود زندانی که به محض داشتن علائم در اتاقی مشخص قرنطینه می‌شود، هم‌بندی‌هایش هم در یک سالن خواهند ماند. ضمن اینکه سازمان هلال‌احمر در این روزها به‌منظور همکاری با زندان در اجرای مراحل ضدعفونی کردن محیط با مسئولان زندان همکاری می‌کند.

وضعیت وخیم جسمانی موکلش از امید به مرخصی او خبر داد و عنوان کرد: «سازمان زندان‌ها باید در این مدت با مدیریتی بهتر، جلوی چنین هزینه‌هایی را می‌گرفت. وقتی امکان ارائه مرخصی برای زندانیان وجود داشت، عدم توجه به این کار و به دنبال آن، بروز چنین اتفاقاتی، کل سیستم زندان را زیر سوال می‌برد. دستورالعملی که رئیس قوه قضائیه داده بودند خوب بود اما متأسفانه با آن سلیقه‌ای برخورد شد. سام شرایط جسمانی خوبی نداشت و حالا هم کرونا اوضاعش را بدتر خواهد کرد. امیدواریم هرچه سریع‌تر با درخواست مرخصی موافقت کنند.»

او با اشاره به اینکه موکل دیگرش هم در این مدت با رجبی تعامل بسیار داشته است، گفت: «این ویروس، چیزی نیست که بتوان آن را به راحتی در زندان کنترل کرد. همه دنیا با آن درگیر شده‌اند. در این مدت «سیامک نمازی»، دیگر موکل بنده هم با سام در ارتباط بوده و احتمال دارد بیمار شده باشد. او کسی است که تابعیت آمریکایی دارد و قطعاً رسانه‌های خارجی اخبارش را پیگیری می‌کنند. پس چرا خودمان با کمی تدبیر جلوی حاشیه و تنش‌های بین‌المللی را نگیریم؟»

نصراللهی، وکیل دادگستری: قرار وثیقه، تعلیق مجازات و کنترل زندانیان از راه دور می‌تواند جایگزین زندان شود، چه وکلای متهمین و محکومان که این روزها در زندان به سر می‌برند و چه سایر حقوق‌دانان، در یک موضوع اشتراک نظر دارند و آن هم این است که سازمان زندان‌ها همین الان هم با چند راهکار ساده به‌خوبی می‌تواند حواشی حول خود را مدیریت کند. ابودر نصراللهی، وکیل پایه‌یک دادگستری با اشاره به نوع نظام کیفری ایران، اصلاح و بازپروری را اصلی‌ترین ره‌آورد زندان معرفی کرد و گفت: «نظام جزایی کشور ما بر اساس دین اسلام است. در نتیجه، اصلاح انسان‌ها و رساندن آن‌ها به کمال باید اولویت سیستم باشد. اما آیا در عمل چنین اتفاقی رخ می‌دهد؟ وقتی آیین دادرسی کیفری و همچنین قواعد آیین‌نامه سازمان زندان‌ها جای انعطاف و پویایی در تصمیم‌گیری‌ها را باز گذاشته است، چرا مدیران آن را نمی‌بینند؟ ابتدای فروردین‌ماه، شورش‌های متعددی در زندان‌های کشور رخ داد. اگر به همان توجه می‌کردند، دیگر نباید اخبار امروز رخ می‌داد. چه درباره آن دختر ۱۸

فضاها به خودی خود، عاملی برای شیوع بیماری‌هایی با ریشه باکتری و ویروس است. حالا چه رسد به کرونا که نه تنها زندان، نه تنها چند شهر و کشور، بلکه تمام دنیا را درگیر خود کرده است. در قدرت شیوع این بیماری همین بس که بیش از ۱۸۴ هزار نفر در کل جهان، تنها در عرض سه ماه جانشان را از دست داده‌اند. به همین دلیل هم، نگرانی امروز برای زندانیان، نه تنها برای فاطمه خویشوند و سام رجبی، که نگرانی به وسعت تمامی زندان‌های کشور است.

در این ویدئو تلاش بر این است که تمامی تمهیدات بهداشتی و پزشکی مرتبط با جلوگیری از شیوع ویروس کرونا به مخاطب رسانده شود. پیش‌تر از این‌ها هم اصغر جهانگیری، رئیس سازمان زندان‌ها با اشاره به بخشنامه ریاست قوه قضاییه در خصوص اعطای مرخصی به حدود ۱۰۰ هزار نفر از زندانیان، این موضوع را به‌عنوان سند حقوق بشری معرفی کرده بود.

اما سبک زندگی در زندان به صورت دسته‌جمعی، وجود کودکان و نوزادان در زندان زنان و احتمال پایین‌تر بودن رعایت بهداشت در این





محمد سوری

کرونا، طاعون و رنسانس جدید

جدید که وطنشان را از اوایل بهار فراگرفته بود به گوش می‌رسید. داستان‌های مخوفی از آدم‌هایی که وسط خیابان روی زمین می‌افتادند و جان می‌سپردند، خانواده‌هایی که تار و پودشان از قماش وجود می‌گسست و تک تک اعضایشان از عرصه‌ی هستی محو می‌شد، پدران و پسرانی که یکدیگر را به حال خود رها می‌کردند که بمیرند و مرضی که عمق بافتار اجتماعی فلورانس و سیسیل را نشانه رفته بود و مناسبات معمول را یکسره بی‌معنا ساخته بود.

تا سال ۱۳۴۸م دیگر ایتالیایی‌های لندن نشین نیم قرنی می‌شد که میخ خودشان را در جامعه‌ی انگلستان کوبیده بودند و جایی برای خود باز کرده بودند. پادشاه ادوارد اول بود که ایشان را به عنوان نمایندگان خاندان‌های سرمایه‌دار فلورانس به شهروندی پذیرفته بود. شاهان انگلستان و فرانسه به وام‌های کلانی که از «باردی» و «پروزی» می‌گرفتند محتاج بودند تا جنگ‌های هزینه‌برشان را تأمین مالی کنند. و این به اصطلاح انگلیسی‌ها- «لامبارد»‌ها، چنان قدرت یافته بودند که یکی از خیابان‌های اصلی لندن را به اسم خودشان زده بودند.

اواسط سال داستان‌های بیماری واگیردار ترسناک‌تر و شایع‌تر شده بودند. تجار و ملوانان تعریف می‌کردند که بیماری مرگبار ماری و سپس پاریس را درنور دیده. جای هیچ شک و شبهه‌ای نبود که نوبت لندن هم خواهد رسید؛ و بالاخره به تاریخ ۲۳ ژوئن سال ۱۳۴۸، عصرگاه عید

در متن زیر که تلفیقی از مقاله‌ای از سایت Unherd و افزودنی‌های مترجم است، به سراغ تأثیراتی که طاعون سیاه بر اروپای قرون وسطی گذاشت رفته و اثراتش را با کرونا و تأثیراتش بر لحظه‌ی حال خودمان قیاس کردیم.

خبر پخش ویروس کرونا در ووهان چین، اولین بار اوایل زمستان که پخش شد، خود من و خیلی از دوستانم به شروع زامبی آپوکالیپس تشبیهش کردیم. نسل ما که با زامبی‌ها در ادبیات و گیم و سینما بزرگ شده همیشه جایی پس ذهنش هراس و شیفتگی توامان خاصی نسبت به پندمیک‌ها و بیماری‌های ویروسی دارد. ولی واقعیت امر این است که ترس از بیماری‌های واگیردار به قدمت تمدن بشری است و جایی در حافظه‌ی بین‌الذهانی ما ثبت شده است. در نوشته زیر که تلفیقی از مقاله‌ای از سایت Unherd و افزودنی‌های مترجم است، به سراغ تأثیراتی که طاعون سیاه بر اروپای قرون وسطی گذاشت رفته‌ایم و این اثرات را با کرونا و تأثیراتش بر لحظه‌ی حال خودمان قیاس کرده‌ایم.

در طول آن سال تب‌آلود و ملتهب، اضطراب و متعاقبش وحشت به جان ایتالیایی‌های لندن نشین افتاده بود. شایعاتی از یک بیماری واگیردار

مؤسسه بود، مثل تمام امپراطوری‌های دیگر تاریخ، ثمرات مفید و فوایدی هم برای جهان داشت. حکومت مغول‌ها راه‌های تجاری را از آسیای میانه به آسیای غربی و اروپا باز کرده بود. جهانی‌سازی، چه با توافقات تجاری ایجاد شود چه به زور تیغ و شمشیر، همیشه چیزهای تازه و جدیدی به جهان عرضه می‌کند: کالاهای جدید، فرهنگ‌های جدید، ایده‌های جدید، زبان‌های جدید، و بله، پاتوژن‌ها و بیماری‌های جدید.

«پرسیپیا پستیس» در آسیای میانه در بدن جربیل‌ها و جوندگان دیگر می‌زیست، ولی شرایط ناپایدار اقلیمی در دهه‌ی ۱۳۳۰ موجب شد که بیماری روی کک موش‌ها بجهد. تا سال ۱۳۳۹ به آدم‌ها انتقال یافته بود و جانشان را می‌گرفت و در اواسط دهه ۱۳۴۰ مسیحیان اخباری از بیماری عجیبی که جهان اسلام را به تاراج برده بود شنیده بودند. بعضی‌هایشان بیماری را مداخله‌ی الهی روح القدس به عقوبت جنگ‌های صلیبی تعبیر کرده بودند و چندان هم از مرگ مسلمین ناراحت نبودند. هرچه باشد، دو قرن بیشتر از محاصره‌ی عکا و تسخیر آن به دست مماليک نگذشته بود و هنوز خاطره‌ی تلخ از دست رفتن شامات و شکست صلیبیون در خاطره‌ی مؤمنین مسیحی زنده بود. با این وجود نفرت میان شرق و غرب همه‌گیر نبود. در خلال تمام این درگیری‌ها، تجار و بازرگانان ایتالیایی با وجود خشم و غضب کلیسا، مرتباً با مسلمانان مراودات اقتصادی داشتند. ولی این راه تجاری که زمانی صلح و رونق به ارمغان می‌آورد، حالا معبر مرگ شده بود. طاعون از روی دریای سیاه گذشت و به یکی از کولونی‌های جنوباً موسوم به کافا رسید. ولی سرنوشت شوم ایتالیا زمانی محتوم شد که در اکتبر ۱۳۴۷، چهار کشتی که شهر بیمار را ترک گفته بودند، به سیسیل رسیدند.

اولین نشانه‌ی بیماری هولناک، بوی گند دهان بود. مبتلایان سپس سرگیجه می‌گرفتند و در ناحیه‌ی کشاله‌ی ران و شکمشان احساس درد می‌کردند و بعد از آن بود که نوبت به ظهور ترسناک تاول‌های خیارکی می‌رسید. آماس‌ها و التهاباتی به درشتی یک سیب روی گردن، ران و یا زیر بغل بیمار ظاهر می‌شد و وقتی کار بیمار به اینجا می‌رسید، خون بالا می‌آورد. از هر ده فرد مبتلا شش تن جان می‌سپردند.

جنازه‌ها را در گورهای دسته جمعی روی هم تل انبار می‌کردند. گاهی میان جنازه‌ها، قربانیانی که هنوز نفس می‌کشیدند به چشم می‌خوردند که قبل از زنده به گور شدن، تکان می‌خوردند و برای نفس‌های آخرشان تقلا می‌کردند. این‌ها بیمارانی بودند که کسی نمانده بود تا از ایشان مراقبت کند. اگر به فرض هنوز خانواده‌ی زنده‌ای هم داشتند، شکی نبود که فراری شده بودند.

با پخش شدن بیماری در سراسر ایتالیا، هر شهر تلاش می‌کرد اهالی شهرهای همسایه را از خود دور نگاه دارد. ولی به نظر می‌رسید راه فراری از سر رسیدن طاعون نیست. بعضی‌ها به جبر تقدیر باورمند شدند و به این نتیجه رسیدند که باید بیماری را با آغوش باز پذیرفت. هفت عضو شورای شهر ارویه‌تو تصمیم گرفتند اخبار رسیده از طاعون عن‌قرباب را نادیده بگیرند، مبدا موجب وحشت اهالی و آشوب شوند. خیلی زود شش نفرشان به ابتلای طاعون جان باختند. در راگوسا، دولت محلی به این نتیجه رسید که تنها کاری که از دستش ساخته است، این است که به همه دستور تنظیم یک وصیت‌نامه بدهد.

سینت جان - که جشنی سنتی و تابستانه بود که در آن دختران جوان برای آخرین بار پیش از اسیر شدن در قیود زناشویی و زایمان‌های پیاپی خطرناک فرصتی می‌یافتند که برقصند و عشوه‌گری کنند و لاس بزنند و بنوشند - یک کشتی در ملوم رگیس واقع در دورست پهلوی گرفت. به احتمال زیاد از کاله راهی شده بود. بارش مرگ و نیستی بود. کسی هنوز مطلع نبود، ولی داخلش موش‌هایی بودند آلوده به «پرسیپیا پستیس»، طاعون خیارکی، مرگ سیاه، فنای اعظم، بوسه‌ی لوسیفر، رد بال عزرائیل، خشم تاناتوس، بالای بزرگ!

نام طاعون سیاه هنوز تا همین امروز هم رد پای خود را در اوهام و تخیلات اروپایی‌ها به جای گذاشته است. مرگ سیاه فرهنگ اروپا را تغییر داد، نهادهای عقب‌مانده و متزلزل قرون وسطا را در معرض آزمونی سخت قرار داد، شروعی بر پایان دوران تاریک بود و زیربنایی بر آغاز رنسانس و انقلاب صنعتی، و حالا که اروپایی‌ها به اضطراب در انتظار ویروس کرونا-باز هم از معبر ایتالیا- نشسته‌اند، چین و کره‌ی جنوبی درگیرش شده‌اند، چیزی نمانده که المپیک توکیو را به تعطیلی بکشاند، سیاست‌های انتخاباتی ۲۰۲۰ آمریکا را تحت تأثیر قرار داده و خود ما را در ایران خانه‌نشین کرده است، جا دارد نگاهی بیاندازیم به بلایی که طاعون بر سر اروپا آورد، تغییراتی که در ژئوپولیتیک جهان غرب به وجود آورد، و تغییرات مشابهی که کووید-۱۹ به جهان تحمیل خواهد کرد.

اپیدمی‌ها از آغاز پیدایش تمدن‌ها وجود داشته‌اند. ریشه‌ی واژه‌ی **plague** (طاعون) از واژه‌ی یونانی **Plaga** است که معنایش ضربه و آسیب است. **plaga** در قرن پنجم پیش از میلاد آتن را فراگرفت و یونان باستان را فلج کرد. روایات وحشتناک این بیماری را از توسیدید مورخ داریم که خود از بعضی بیماران پرستاری می‌کرد. بعدتر، در فاصله‌ی سال‌های ۱۶۵ تا ۱۸۰ میلادی، طاعون آنتونین که از روایات تاریخی به نظر می‌رسد آبله یا سرخک بوده باشد، در اوج شکوه امپراطوری روم جان پنج میلیون نفر از شهروندان رومی را گرفت. مرگبارتر از آن طاعون ژوستینین (جاستینیان) بود که در قرن ششم شیوع یافت و قریب به ۲۵ میلیون نفر را به کشتن داد و مناطق بزرگی از امپراطوری روم شرقی (بیزانس) را کاملاً تخلیه کرد. تازه در همین قرن بیست و یکم بود که بالاخره محققان ثابت کردند این بیماری هولناک همان بیماری‌ای بوده است که هشت قرن بعد دوباره باز خواهد گشت: طاعون خیارکی!

امپراطوری‌ها بیشتر از جوامع بدوی تحت تأثیر این اپیدمی‌های هولناک قرار می‌گرفتند، چراکه امپراطوری‌ها فرمی از جهانی‌سازی (**globalization**) هستند. این امپراطوری‌ها هستند که مردمان نقاط دور و نزدیک، و از آن خطرناک‌تر، پستانداران دیگری که ناقل بیماری‌ها هستند و مردم را در تماس مستقیم با هم قرار می‌دهند. خطر دیگر تغییرات اقلیمی است، که می‌تواند ویروس‌های از پیش شناخته شده را خطرناک‌تر کند یا حیواناتی که ناقل بیماری‌ها هستند را وادار به مهاجرت سازد.

در فاجعه‌ی قرن چهاردهم اتفاقاتی از این دست رخ دادند. امپراطوری‌ای که درگیر ماجرا بود، خود مثل یک بیماری واگیردار در جهان پخش شده بود: امپراطوری مغول! چنگیزخان را گرچه امروزه بیشتر با هرم‌های مجسمه‌ها و جوی‌های خون و آتش زدن کتابخانه‌ها می‌شناسیم، ولی واقعیت ماجرا این است که امپراطوری‌ای که او

۱۸۸۹ که در روسیه شروع شد، اشخاص سرشناس بسیاری از جمله شاهزاده آلبرت ویکتور جان باختند. متأخرترین نمونه آنفولانزای اسپانیایی در سال ۱۹۱۹ بود که جان صد میلیون نفر را گرفت. با این وجود مثل بیماری‌های واگیردار قبل از خود، تأثیرات زیادی روی حافظه‌ی بین‌الذهانی جهان باقی نگذاشت، شاید به این دلیل که خاطراتش با دو جنگ بزرگ جهانی شسته و ناپدید شدند.

فقط مرگ سیاه بود که چنین تأثیر عظیمی روی حافظه‌ی جمعی غرب داشت، شاید به خاطر تغییرات سیاسی و اجتماعی بسیاری که موجبشان شد. در فلورانس قبرک‌هایی موسوم به «چینی»‌ها مردم را به وحشت انداخته بودند که وقیحانه می‌نوشیدند و می‌زدیدند و شعارشان این بود که «هرآنکس که در ترس زندگی کند می‌میرد». در ونیز جنایتکاران و دزدان و زندانیان در خیابان‌ها ول می‌گشتند، چون زندان‌بان‌ها و نگهبانانشان مرده بودند. همه جا آمار جرم و جنایت و حاملگی افزایش یافته بود.

شیوع همگانی خشم زیادی را هم متوجه مقامات و قدرتمندان کرد. به خصوص کلیسا که پیش از این هم به خاطر ثروت بی حد و حصرش مورد انتقادات زیادی قرار گرفته بود خشم عمومی را متوجه خود می‌دید. از طرف دیگر روحانیون بیشترین قربانیان را بین اقشار مختلف داشتند، چراکه لازم بود آداب اعتراف‌گیری و تلقین پیش از مرگ را برای بیماران به جا می‌آوردند و خود به بیماری مبتلا می‌شدند. آن‌هایی که زنده ماندند معمولاً بهترین و کوشاترین‌هایشان نبودند، و کسانی که جایگزین کشیش‌های درگذشته می‌شدند هم بهترین گزینه‌های ممکن نبودند. اغلب، مردان زن مرده و نوجوانان و حتی بزه‌کاران خرده‌پا داوطلب می‌شدند تا به کلیسا ملحق شوند و به این شکل اقتدار کلیسا رفته رفته فرو ریخت.

فرقه‌های مذهبی نوظهور آنارشیزم به پا خاستند. بدنام‌ترینشان «برادران صلیب» یا «فلان‌تها» نام داشتند. متعصبینی که از روستایی به روستای دیگر می‌رفتند، دور هم حلقه می‌زدند، به گناهانشان اعتراف می‌کردند و بعد در مناسکی مذهبی، با شلاق‌هایی بافته از تیغ و سوزن و میخ، بر شانه و گردن خود می‌کوفتند. دیری نگذشت که این برادران علیه یهودی‌ها و بعد اصحاب قدرت شوریدند. و البته «برادران آزادروح» هم بودند که معتقد بودند به مراتب علیای رحمت و قربت وارد آمده‌اند و از این رو، ایرادی ندارد که راحت بزدند و بدون عذاب وجدانی وارد مقاربت جنسی شوند.

طاعون تمام هنجارها و موانع اجتماعی مرسوم را از بین برده بود. حتی در مناطقی که آریستوکرات‌ها گریخته بودند ساختار قدرت را نیز به هم زده بود. اشراف و دولتی‌ها، که بر خلاف رعایا و روستایی‌ها اجازه داشتند از شهرها و روستاهای آلوده فرار کنند، نرخ مرگ و میر بسیار کمتری تجربه کردند. تنها یک چهارم دیوان‌سالاران از طاعون جان باخت، در حالی که بین یک سوم تا نیمی از جماعت رعیت جان خود را از دست دادند. نتیجه‌ی این تغییر جمعیت و بر هم خوردن موازنه‌ی بازار عرضه و تقاضا این بود که در سال ۱۳۵۰، دستمزد یک کشاورز شخم‌زن ساده‌ی انگلیسی از ۲ شیلینگ سال ۱۳۰۰ به ۱۰ شیلینگ افزایش یافته بود. دستمزد پیشه‌وران و صنعتگران

اواخر سال ۱۳۴۸ بود که بیماری به انگلستان رسید و با سرعت یک مایل در روز پیشروی می‌کرد. نرخ مرگ و میر آخراً زمانی بود. هشتاد درصد اهالی جارو واقع در شهرستان دورهام کشته شدند. در این مقطع زمانی روزانه دویست نفر در لندن می‌مردند، که به نسبت جمعیت فعلی معادل روزانه بیست هزار مرگ امروز است. لندن شبیه شهر ارواح شده بود. اوضاعش بی شباهت به فیلم «۲۸ روز بعد» نبود. گویا زمینی متروکه و خالی از سکنه باشد.

تقریباً تمام اروپا نرخ مرگ و میری بین یک سوم تا نیمی از جمعیت را متحمل شد، گرچه نواحی کوچکی در لهستان و بوهم جان سالم به در بردند. ایتالیا احتمالاً از بیشترین آمار مرگ و میر رنج برد و شصت درصد مردمش را از دست داد. در ونیز قریب به سه چهارم اهالی مردند.

در مقابل میلان تلفات به مراتب کمتری داشت. شاید به این خاطر که رهبران، خاندان مستبد و بی‌رحم ویسکانتی، دستور داده بودند هر خانه‌ای که طاعون در آن پیدا شود مهر و موم شود و ساکنینش آن داخل رها شوند تا از گرسنگی بمیرند. بعدتر در شهر دوبروونیک که حالا در کرواسی واقع است، قانونی وضع شد که همه‌ی کشتی‌هایی که لنگر می‌انداختند قبل از پیاده کردن مسافری و بارهایشان باید ۴۰ روز در لنگرگاه می‌ماندند. این سیاست قرنطینه که با عنایت به طول احتمالی دوران ابتلا وضع شده بود، خیلی عقلانی و مفید از آب درآمد. با این وجود کسی چندان حالی‌اش نبود چه خبر است. در اکتبر ۱۳۴۸ پادشاه فرانسه از متفکران برجسته‌ی دانشگاه پاریس خواست تحقیق و تفحصی راه بیاندازند تا علت بیماری را پیدا کنند. بهترین حدس حضرات این بود که دلیل بیماری «اقتران سه‌گانه‌ی زحل، مریخ و مشتری در درجه‌ی چهلم برج دلو» بوده است. به عبارت دیگر قدر خر هم بارشان نبود. با این وجود بسیاری تقصیر را گردن اخلاقیات سست جوامعشان انداختند. بعضی لباس‌های محرک و بدن‌نمای مردم را عامل عذاب دانستند. بسیاری از کشورها قوانین سفت و سختی علیه قمار، روسپی‌گری و هم‌آمیزی جنسی تنظیم کردند. شاه فیلیپ ششم فرانسه دستور داد لب بالایی ملحدان و کفرگویان بریده شود. مردم و حکومت‌ها دنبال گاوهای پیشانی سفیدی بودند که تقصیر را گردنشان بیندازند و از شرشان خلاص شوند. پس ابتدا سراغ جذامی‌ها رفتند و بعد با خشونت بیشتری سراغ یهودی‌ها. دستگاه تفتیش و آزار در سراسر فرانسه و انگلستان برپا شد.

بالاخره بدن همه بازماندگان در برابر طاعون ایمن شد، ولی شیوع دیگری در سال ۱۳۶۱ دوباره تکرار شد. به این یکی لقب «مرگ طفلان» داده بودند، چراکه بیشتر کودکان و جوان‌ترها را می‌کشت که سیستم ایمنی بدنشان هرگز با طاعون قبلی روبرو نشده بود که ایمن شود. طاعون هر از چندگاهی دوباره بازمی‌گشت. ولی نهایتاً در اروپا ریشه‌کن شد. شیوع ماری در ۱۷۲۲ احتمالاً آخرین ابتلای همگانی به طاعون بود. به احتمال خیلی زیاد موش‌های سیاه حامل طاعون به دست عموزاده‌هایشان، موش‌های قهوه‌ای، از بین رفتند. پندمیک‌های دیگری نیز در طول تاریخ وجود داشته‌اند. بدترینشان آبله بود که صدها میلیون نفر را به کشتن داد و حتی در قرن بیستم هم بیشتر از تمام جنگ‌های ویرانگر آن قرن کشته گرفت. و بعد آنفولانزا را داریم که اولین بار در قرن چهاردهم نامگذاری شد ولی از قرن شانزدهم بود که بدل به معضلی اساسی گشت. مثلاً در پندمیک

ریشه‌ی اصلی بیگانه‌هراسی و نژادپرستی از دید تکاملی پاتوژن‌ها بوده‌اند: احتمال اینکه یک بیگانه‌ی خارج از قبیله به یک بیماری کشنده آلوده باشد و همه را آلوده کند از اینکه افراد داخل گروه آلوده باشند کمتر است، و در نتیجه قبایلی در بقا و انتقال ژن موفق بودند که بیگانگان خارج از حلقه‌ی درونی را از خود می‌راندند.

از آنجا که کرونا به شکل نامتناسبی جمعیت سالمند را هدف قرار می‌دهد، احتمالاً تأثیر ویروس در درازمدت جوان شدن جمعیت کشورها خواهد بود که خود تأثیرات اقتصادی و اجتماعی و حتی سیاسی پیش‌بینی‌نشده‌ای خواهد داشت. مثلاً اینکه شاید همانطور که مرگ جمع زیادی از رعیت‌ها و کشاورزان در خلال مرگ سیاه موجب افزایش منزلت اجتماعی ایشان شد و نظام ارباب رعیتی را برانداخت، کرونا هم باعث تغییر نگاه عمومی به سالمندان شود. این نکته را نیز باید در نظر داشت که شیوع کرونا احتمالاً توجهات جهانی به سمت خطر همه‌گیری‌ها و ویروس‌های کشنده را بیش از پیش جلب خواهد کرد. همین حالا باکتری‌های زیادی با مصرف بی‌رویه‌ی آنتی‌بیوتیک‌ها به دست خود ما مقاوم شده‌اند. خدا می‌داند چه ویروس‌هایی در یخ‌های منجمد قطبی انبار شده‌اند که با ذوب شدنشان به سبب تغییرات اقلیمی آزاد خواهند شد و به جان جهان خواهند افتاد. توهم توطئه‌هایی از ساخته شدن کرونا به دست انسان‌ها در آزمایشگاهی زیستی در ووهان چین دست به دست می‌چرخد که حتی سر از تلویزیون کره‌ی جنوبی هم درآورده‌اند، و این شایعات حتی اگر همگی تکذیب شوند و راست نباشند هم به هر حال فشارها روی پایگاه‌های تحقیقاتی این چنینی را بیشتر خواهند کرد. نتیجه‌ی تمام این تحولات شاید مثل طاعون سیاه مثبت باشند. شاید همانطور که طاعون موجب به راه افتادن چرخ‌های صنعت شد، کرونا و ویروس‌ها و پندمیک‌های احتمالی مشابهی که قطعاً در آینده انتظارمان را می‌کشند انقلاب‌هایی در حوزه‌های بیوتکنولوژی، بیوانفورماتیک، زیست‌شناسی سلولی و علوم کامپیوتر را موجب شوند که ثمراتی به مراتب مهم‌تر از درمان ویروس‌ها برای تمدن بشری خواهند داشت.

به هر حال، هر اتفاقی که بیافتد، شک نکنید کرونا فقط یک ویروس ساده نیست که نباید بزرگش کرد و قرار است از آن عبور کنیم. تعبیرات این چنینی برای چیزی که مدت‌هاست بسیاری از مردم جهان را در خانه‌هایشان قرنطینه کرده بلاهت‌بار و سادهانگاره هستند. کرونا جهان را تغییر می‌دهد. ممکن است بهترش کند یا بدتر، ولی تغییر حتمی و قطعیت. مقاله‌ای در آتلانتیک از زبان اپیدمیولوژیست‌ها ادعا کرده بود کرونا، یا لاقلاً این گونه از کرونا موسوم به کووید-۱۹، ممکن است بدل به یک بیماری فصلی جدید شود و اگر چنین شود، تا ابد مثل سرماخوردگی و آنفولانزا با آن زندگی خواهیم کرد. ولی حتی اگر ویروس ظرف کمتر از یک ماه آینده کاملاً ریشه‌کن شود، تا همین الان هم تأثیراتش را بر جهان گذاشته است و بعد از گذر از این تجربه، در واقعیت جدیدی زندگی خواهیم کرد.

هم در این فاصله سه برابر شده بود.

مسئولان و مقامات حکومتی تلاششان را کردند که این وضعیت بازار را کنترل کنند. برای مثال قوانین زیادی وضع شدند تا برای کارهای یدی حداکثر دستمزدی تعیین کنند، ولی این قوانین به سادگی نادیده گرفته می‌شدند. در دهه ۱۳۷۰ بیش از هفتاد درصد مشاغل رسمی و قانونی بریتانیا شامل کارهای یدی و کارگری می‌شد. مقامات گلاسکرشایر حتی تصمیم گرفتند قفس‌ها و انبارهایی بسازند که در آن‌ها مجرمانی که بیش از حد قانونی دستمزد می‌گرفتند را زندانی کنند. ولی برای ساخت همین قفس‌ها ناچار بودند دو برابر حد قانونی به نجارها دستمزد بدهند.

لردها به سبب کمبود نیروی کار مجبور شدند خواسته‌های طاقت‌فرسایشان از کارگران و رعایایشان را تعدیل کنند. نتیجه برچیده شدن تدریجی نظام ارباب-رعیتی بود. قبل از این برچیده شدن اما فشار مضاعف تاج و تخت روی دهاتی‌ها و رعیت‌هایی که پا از حد خودشان فراتر گذاشته بودند، باعث به راه افتادن شورش‌هایی در اسکس و کنت شد. از سوی دیگر کمبود شدید نیروی انسانی موجب جاری شدن خلأیت و بودجه به سمت ابتکارهای صنعتی و مهندسی جدیدی شد که این کمبود را جبران کند. شاید همین زنجیره از دلایلی بوده باشد که موجب اختراع ماشین چاپ به دست گوتنبرگ و شروع انقلاب صنعتی شد.

ویروس کرونا شاید آن سناریوی زامبی‌طور ۲۸ روز بعدی طاعون را روی زمین برپا نکند، ولی به هیچ وجه هم دچار این اشتباه نشوید که قرار است یک سرماخوردگی ساده باشد. کرونا زمین و جهان را تغییر خواهد داد. تغییرات همین حالا هم شروع شده‌اند. در آمریکا، سایه‌اش را بر رقابت انتخاباتی برنی سندرز و جو بایدن برای کاندیداتوری حزب دموکرات انداخته است و نیاز مبرم خدمات درمانی همگانی را-به خصوص با توجه به اینکه تست کرونا ممکن است باعث صدور قبوض درمانی کمرشکنی شود- بیش از پیش در صحنه‌ی سیاست داخلی آمریکا مطرح کرده است. حکومت چین احتمالاً به سبب آمار مرگ و میر بالای کرونا فشار بیشتری برای اصلاحات اساسی و ساختاری بر خود خواهد دید، به خصوص که تظاهرات هنگ کنگ هم همچنان ادامه دارند. اقتصاد جهانی که همین حالا هم وضعیتش چندان خوب نیست با شتاب بیشتری به سمت فروپاشی خواهد رفت. با بسته شدن مرزهای بسیاری از کشورها، موج ملی‌گرایی که جهان را-از فرانسه و انگلستان تا هند و ترکیه- فراگرفته است قدرتمندتر از پیش خواهد شد. احتمالاً خود کرونا هم نمی‌داند چه تأثیرات اجتماعی و سیاسی‌ای روی خاورمیانه و کشورهای درگیر خواهد گذاشت. از سوی دیگر بیماری‌های واگیردار همیشه خشم عمومی را متوجه اقلیت‌ها می‌کنند. همین حالا هم در ایتالیا گزارش‌هایی از خشونت علیه شرق آسیایی‌ها منتشر شده است. احتمالاً قرار نیست دستگاه‌های تفتیش و نسل‌کشی‌های قرون وسطایی را شاهد باشیم، بیشتر از همه به این خاطر که کودکان کمتر تحت تأثیر بیماری قرار می‌گیرند و بدترین ترس بشری از دست دادن فرزند است. ولی به هر حال بیماری‌های همه‌گیر بدوی‌ترین گوشه‌های تاریک ذات بشری را افشا می‌کنند. نظریه‌هایی وجود دارند که ادعا می‌کنند



آوار مشکلات بر سر کارگران

فرشاد اسماعیلی

گزارش اختصاصی از تاثیر همه‌گیری کرونا بر کار کارگران

کامل فعالیت می‌کنند. درخواست مشاوره این افراد، پرسش‌ها، پاسخ‌ها و گفت‌وگوها از طریق این شبکه‌ها و در موارد لزوم از طریق تماس تلفنی انجام شده است. اطلاعات عنوان‌شده طبیعتاً واقعی و بر اساس خوداظهاری کارگران بوده و نام‌های ذکرشده همگی مستعار هستند. از آنجایی که مجموع درخواست‌های مشاوره از شهرهای مختلف و به شکل‌های مختلف حضوری، تلفنی و از راه‌های مختلفی بوده، در این گزارش متغیر را متمرکزتر قرار داده و در میان تعداد بسیاری از درخواست‌دهندگان، ۱۰ کارگر در حوزه‌های مختلف کاری که در شهر تهران اشتغال داشته‌اند و در شبکه‌های اجتماعی فعال بوده و صرفاً از این طریق نیز درخواست مشاوره داده بودند را برای گفت‌وگو انتخاب کردم.

«شرکت با کار ما سرپا بود، اما سهمی از سرپا نداشتن استارت‌آپ نبرديم غير اخراج»
مریم ۳۱ سال دارد. در یک شرکت استارت‌آپی خدمات گردشگری کار می‌کرده. علت اخراجش را کرونا و تاثیر آن بر گردشگری و سود شرکت می‌داند.

او می‌گوید: در دوران دورکاری در شرکت‌های استارت‌آپ رفتارها خیلی هیبتی می‌شود. این حق را برای خودشان قائل‌اند که چون دورکار شده‌ایم، می‌توانند ۱۲ شب هم کار ارجاع بدهند. انتظار دارند همکاران مجموعه هر کاری برای نگاهداشتن استارت‌آپ بکنند و همه باید همه تلاششان را بکنند که استارت‌آپ سرپا بماند اما این جور موافقی با کوچک‌ترین تلنگری این همه کارگر را به راحتی بیرون می‌کنند. انگار استارت‌آپ است که وضعیت متزلزلی دارد نه کارگران. در فضای استارت‌آپ سواستفاده از کارگران خیلی بیشتر است. نیم ساعت این‌ور و آن‌ور رفتن

روز جهانی کارگر سال ۱۳۹۹ با بیکاری لشکری از کارگران اخراج‌شده مصادف شده است. در این گزارش روایت ۱۰ کارگر را می‌خوانید که بعد از شیوع کرونا اخراج شده‌اند.

بهار ۱۳۹۹ برای بسیاری از کارگران کشور با ازدست‌دادن کارشان شروع شد. عده‌ای از کارگران قراردادشان تمدید نشد، برخی موقتاً به صندوق بیمه بیکاری معرفی شدند، افرادی به مرخصی اجباری بدون حقوق رفتند، بعضی دورکار شدند با اضافه‌کاری‌های زیاد بدون حقوق و تعداد بی‌شماری از کارگران نیز مستقیماً اخراج شدند. ۷۶۰ هزار کارگر اخراجی تا پایان فروردین‌ماه ۱۳۹۹ در سامانه بیمه بیکاری ثبت‌نام کرده‌اند. نزدیک به ۶۰ هزار کارگر فقط در شهر «تهران» بیکار شده‌اند. این اعداد و ارقام صرفاً مربوط به کارگران رسمی است؛ کارگرانی که دارای شرایط اولیه بهره‌مندی از مزایای بیمه بیکاری‌اند و کارفرما نیز حق بیمه آن‌ها را واریز کرده است. لشکر عظیمی از کارگران غیررسمی نیز پشت در قانون مانده‌اند.

سال‌هاست به کارگران، مشاوره‌های حقوقی در زمینه مسائل کاری‌شان می‌دهم. در این دو ماه با خیلی از مراجعه‌کنندگان بیکارشده به‌واسطه کرونا مواجه شدم که اکثراً هم سردرگم بودند. در این گزارش تلاش کرده‌ام به «کارگران رسمی بیکارشده به دلیل همه‌گیری بیماری کرونا در شهر تهران» بپردازم. با ۱۰ نفر از کارگرانی که در این مدت برای مشاوره از طریق شبکه‌های اجتماعی به من مراجعه کرده‌اند، گفت‌وگو کرده و سوال‌هایی را پرسیده‌ام. در هنگام مصاحبه همه این ۱۰ کارگر صفحه توییتر و حساب تلگرام داشتند؛ برخی‌شان در توییتر با اسم مستعار، برخی با اسم مخفف و چند نفر هم با اسم و فامیل

یا اخراج شده‌اند. در محل کار او هیچ تشکلی رسمی و غیررسمی کارگری وجود ندارد. حقوق و مزایایش را کامل دریافت نکرده. نسبت به همه مزایایی که به او تعلق می‌گیرد آگاهی کامل نداشته و نمی‌داند کارفرما چه حقوق دیگری داشته ولی به او نداده. او خواهش کرده با توجه به این که چک حقوق ماه‌های قبل از عید توسط کارفرما هنوز پاس نشده، اسم واقعی‌اش را در گزارش نیاوریم و از اسم مستعار استفاده کنیم.

گفتند پول نداریم در حالی که شهریه این مدت را قبلاً از والدین گرفته بودند

افسانه ۳۸ سال سن دارد. معلم مدرسه غیرانتفاعی است. او درباره شرایط کارش در یک مدرسه غیرانتفاعی می‌گوید:

مدارس غیرانتفاعی بنگاه‌هایی برای استثمار نیروی کار است. در این میان زنان بیشتر حشاشان خورده می‌شود. برای مثال من تحصیلات و سابقه کارم از همکارم که مرد است بیشتر بود. ولی او حقوق بیشتری می‌گرفت. پیگیر شدم و اعتراض کردم گفتند او مرد است و خرج خانه می‌دهد باید حقوقش بیشتر باشد. خب مگر ما خرج خانه نمی‌دهیم؟ مگر ما برای تفریح به سرکار می‌رویم؟

او درباره علت اخراجش از کار بعد از مجرای شیوع کرونا می‌گوید:

به ما توضیح ندادند. ولی غیرمستقیم گفتند پول نداریم. هرچند که مدارس غیرانتفاعی شهریه‌ها را گرفته‌اند و این بهانه است.

او نسخه‌ای از قرارداد کاری‌اش را در اختیار ندارد و علی‌رغم اینکه ۹ سال سابقه کار در مدرسه را دارد هیچ‌گاه نسخه‌ای از قرارداد را به او نداده‌اند.

به سرکار شاید اهمیتی نداشته باشد اما حجم کار آن قدر زیاد است که وقت و بی‌وقت نمی‌شناسد. تشکیل سندیکاها در استارت‌آپ‌ها خیلی پیچیده‌تر شده است. ما چه سهمی از سرپا نگه داشتن این شرکت‌های استارت‌آپ بردیم غیر اخراج!

مریم تا فروردین کار کرده اما حقوق فروردین را هنوز نگرفته. در دوران اشتغال مشکل اصلی‌شان مرخصی‌های استحقاقی بوده که به قول خودش باید با التماس از مدیر مرخصی می‌گرفته‌اند. مریم می‌گوید غیر از خودش ۲۰۰ کارگر دیگر هم از شرکتشان اخراج شده‌اند. هیچ مشکل کارگری نیز در محل کار نداشته‌اند.

گفتند تا تیرماه بدون حقوق کار کن بعداً جبران‌اش می‌کنیم ولی تضمینی نبود

حسن ۳۰ سال دارد. شغلش را **contact center** معرفی کرده و درباره علت اخراجش بعد از کرونا می‌گوید:

کارفرما تاکید داشت که تا پایان خرداد ۱۳۹۹ بدون حقوق کار کنیم و من هم چون عید بود و خرج زیاد بود نتوانستم ادامه بدهم. حتی در صورتی که قرارداد را تمدید و امضا می‌کردم باز هم در این شرایط کارفرما حاضر نبود هیچ تضمینی برای پرداخت حقوق ماه‌های بعد به ما بدهد.

او نسخه‌ای از قرارداد را در اختیار دارد اما برای دریافت بیمه‌بیکاری معرفی نشده و کارفرما با او همکاری نکرده و شرایط بهره‌مندی از مزایای بیمه‌بیکاری را هم ندارد. حسن می‌گوید به غیر از خودش ۲۵ تا ۳۰ کارگر دیگر هم در دفتر تهرانشان با همین شرایط تعدیل



این مساله خیلی برای ما مهم است و چندین سال است که نسبت به این موضوع اعتراض می‌کنیم اما تا حالا راه به جایی نبرده است. تعطیلات رسمی هم مجبور هستیم سرکار برویم اما مثل روز عادی حساب می‌شود و حتی اضافه کاری‌اش هم مثل روز عادی است.

۹ سال حداقل بگیر بودم، بعد ۹ سال گفتند کاری نزدیک خانه‌ات پیدا کن

سعیده ۳۶ سال دارد. او در یک شرکت مهندسی کار می‌کند. بعد از ۹ سال سابقه اسفندماه گفتند از فروردین دنبال کار دیگه‌ای باش. کاری که نزدیک به محل زندگی‌ات باشد. من ۹ سال است برای این شرکت کار می‌کنم و از غرب تهران به شرق رفته‌ام و همیشه به‌موقع سرکار بوده‌ام. حالا بعد ۹ سال می‌گویند سراغ کاری برو که نزدیک محل زندگی‌ات باشد. تا حالا چرا یادتان نبود؟ هیچ وسیله ایاب‌وذهایی نداشتند و پول ایاب‌وذهاب هم نمی‌دادند. در تمام این مدت حقوق من هر سال همان حداقل دستمزد بوده و افزایش حقوق سالیانه را برای من اصلاً اعمال نکردند. بعد از ۹ سال که قرار است سنوات را محاسبه کنند، سنوات هر سال را بر اساس حقوق همان سال حساب کرده‌اند و نه بر اساس آخرین دستمزد. اوایل هم ۶ ماه بیمه‌ام را پرداخت نکرده‌اند. می‌خواهم شکایت کنم اما وکیل دارند و نگرانم نتوانم حقم را بگیرم.

به سعیده گواهی عدم‌نیاز نمی‌دهند و گفته‌اند قراردادش تمام شده و لزومی نمی‌بینند گواهی بدهند. او می‌گوید خیلی پول برایش مهم نبوده و بیشتر به کارش علاقه داشته و به این خاطر معترض نمی‌شده. در محل کارش هیچ تشکلی کارگری وجود ندارد. فرصت یک‌ماهه برای اقدام جهت بیمه‌یکاری‌اش را هم از دست داده است.

خبرنگار ورزشی بودم، مسابقات ورزشی تعطیل شد، ما را هم اخراج کردند

پرستو ۳۳ سال سن دارد و کارش در رسانه ورزشی است. به دلیل شیوع ویروس کرونا و تعطیلی مسابقات ورزشی اخراج شده. پرستو می‌گوید: گفتند تعلیق شدی. اصلاً مگر تعلیق داریم؟ گفته‌اند تعطیلی موقتی است تا شرایط درست بشود. تا فروردین ماه هم کار کرده‌ایم ولی اصرار دارند که دلیل بیکاری را اتمام قرارداد بزنیم و پایان همکاری را هم ۲۹ اسفند می‌زنند. طلب اسفند را به ما نداده‌اند و گفته‌اند که نامه تسویه را امضا کنید تا حقوق اسفندتان را بدهیم. فکر می‌کنیم نمی‌خواهند حقوق فروردین بچه‌ها را بدهند.

او در هنگام اشتغال نسخه‌ای از قرارداد را نداشته و بعد از اخراج تازه توانسته نسخه‌ای از قراردادش را از کارفرما بگیرد. به بیمه‌یکاری معرفی شده و شرایط بهره‌مندی از مزایای بیمه‌یکاری را دارد. می‌گوید غیر از خودش ۱۸ نفر دیگر از محل کارش اخراج شده‌اند. هیچ تشکلی کارگری در محل کار پرستو وجود ندارد. همه مزایا و حقوقش را گرفته. در دوران اشتغال حق مرخصی نداشته و نمی‌توانسته مرخصی برود.

گفتند پروژه‌هایمان کم شده، ممکنه جمع کنیم و باید قطع همکاری کنیم

مهران ۳۱ سال سن دارد. او عنوان شغلی‌اش را کار در خدمات ارتباطی (روابط عمومی) معرفی می‌کند. مهران درباره نحوه اخراجش می‌گوید:

این طوری بود که یک روز گفتند جلسه داریم. بیستم فروردین با مدیر به‌صورت ویدئو کال آنلاین شدیم. گفتند همان طوری که

به بیمه‌یکاری معرفی شده و فکر می‌کند شرایط اولیه برای دریافت بیمه‌یکاری را دارد. معلمان مدرسه‌ای که در آنجا کار می‌کند هیچ تشکلی رسمی و غیررسمی ندارند. در هنگام اخراج هیچ کدام از حقوق و مزایایی که به او تعلق می‌گیرد را دریافت نکرده و می‌گوید شاید بعداً بدهند. افسانه می‌گوید میزان حقوق دریافتی‌اش با تحصیلات و سابقه‌اش مطابقت ندارد و هماهنگ نیست.

خوابگاه به خاطر کرونا تعطیل شد، جای خواب نداشتیم و نتوانستیم سرکار بروم

سارا ۲۶ ساله است. در دفتر فنی یک شرکت معماری و عمران کار می‌کرده. او می‌گوید به دلیل شیوع ویروس کرونا نتوانسته سرکار برود و با دورکاری‌اش موافقت نشده. سارا می‌گوید:

من شهرستانی‌ام و در دوره تحصیلم (ارشد) در تهران هم‌زمان مشغول به کار هم شدم. با توجه به اینکه در خوابگاه دانشگاه اقامت داشتم بعد از شیوع ویروس و تعطیلی دانشگاه و خوابگاه، مجبور به بازگشت به شهرستان شدم. از حدود ۱۰ اسفندماه با مرخصی بدون حقوق من موافقت کردند و دیگر سرکار نفرتم. این منوال تا پایان فروردین ماه ادامه داشت. بعد از آن خواستار حضور من در محل کار شدند و با درخواست من برای دورکاری موافقت نشد؛ با اینکه حوزه کار تخصصی من که کارشناس معماری بود، قابلیت دورکاری را داشت.

کارفرما نسخه‌ای از قرارداد را به او نداده اما حقوق و مزایایش را هنگام پایان کار دریافت کرده. در ماه‌های اخیر هیچ کارگری در محل کارش اخراج نشده، اما در نیمه اول سال ۹۸ دو نفر از کارگران همکارش به دلیل اختلافات شخصی با کارفرما تعدیل (اخراج) شده‌اند. در محل کار او هیچ تشکلی کارگری وجود نداشته و با وجود اینکه همه کارمندان همکارش حقوق ثابت دریافت می‌کرده‌اند اما مُزد او به‌صورت ساعتی محاسبه می‌شده، ساعتی ۸ هزار تومان!

گفته‌اند موقت است و فعلاً بیمه‌یکاری بگیرید ولی قرارداد امسال را هم نمی‌بندند

رضا ۳۳ سال سن دارد. او در بخش روابط عمومی کار می‌کند. اوایل فروردین به ما پیام دادند که برای دریافت بیمه‌یکاری به اداره کار معرفی شده‌اید و تا بیمه‌یکاری را به شما بدهند علی‌الحساب مبالغی به شما پرداخت می‌کنیم. در عین حال دورکاری می‌کردم که با این حساب فهمیدم من وقتی به بیمه‌یکاری معرفی شده‌ام پس بیکارم و در دوره‌ای که بیمه‌یکاری قرار است دریافت کنم نباید کاری برایشان انجام بدهم. قرارداد من اسفند ۹۸ به پایان رسید ولی در سال جدید هنوز قراردادی با من بسته نشده. درباره بستن قرارداد هم هنوز مجموعه با وجود نگرانی‌های پرسنل، هیچ صحبتی نکرده است. امسال در مجموعه تعدیل یا اخراج خواهیم داشت. چون معمولاً در اسفندماه هر سال نامه تعدیل تعدادی از پرسنل به آن‌ها داده می‌شود، ولی من هنوز دقیقاً نمی‌دانم امسال چه تعداد تعدیلی خواهیم داشت. او قرارداد سال ۹۸ را در اختیار دارد. فکر می‌کند شرایط دریافت بیمه‌یکاری را دارد. هیچ تشکلی کارگری در محل کارش وجود ندارد. رضا می‌گوید:

به‌عنوان نمونه به‌تدریج غذای روزانه ما را حذف کردند و به جای آن مبلغ اندکی پایان هر سال به ما پول می‌دهند، بسیاری از پرسنل درباره این موضوع مشکل دارند ولی تا حالا نتوانستیم کاری انجام دهیم.

رضا روزهای جمعه، اجباری سرکار می‌رود، در حالی که روز جمعه را مثل روز عادی کار با آن‌ها حساب می‌کنند. او می‌گوید:



را سرپا نگه داریم. حقوق من بالای ۴ میلیون تومان بود. من هم دیدم بیمه‌بیکاری از این حقوق پایه بیشتر است و کار هم نمی‌کنم. می‌نشینم خانه و بیمه‌بیکاری می‌گیرم و هم‌زمان دنبال کار هم می‌گردم.

او نسخه‌ای از قراردادش را در اختیار ندارد. سراغ بیمه‌بیکاری نرفته و هم‌اکنون جای دیگری کار پیدا کرده. سنوات ۲ سال قبل و عیدی ۹۸ را هنوز به او نداده‌اند. غیر از خودش، ۹ نفر دیگر هم به این ترتیب مجبور به قطع‌همکاری شده‌اند. هیچ تشکل کارگری در محل کار او وجود نداشته است.

روز جهانی کارگر سال ۱۳۹۹ مصادف شده است با بیکاری لشکری از کارگران اخراج شده. موضوع مهمی که در گفت‌وگوها با این ۱۰ کارگر بیشتر از هر مسأله‌ای جلب توجه می‌کند، فقدان تشکل‌های کارگری رسمی و غیررسمی در محل کار کارگران است. در بحبوحه بحران‌هایی از این دست مثل تأثیر اقتصادی همه‌گیری ویروس کرونا بر کسب‌وکارها، تشکل‌های کارگری می‌توانند جلوی دست‌اندازی بیشتر به حقوق کارگران و رفتارهای عجیب‌وغریب کارفرمایان به بهانه اخلاف در روند کسب سود و جریان تولید را بگیرند. همه ۱۰ کارگر این گزارش اظهار کرده‌اند که در محل کارشان هیچ‌گونه تشکل کارگری رسمی و غیررسمی ندارند. اغلب کارفرمایان این افراد علاوه بر اینکه هنگام پایان همکاری از تکالیف قانونی خود سر باز زده‌اند، در هنگام اشتغال نیز به شکل‌های مختلف حقی را از مجموعه حقوق قانونی کارگران تضییع کرده‌اند. اما عدم توجه به سابقه طولانی کارگر در کارگاه و نقش او در کسب سود مجموعه، در اختیار نداشتن نسخه‌ای از قرارداد به‌عنوان سند دادخواهی کارگر، عدم تعیین تکلیف وضعیت قرارداد کاری کارگران معرفی شده به صندوق بیمه‌بیکاری بعد از پایان مدت دریافت بیمه‌بیکاری سه‌ماهه (اسفند، فروردین، اردیبهشت)، عدم تسویه کامل حقوق و مزایا در هنگام اخراج کارگران، استنکاف از ارائه گواهی عدم نیاز به کارگران در هنگام اخراج و غیره مسائل مهم دیگری است که به‌طور مشخص در گفت‌وگوها با این ۱۰ کارگر مطرح شده است.

علی‌رغم اینکه کارگران در مواقع دست‌اندازی به حقوقشان دست از اعتراض و احقاق حق خود برنداشته و نمونه‌های موفق حق‌خواهی و دستاوردهای بی‌شمار آن‌ها در سپهر کار را به یاد داریم، اما به نظر می‌رسد در نبود تشکل‌های کارگری که می‌توانند در پشتیبانی از استیفای حق کارگران دست‌کم نقش آفرینی صنفی کنند و در قبال سیاست‌های کلی علیه کارگران کشور نقش آفرینی سیاسی داشته باشند، کارگران به راهکارهای انفرادی و بعضاً یارگیری‌های گروهی و اتحاد جهت احقاق حق روی می‌آورند که عمدتاً به اندازه اتحاد ذیل قدرت یک تشکل مستقل کارگری نمی‌تواند موثر واقع شود.

اطلاع دارید که اوضاع شرکت چطوری است ما احتمالاً جمع کنیم و باید با شماها هم قطع‌همکاری کنیم و در اولین فرصتی که بتوانیم معوقاتشان را پرداخت کنیم بهتان اطلاع می‌دهیم.

او علت اخراجش را عدم وجود پروژه کافی در شرکت به علت شیوع کرونا می‌داند. مهران نسخه‌ای از قراردادش را در اختیار دارد، جهت دریافت بیمه‌بیکاری معرفی شده و با تلاش‌ها و چانه‌زنی‌ها توانسته گواهی عدم نیاز از شرکت بگیرد. فکر می‌کند شرایط دریافت بیمه‌بیکاری را دارد اما نگران است مانعی ایجاد شود و به او تعلق نگیرد. غیر از خودش ۳ نفر دیگر را هم شرکتشان اخراج کرده است. هیچ تشکل کارگری در محل کارش وجود ندارد. هنوز حقوق و ۷م زبای پایان کارش را دریافت نکرده. میزان حقوق دریافتی واقعی و حقوق اعلامی‌اش به سازمان تأمین اجتماعی مغایرت داشته و شرکت برای اینکه حق بیمه کمتری بدهد، حقوق واقعی‌اش را به بیمه اعلام نمی‌کرده است.

چند ماه مرخصی بدون حقوق یعنی بالاتکلیفی، نه اخراج شده‌ایم و نه کار داریم

فریبا ۲۹ ساله است. او در یک کلینیک توان بخشی خصوصی اما زیر نظر بهزیستی دستیار فیزیوتراپ است. درباره وضعیت کاری‌اش بعد از کرونا می‌گوید:

هم‌زمان با تعطیلی مدارس به خاطر شیوع کرونا بهزیستی هم توان بخشی‌هایی که زیر نظرش بودند را تعطیل کرد و گفتند که برو مرخصی بدون حقوق. همچنان تعطیلی ادامه دار شد و اسفند هیچ‌کدام از پرسنل حقوقی دریافت نکردند. اسفند و فروردین تعطیل شدیم اما با این حساب که قرار است بعد این دو ماه باز شویم، اما حق بیمه اسفند را از خود پرسنل گرفتند تا مثلاً بیمه را واریز کنند. این دو ماه به هیچ کس حقوقی داده نشده. بالاتکلیفیم، نه اخراج شده‌ایم نه تعدیل، و نه مشغول به کار.

فریبا نسخه‌ای از قراردادش را در اختیار ندارد. هیچ تشکل کارگری در محل کارش وجود ندارد. غیر از خودش ۲۰ نفر دیگر هم وضعیتشان به همین ترتیب است. او می‌گوید کارفرما گفته فعلاً در سامانه بیمه‌بیکاری هم ثبت‌نام نکنید تا ببینیم بعد چه می‌شود.

حقوقم بالای ۴ میلیون بود، گفتند تا چند ماه، بیشتر از حداقل دستمزد نمی‌توانیم بدهیم

بهروز ۳۰ سال دارد. در یک شرکت استارت‌آپ کار می‌کند. درباره علت پایان کارش با شرکت بعد از همه‌گیری ویروس کرونا می‌گوید:

من مثلاً مستقیماً اخراج نشدم اما خیلی محترمانه گفتند که تا اردیبهشت پول نداریم و نمی‌توانیم عیدی‌های سال ۹۸ را بدهیم. از فروردین به بعد هم فقط حقوق پایه می‌توانیم بدهیم تا اوضاع بهتر شود. گفتند این تنها راهی است که به ذهنمان رسیده تا شرکت



کاوه مظفری

نجات از واپسگرایی

فریفته می‌شوند. چرا که می‌خواهند دوباره غرور از دست رفته‌شان را احیا کنند و در مقابل همه‌ی تحقیرهای روزمره، افسانه‌ای از تاریخ پیدا کنند تا نفس خود را عزت ببخشند. واپسگرایی به واسطه تعصب، غرور را زنده می‌کند. خشونت را ارزان می‌کند تا هنجاری همگانی شود. ترس و وحشت را عمومی می‌کند، اما سکان قدرت را در انحصار فرادستان نگه می‌دارد. واپسگرایی این قابلیت را دارد که بنیادگرایی مذهبی، نژادپرستی، و مردسالاری را با هم پیوند بزند. سرمایه‌داری نئولیبرال هم نشان داده که ظرفیت سازگاری با انواع واپسگرایی را دارد. بنابراین منظمه‌ای درهم‌جوش از انواع ستم طبقاتی، جنسیتی و قومیتی پدید می‌آید که اگرچه با ظاهری فریبنده از افسانه‌های قدیمی آراسته شده اما در عمل همچنان به ضرر فرودستان و به نفع فرادستان عمل می‌کند. ظهور واپسگرایی تهدیدی جدی است. زمانی که ستیز میان فرادستان و فرودستان فرسایشی شود، یعنی نظم موجود دچار بحران شود و مناسبات جایگزین امکان زایش نداشته باشد، ظهور واپسگرایی بسیار محتمل است.

۳. برای اجتناب از استیلا و واپسگرایی لازم است بدیلی پیشرو ساخته شود. اگر واپسگرایی منظمه‌ای درهم‌جوش از انواع نظام‌های ستم است، نیاز است بدیلی یکپارچه در مقابل تمام انواع ستم ایجاد شود. بدیلی که تک عاملی نباشد، بلکه به همه عوامل ستم به‌صورت هم‌ارز بپردازد. بدیلی که در تقابل با دولت‌سالاری و مرکزگرایی باشد. یعنی بدیلی که حقوق اهالی هر محله و منطقه را برای خودگردانی به رسمیت بشناسد و مبتنی بر رانت و دیوان‌سالاری نباشد. بدیلی که در تقابل با سرمایه‌داری نئولیبرال، خصوصی‌سازی و استیلا مالکیت و سود باشد. یعنی کارگران و کارمندان را در کنترل و مدیریت بنگاه‌های اقتصادی و خدمات عمومی دخیل کند. بدیلی که در تقابل با مردسالاری

۱. زمان به عقب برنمی‌گردد، اما واپسگرایی به اشکال گوناگون نوسازی می‌شود. واپسگرایی، گزینه مطلوب فرادستان در شرایط بحرانی است. به‌ویژه زمانی که اداره امور به شکل سابق ممکن نباشد و فرودستان تحمل مناسبات نابرابر را نداشته باشند. در مقاطع بحرانی، محافظه‌کاری به‌تنهایی جواب نمی‌دهد. اگر زمانی می‌شد با ترساندن مردم از آمدن «بدتر»، پذیرفتن «بد» را توجیه کرد، دیگر در شرایط بحرانی این ترس اثر ندارد. به همین خاطر، نیروهای مدافع وضع موجود برای عوام‌فریبی به واپسگرایی متوسل می‌شوند. واپسگرایی توجیه نابرابری است. با افسون‌سازی از گذشته، نابرابری میان بالایی‌ها و پایینی‌ها را طبیعی و مشروع جلوه می‌دهد. با ساختن عظمتی پوشالی از گذشته، ریشه نابرابری و ستم را پنهان می‌کند. بدین ترتیب، منافع اقتصادی و امتیازهای اجتماعی را در اختیار اشراف و اغنیا باقی می‌گذارد و تصاحب‌داری‌های عمومی توسط آن‌ها را مشروعیت می‌بخشد. واپسگرایی کمک می‌کند تا وضعیت نابرابر موجود با ظاهر و پوسته‌ای خاطره‌انگیز از گذشته حفظ شود. بنیاد نابرابری و ستم را حفظ می‌کند و تنها رختی نوستالژیک از افسانه‌هایی که بر تن آن می‌کند.

۲. واپسگرایی مانع تغییر است. جسارت و خطرپذیری برای تغییر را کاهش می‌دهد. مردم را به تحولات آینده بی‌اعتماد و بدبین می‌کند. فرادستان که نمی‌توانند تصویری امیدبخش از آینده ترسیم کنند، بازار فریبکاری درباره گذشته را رونق می‌دهند. با خیال‌بافی و افسانه‌پردازی درباره ملیت یا مذهب یا سلطنت یا ترکیبی از همه این‌ها سعی می‌کنند مدینه فاضله‌ای در گذشته بسازند. گویا گذشته‌ای سرشار از خوشبختی وجود داشته که مردم قدر آن را ندانستند و کار را خراب کردند. وقتی مردمی مدام حقیر و خفیف شوند و چشم‌اندازی برای آینده نداشته باشند، با افسانه‌سازی و تقلید گذشته به سادگی

می‌پردازد؛ تا از طریق تاسیس و گسترش انجمن‌ها، تشکل‌ها و شوراهای مردم بتوانند در تصمیم‌گیری‌ها و مدیریت جامعه نقش فعال داشته باشند.

۶. امروز در شرایطی که ناکارآمدی الگوهای مدیریت متمرکز دولتی از یک‌سو و سودمحوری و فرصت‌طلبی بخش خصوصی از سوی دیگر بسیار آشکار شده است؛ ترویج رهیافت دموکراسی مشارکتی و معرفی انواع تجارب و ابتکارات عملی مرتبط با آن می‌تواند مورد استقبال عمومی قرار گیرد. به‌ویژه اگر چنین الگو و رهیافتی از دموکراسی بتواند در مقام جایگزین وضع موجود و چشم‌اندازی برای آینده ترسیم شود این قابلیت را دارد که طیف متکثری از نیروهای مترقی را همسو سازد. به عبارت دیگر، صورت‌بندی چشم‌انداز آینده با تکیه بر رهیافت دموکراسی مشارکتی می‌تواند موجب ائتلاف میان جمع گسترده‌ای از نیروهای اجتماعی و جریان‌های سیاسی مترقی شود. از جنبش‌های اجتماعی مانند جنبش کارگران، معلمان، زنان، دانشجویان، حقوق اقوام و مدافعان زیست‌بوم گرفته تا دامن‌های فراگیر از جریان‌های چپ و دموکرات. همچنین، تاکید و تقویت الگوی دموکراسی مشارکتی که هم‌زمان به دموکراسی از پایین و عدالت اجتماعی توجه دارد می‌تواند مرز پررنگی با انواع نیروهای واپسگرا مانند مدافعان سلطنت، قوم‌پرستان، بنیادگرایان و جریان‌های وابسته به امپریالیسم ایجاد کند. یعنی در مقابل سیاست ضد مردمی مدافعان سرمایه، خصوصی‌سازی و سلطه‌گری، ترویج و تبلیغ رهیافت دموکراسی مشارکتی می‌تواند به ساختن و تقویت سیاستی مردمی یاری رساند.

۷. رشد و گسترش الگویی بدیل از دموکراسی نیازمند سیاستی بدیل است. الگوی کلاسیک سیاست متمرکز که مبتنی بر فرماندهی از بالا و فرمانبری از پایین است، قادر به ترویج و پیشبرد بدیل دموکراسی از پایین نیست. سیاست متمرکز نمی‌تواند پاسخگوی مسائل متنوع باشد. برای تحقق دموکراسی مشارکتی به سیاستی مشارکتی و مبتنی بر گفتگو نیاز است. در دهه‌های اخیر، شیوه‌های سازماندهی و مبارزه جنبش‌های اجتماعی در نتیجه آزمون و خطاهای متعدد، بسیار توسعه و تکامل یافته‌اند. شیوه‌های مبتنی بر گفتگو و تصمیم‌گیری از پایین و سازماندهی افقی و شبکه‌ای، هم توانسته موضوعات و نیازهای متنوع را بازتابی کند، هم در مقابل فشار و سرکوب صاحبان قدرت و ثروت دوام آورد. همگرایی و پشتیبانی تشکلهای مدنی و جنبش‌های اجتماعی از یکدیگر می‌تواند موجب تقویت شبکه روابط بینایی و شکل‌گیری جبهه‌های فراگیر از نیروهای مترقی شود. در سال‌های اخیر، از نظر گفتمانی نیز، خطوط مشترکی در میان تشکلهای جنبش‌های اجتماعی شکل گرفته است. به‌طوری که در سطح تحلیلی، تشکلهای و جنبش‌های مختلف به فهم و درک تقاطع و تلاقی انواع ستم‌ها با یکدیگر بیشتر متمایل شده‌اند. اگر در گذشته، هر کدام از این جنبش‌ها صرفاً بر یک ستم تاکید داشتند، در شرایط فعلی به پیوستگی ستم‌ها بیشتر توجه دارند. در سطح راهبردی نیز الگوهای مدیریت مشارکتی مانند اداره شورایی و همزیستی دموکراتیک مورد استقبال قرار گرفته است. برای فراگیرتر شدن گفتمان دموکراسی مشارکتی لازم است با واکاوی و بازاندیشی درباره تجارب موجود، سازوکارهای اجرایی و کارآمد برای تحقق مناسباتی بدیل را طراحی کنیم.

باشد. یعنی بازتولید اجتماعی را بر مبنای برابری و عدالت جنسیتی سامان دهد. بدیلی که در تقابل با سلطنت و خلافت باشد. یعنی فراگیر، دربرگیرنده و مبتنی بر همزیستی اقشار متنوع باشد. تنها چنین بدیلی این توان را خواهد داشت تا همه نیروهای واپسگرا را به عقب براند.

۴. جمهوریست نقطه مقابل استبداد و تمامیت‌خواهی است، اما آیا جمهوری‌خواهی به‌تنهایی گزینه مطلوبی برای فردستان است؟ اگرچه برخی از نیروهای تحول‌خواه بر جمهوریست به‌عنوان راه برون‌رفت از بحران‌های امروز تاکید دارند، اما به نظر نمی‌رسد که این گزینه در رقابت با گزینه‌های واپسگرایانه، بدیل مطلوب و مورد اقبال فردستان باشد. تجربه نشان داده که جمهوریست چه از نوع ریاستی باشد چه پارلمانتاریستی تنها محدود به دموکراتیک کردن سطح سیاسی است و نمی‌تواند تغییری در مناسبات نابرابر اقتصادی، جنسیتی و قومیتی ایجاد کند. در بسیاری از نظام‌های جمهوری معاصر، فردستان توانسته‌اند با بهره‌گیری از ثروت و قدرتی که دارند، و با به‌کارگیری ابزارهای رسانه‌ای در نهایت رقابت‌های سیاسی را به نفع خود تمام کنند. چراکه در این نظام‌ها، دموکراسی صرفاً در رونمای سیاسی به رسمیت شناخته می‌شود و در زیربنای اجتماعی روابط بالایی-پایینی پابرجاست. همچنان در عرصه اقتصادی خبری از دموکراسی نیست، کارفرمایان تصمیم می‌گیرند و کارگران اجرا می‌کنند. همچنان تسلط مرکز بر پیرامون در مدیریت مناطق مختلف موجب ستم قومیتی می‌شود. و همچنان زنان در عرصه‌های اجتماعی در موقعیتی پایین‌تر از مردان قرار دارند. اگر قرار است بدیلی کارآمد برای آینده ترسیم کنیم تا انگیزه و اعتمادی برای تحول مثبت ایجاد شود، نیاز است تا از الگوهای رایج و سطحی جمهوری‌خواهی فراتر رویم.

۵. به الگویی بنیادی از دموکراسی نیاز داریم که در جهت عدالت اجتماعی باشد. الگویی از دموکراسی که نه‌فقط در سطح سیاسی، بلکه در همه حوزه‌هایی که نابرابری وجود دارد، روابط اجتماعی را بر مبنای رای برابر، مشارکت و همزیستی تنظیم کند. برخلاف الگوهای رایج جمهوری که محدود به مراتب بالایی قدرت سیاسی است، به الگویی از دموکراسی نیاز داریم که در تمامی عرصه‌های حیات اجتماعی، مناسبات دموکراتیک را مینا قرار دهد. هم اداره بنگاه‌های اقتصادی باید دموکراتیک باشد، هم مدیریت نهادهای عمومی و سازمان‌های دولتی باید به رای ذینفعان باشد، هم گرداندن امورات محلی و منطقه‌ای باید بر عهده شوراهای مستقل باشد، و همچنین تنظیم مقررات قضایی و برقراری عدالتخانه باید مبتنی بر اجماع عمومی باشد. به عبارت دیگر، به الگویی ریشه‌ای و دربرگیرنده از دموکراسی نیاز داریم. عناوینی همچون دموکراسی شورایی، دموکراسی مشارکتی، خودگردانی دموکراتیک، همزیستی دموکراتیک یا دموکراسی رادیکال، به ایده‌ها و تجاربی اشاره دارند که در جهت ایجاد چنین الگویی از دموکراسی توسعه پیدا کردند. ایده‌ها و تجاربی که محدود به نام واحدی نیستند اما رهیافتی مشترک را پیگیری می‌کنند. رهیافتی از دموکراسی که محدود به رای دادن در انتخابات و برگزیدن نمایندگان نیست، بلکه به سازوکارهای گفتگو و اجماع ارجحیت می‌دهد. رهیافتی از دموکراسی که بجای تمرکز قدرت در یک ساختار دیوان‌سالار، به شبکه‌ای از کانون‌ها و مناطق مستقل و در عین حال همبسته

اصلاحات

کاری برای آینده!

احسان آزاد

احزاب، مطبوعات آزاد و دموکراسی، لذا معتقدان به اصلاحات باید مفهوم مشترکی از اصلاحات در ذهن داشته باشند لاقلاً مشترک در چارچوبها، اصول و الویتها، بر این اساس ضرورت تدوین منشور اصلاحات مشخص می‌گردد. در این میان در دل پرسش اصلاحات چیست؟ پرسش دیگری نیز نهفته است که چرا اصلاحات؟ چرا این روش به شیوه‌های دیگر ایجاد تغییر ترجیح داده می‌شود. در این زمینه حامیان اصلاحات باید شفاف کنند که مزیت این شیوه را در چه می‌دانند؟ آیا آن طور که مثلاً معتقدان به براندازی می‌گویند اصلاح‌طلبان به دنبال حفظ ساختار موجودند برای حفظ منافع خود می‌باشند و به همین دلیل براندازی را نفی می‌کنند یا دلایل دیگری دارند؟ حامیان اصلاحات تاکنون در تبیین اینکه واقعاً چرا این شیوه را مرجع می‌دانند در گفتمان عمومی موفق نبوده‌اند. در اینجا سه مسئله‌ی حیاتی هزینه‌های تغییر، حفظ استقلال و تمامیت ارضی و ایجاد تغییر برگشت‌ناپذیر به نظر می‌رسد برخی از مزیت‌های اصلاحات باشد. پرسش کلیدی دوم این است که بر مبنای این هستی‌شناسی اصلاح طلبی آینده چه ویژگی‌هایی باید داشته باشد؟ چه ساز و کارهایی را در رابطه با قدرت و جامعه و در چه سطح باید در نظر بگیرد؟ چه ابزارهایی خواهد داشت؟ و سوالاتی از این دست. نکته دارای اهمیت در این زمینه تحلیل درست و واقع‌بینانه از وضعیت موجود است چرا که بدون تحلیل درست از وضعیت کنونی ترسیم آینده قطعاً به خطا خواهد رفت. برای یک نمونه مثلاً انتقاداتی که اخیراً حزب «کارگزاران» از شورای عالی و سایر اصلاح‌طلبان به دلیل انفعال در انتخابات و عدم ارائه لیست دارد بر این فرض غلط استوار است که در صورت فعالیت و ارائه لیست و دعوت به مشارکت از مردم، اصلاح‌طلبان می‌توانستند در انتخابات پیروز شوند! اصلاح‌طلبان باید بپذیرند که دوران شورهای انتخاباتی، رای‌های از «الف» تا «ی» و اصلاح‌طلبان سلبریتی به هر دلیلی پایان یافته است و آینده را باید فرای اینها جستجو کنند.

بنابراین در امروز بیش از پرسش از راست‌گرایان باید با یک کنش عمومی جریان اصلاحات را به پرسش گرفت تا تاریخ دوره‌ی این استمرار بی‌نتیجه، حصول یابد و علاوه بر پاسخ به این سوالات کلیدی، آنچه شاید ضروری‌تر باشد بسط گفتگو خارج از حیطه‌ی رسمی اصلاحات در بطن طیف‌های مختلف جامعه به منظور شکل‌گیری گفتمان جدید با مشارکت حداکثری توده‌ها می‌باشد. نقطه‌ی تمایزی که اصلاحات در مقایسه با سال‌های اولیه به تدریج و به ویژه هر دو سال اخیر از دست داده است، به‌هرروی در گذشته بیش از این نمی‌توان ماند و باید کاری برای آینده کرد.

هر چند انتخابات مجلس یازدهم و نتایج آن در هیاهوی کرونا آن طور که باید دیده نشد. اما در چند هفته‌ی اخیر به موضوع گفتگوی انتقادی در میان اصلاح‌طلبان تبدیل گردیده است. فارغ از بحث‌ها و جدل‌ها در این خصوص، این مسئله که در میان فعالین اصلاح-طلب و احزاب این جبهه به نظر می‌رسد منجر به تولید گفتمانی جدید پیرامون ره‌نوس مشخصی در حال شکل‌گیری است، که این امری مثبت است، البته زایش ایده‌ها و روش‌های جدید هر چه بیشتر به بسط گفتگو و تبادل نظر و مهم‌تر از آن افزودن بر دایره‌ی مشارکت کنندگان در این گفتگوی درون جبهه‌ای، نیازمند است. به نظر می‌رسد علاوه بر نقد عملکرد گذشته و بر شمردن موانع و دشواری‌های پیش روی اصلاحات، لازم است به دو سوال کلیدی پاسخ داده شود. پرسش اول اینکه اصلاحات چیست؟ و دوم اینکه اصلاح‌طلبی آینده چه ویژگی‌هایی باید داشته باشد؟

گفتگو و تبادل نظرهای صورت گرفته‌ی اخیر، بیشتر صرف نقد عملکرد گذشته احزاب و (بیشتر) افراد، ساختار فعلی تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری و یا «تبارشناسی» برای اثبات هویت سیاسی شده است که البته در جای خود حاوی نکات مثبتی است. اما به نظر نمی‌رسد ماندن در این سطح کمکی به ایجاد رویکرد و گفتمان جدید کند.

پیش از این به تفکیک اصلاح‌طلبان از مفهوم اصلاحات اشاره شده و گفتیم که هر چند شاید جریان موسوم به اصلاحات جایگاه اجتماعی خود را به ویژه از دی‌ماه ۹۶ به بعد از دست داده باشد، اما این مسئله را نباید به عنوان مرگ اصلاح‌طلبی به عنوان روشی تدریجی، مسالمت‌جو و معطوف به جامعه برای ایجاد تحول، یکی دانست. بر این مبنا افراد و احزاب موسوم به اصلاح‌طلب فعلی نمایندگان و کنشگران این ایده بوده که برای تحقق آن در عرصه سیاست می‌کوشند. بر این مبنا پس اصلاحات چیست؟ چه هدفی دارد؟ حدود و مرزهایش تا کجاست و جامعه‌ی ایده‌آل پس از اصلاحات چه ویژگی‌های دارد؟ چه ساختاری؟ و سوالاتی از این دست در هستی‌شناسی اصلاحات که باید به آن‌ها پاسخ داد. این سوال‌ها از اینجا مهم و کلیدی است که با کمال تعجب پس از گذشت بیش از بیست سال، هنوز چیزی با عنوان «منشور اصلاحات» به صورت مکتوب و مدون وجود ندارد و لذا برداشت هر طیف و فرد از اصلاحات گاهی آنقدر متفاوت می‌شود که شاید در قالب یک مفهوم مشترک قابل جمع نباشد. مثلاً شاید از نظر گروهی اصلاحات بازگشت به سال‌های اوایل دهه‌ی هفتاد باشد با اولویت نرخ رشد بالا، رونق و توسعه اقتصادی، بازگشت به مسابقه رشد در منطقه، اولویت داشتن تولید ثروت به توزیع آن و ویژگی‌های از این دست و یا در نظر برخی دیگر اصلاحات یعنی آزادی سیاسی، حق آزادی بیان و تشکیل

حافظ باج‌زاده گفت و گو با محمدرضا تاجیک

آینده اصلاح طلبی

در این گفت‌وگو با محمدرضا تاجیک تحلیل‌گر، نظریه پرداز و فعال سیاسی اصلاح‌طلبان به بررسی وضعیت فعلی جریان اصلاحات، ضرورت اصلاح اصلاحات و آینده اصلاح طلبی در ایران پرداختیم.



در عرصه اجتماعی چه برای گفتن دارید؟ «هیچی» برای سبک زندگی جوانان چه دارید؟ «هیچی» در نظام اندیشگی چه برای گفتن دارید؟ «هیچی» در باب گفتمان چه مفاهیمی برای ارایه دارید؟ «هیچی» اما در عرصه سیاست و آنهم فقط در بازی قدرت حرف برای گفتن بسیار دارند. پس به نظر می‌رسد که اصلاح طلبان حرف جدیدی برای گفتن ندارند تا به وسیله آن، مردم را با مطالبات خود همسو کنند. درواقع به نظر می‌رسد گفتمان اصلاحات در برخی مواقع با دیگر گفتمان‌ها یا خرده گفتمان‌ها اختلاط پیدا کرده است. مثلاً در جایی با خرده گفتمان «اعتدال» درگیر اشتراک شده یا در جای دیگر با قرائت‌هایی از اصول‌گرایی هم پوشانی پیدا کرده است. وضعیت آن جایی غم‌انگیز می‌شوند که گاهی می‌گویند به ما رای دهید تا تندروها رای نیاورند. یعنی خودشان برنامه‌ای برای ارائه ندارند تنها برنامه آنها رای نیاوردن افراد جبهه مقابل است. ممکن است خیلی از اصول‌گراها هم همین را بگویند. پس چطور باید بین این دو جریان تمییز قائل شد یا برخی اصلاح‌طلبان حتی می‌گویند باید از رقیب یارگیری کرد. مگر اصلاحات جریان نخبه‌پرور نبود؟ حالا چرا باید برای یافتن یک نخبه آن‌قدر عاجز باشیم که به دیگران دخیل بیندیم؟ می‌دانم که این رفتارها توسط برخی از اصلاح‌طلب‌ها، با این تحلیل که باید در قدرت حضور داشته باشیم و در کالبد دیگری رسوخ کنیم به نام عقلانیت سیاسی مطرح خواهند شد. این یعنی

حال که انتخابات و فضای انتخاباتی را پشت سر گذاشته‌ایم و نتایج انتخابات به داده‌های بایگانی ما افزوده شد بهتر می‌توانیم به بررسی وضعیت جریان اصلاحات بپردازیم، در ابتدا می‌خواهم بپرسم، شما وضعیت فعلی اردوگاه اصلاحات را چگونه می‌بینید؟

بله! فصل انتخابات به سر آمد و دغدغه‌های انتخاباتی اصلاح‌طلبان وابسته به قدرت، لاقط برای مدتی به سر رسید، دغدغه کسانی که اصلاح‌طلبی را از یک سرمایه تاریخی و از یک هستی فرهنگی، گفتمانی و معرفتی تحت فشار درساخت قدرت فشرده کرده و آن را به شکل یک بازی قدرت در آوردند. کسانی که می‌پندارند اگر در قدرت باشیم حیات و بالندگی و شکوفایی داریم و اگر جایی در قدرت نداشته باشیم ابتذال ما فرا می‌رسد و دیگر چیزی برای گفتن نداریم. دغدغه اصلاح طلبانی که رهبران M را مورد مآخذ قرار می‌دهند و می‌گویند که اگر در آن مقطع زمانی آن کنش را انجام نمی‌دادید چنین بر چسبی بر چهره‌ی اصلاحات نمی‌خورده و ما الان در قدرت سهم بیشتری داشتیم.

اما من معتقدم که اصلاح‌طلبان به یک تعطیلات تاریخی نیاز دارند و باید برای مدتی از سرزمین قدرت خارج شوند تا بیرون از قدرت، خود را ببینند و بتوانند خود را نقد و ریکاوری کنند. پس به نظر من نباید همیشه به هر قیمتی به دنبال پیروزی باشیم و کاملاً معتقدم که جریان اصلاح‌طلبی باید به اصل خود بازگردد و بدانیم که اگر جریان اصلاح‌طلبی اصلی داشته باشد قطعاً آن اصل اندیشگی، فرهنگی، گفتمانی، اجتماعی و بعد سیاسی است. اما امروز جریان اصلاح طلبی یک جریان عریان تماماً سیاسی است که در خمره رنگ‌رزی سیاست انداخته شد و به او رنگ سیاست و قدرت زده‌اند بدین شکل که اگر از کارگزاران اصلاحات پرسی در عرصه فرهنگ چه برای گفتن دارید؟ پاسخ: «هیچی»

البته گاهی از دل نظریات پراکنده اصلاحات نقدی بیرون می‌آید اما از آن تئوری تولید نمی‌شود و در فقدان تئوری است که سیاستی خلق می‌شود که مردم را درگیر کند. از این روی، همه سیاست‌ورزی و ابزار اصلاحات منحصر می‌شود به انتخابات یعنی عده‌ای در انتخابات می‌آیند و پس از انتخابات می‌روند تا انتخابات بعدی.

بنابراین برای احیای روند اصلاح ما نیازمند آنیم که یک درنگ نقادانه داشته باشیم. ببینیم کجا کجراه رفتیم؟ کجا بیراه رفتیم؟ کجا آن کاری که باید می‌کردیم را نکردیم؟ کجا آن کاری را که نباید انجام می‌دادیم را انجام دادیم و ببینیم به لحاظ فرهنگی، ساختاری و گفتمانی چه تغییری باید ایجاد کنیم و در جانمایی حاملان و عاملان سیاست چه رویکردی باید داشته باشیم.

ولی افرادی که دل آسویی برای ایجاد فضای نقد داشته باشند و استعداد این را داشته باشند که تولید گفتمان، استراتژی و تاکتیک کنند، کم هستند و آن تعداد کم هم در این فضا چندان مورد اقبال نیستند و حاشیه نشین بوده و کمتر مورد رجوع هستند.

متأسفانه در فضای فعلی کسانی که سروصدا دارند، بیش از کسانی که صدا دارند، مورد اقبال قرار می‌گیرند و تا زمانی که چنین است ما در یک ضعف فرهنگی و اخلاقی باقی می‌مانیم. تا اینها مورد پوشش واقع نشود، خیلی امیدوار نیستم که چیزی متفاوت حادث شود، حتی اگر یک چرخشی در قدرت و سیاست داشته باشیم، خیلی تفاوت ژرفی نخواهیم دید.

پس باید بنگریم که آیا چهار دهه یک سری آدم‌های مرسوم و کلیشه‌ای که مشامشان فقط با قدرت اجین شده است باید مادام در ساختار دولت کات و پیست شوند؟ چرا اجازه نمی‌دهند فضایی برای جوانان و نسل با طراوت امروز باز شود؟ ما جوانانی پرتلاش و توانمند داریم، نباید به این جوانان فقط نگاه ابزاری داشته باشیم و فقط برای تمديد قدرت خود از اینها استفاده کنیم، در فردا چه می‌شود؟ آیا نسل جوان باید همیشه مشغول دوندگی دنبال این و آن باشد. آیا وقت آن نرسید که اجازه دهیم نسل جوان و با طراوت امروز به عرصه‌ی مدیریت سیاسی ورود کنند؟ به نظرم شما آخرین نسل سامورایی‌های جریان اصلاحات هستید خیلی‌ها رفته‌اند و خیلی‌ها دارند از حول این جریان پراکنده می‌شوند و عطایش را به لقایش بخشیده‌اند. پس باید ببینیم تا برای آنها‌یی که مانده‌اند فضایی مهیا کنیم.

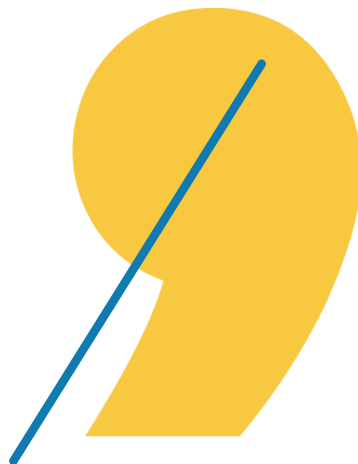
مسئله دیگر، مسئله تفکر اصلاح‌گری است که تحت شعاع بازی قدرت کمتر به آن پرداخته می‌شود و کسی نمی‌بیند که چیزی از جریان اصلاحات باقی نمانده است. مشکل جامعه انضمامی است و مردم زندگی را

مرزی وجود ندارد، یا مرزها از بین رفته یا از اول بحثی وجود نداشته است. اما ما باید بدانیم که وقتی گمان کردیم پیروزی در این است که شورای شهر، اکثریت مجلس و هیئت دولت را داشته باشیم ضربه خوردیم؛ تصاحب اکثریت کرسی‌ها لزوماً به مشابه پیروزی نیست، ما یک بار این را تجربه کردیم همه نهادهای قدرت را به دست گرفتیم اما به هدف نهایی و راهبرد اصلی نرسیدیم. این دولت با پشتوانه‌ی جریان اصلاحات سر کار آمد و بعضی آقایان چک سفید امضا داده‌اند و تمام هستی جریان اصلاح‌طلبی را به پشت سر دولت هل دادند، حال از این رهگذر دیگر حیثیت و شخصیتی برای جریان اصلاح‌طلبی باقی نمانده است پس با توجه به وضعیت شورای شهر توأمان با وضعیت دولت دیگر نباید منتظر آن باشیم که مردم ما را روی دوش بگیرند و با سلام و صلوات راهی پاستور کنند.

به نظر شما جریان اجتماعی حامی اصلاحات چه خواهد شد و برنامه‌ی اصلاحات برای آینده چیست؟

ما باید ببینیم که ارزش افزوده ما برای نسل جوان چیست؟ آیا می‌شود این جریان را به عنوان آلترناتیوی برای جوانان دهه پنج حفظ کرد؟ و آیا توانستیم فضای جدید و با طراوتی برای نسل جدید ایجاد کنیم؟ روشن است که دیری از این باغ بری نمی‌رسد، تازه‌تر از تازه‌تری نمی‌رسد پس بدانیم این شکاف می‌تواند نسل جوان ما را به طور فزاینده‌ای از بازیگران رسمی کشور جدا کند زیرا آنها بازیگران رسمی کشور را درون یک بازی می‌بیند و می‌گویند که اگرچه هر دو جریان، راضی و مرضی‌اند اما هر دو دارند یک بازی را بازی می‌کنند و این خلا را افرادی برای جوانان پر می‌کنند که مهاجرت فکری-فرهنگی کرده‌اند و از فضای سیاسی داخل کشور جدا شده و به عنوان اپوزیسیون خارجی معروف شده‌اند.

بنابراین من فکر می‌کنم برای برون رفت از این بحران باید از خود محصورمان تخی کنیم و بتوانیم خود آینده‌مان را پیدا کنیم وقتی پیرامون این «خودمان» هاله قدسی کشیدیم و از آن ایدئولوژی ساختیم و اجازه نمی‌دهیم کسی به ساحت مقدس آن نزدیک شود و آن را نقد کند و هر کسی نقد کند مورد هجمه‌ی ما قرار می‌گیرد، خب چه اتفاقی می‌افتد؟ من همواره گفته‌ام که اگر جریان اصلاح‌طلبی یک نقطه کانونی داشته باشد آن نقطه نقد است. نقد خود، نقد جامعه و نقد قدرت حاکم، ولی به نظر می‌رسد که صدای منتقدان در رسانه‌های اصلاح‌طلب مسدود شده است یعنی اجازه نقد نمی‌دهیم و اجازه نمی‌دهیم قدرت نقد شود پر واضح است که در این وضعیت با ریزش اجتماعی مواجه می‌شویم و جدایی از توده و جامعه صورت می‌گیرد.



برای همین است که جریان اصلاحات در تاریخ تدوین خود قفل شده است و از شرایط زمانه و شرایط تاریخی خود عقب مانده است، جامعه به پیش رفت اما اصلاحات بازماند و نتوانست نوزایی داشته باشد که این با اصل اصلاحات منافات دارد.

بنابراین، مشکلی که شما به آن اشاره می‌کنید را می‌بینم و چون این مشکل وجود دارد، طبیعی است که ما دچار نوعی فراقکنی می‌شویم. یعنی بسیاری از ما یا به گذشته‌ها برمی‌گردیم و آن را مورد تردید و سوال قرار می‌دهیم، یا فرار به جلو داریم و از آینده‌های یوتوپیایی سخن می‌گوییم، گاه مردم را از خطر آنارشیست می‌ترسانیم و گاه آنها را به تاریخ ارجاع می‌دهیم و به تعبیر فوکو از تاریخ حال خود غافل می‌مانیم. من بسیار معتقدم باید در تاریخ اکنون زیست و تاریخ اکنون را نوشت. وقتی از نوشتن تاریخ اکنون قاصر می‌شویم، یا نقبی به گذشته می‌زنیم یا نقبی به آینده‌های دور. روشنفکر امروز ما و کارگزاران تغییر امروز ما، باید در متن زمان خود عمل کنند، فرزند و روح زمان خود باشند و بتوانند الزامات زمانه‌ی خود را درک کنند و با توجه به این استلزامات، راهکار مشخص برای مشکل مشخص ارائه کنند.

ما باید ببینیم چطور می‌توانیم با این شرایط تمهیدی ببندیم که یک گام به جلو برویم. در غیر این صورت واهمه یک نوع انتزاعی فکر کردن به پیش می‌آید. تاکتیک‌های انتزاعی که شرایط انضمامی جامعه را نمی‌تواند حل کند و کاری جلو نمی‌برد؛ ما همیشه می‌توانیم خود را توجیه کنیم که چرا نتوانسته‌ایم جامعه را تغییر دهیم و بگوییم برای اینکه در بحران هستیم؛ یعنی این بحران کی باید تمام شود که حرکت اصلاحی ما آغاز شود. ۱۰۰ دیگر؟ ۲۰۰ سال دیگر؟ اگر این دولت نتوانست چه باید کرد؟ بنابراین من اصلاً به این چیزها قائل نیستم. دوم اینکه من با این نگاه که دولت‌ها باید بیایند تا شرایطی ایجاد شود که بتوان در آن شرایط تغییری ایجاد کرد، مخالفم و این نگاه، یک نگاه بالغ سیاسی نیست؛ یعنی اینکه کماکان در جامعه‌ای زیست می‌کنیم که حتی نخبگان سیاسی منتظرند که دولت، شرایط مناسبی ایجاد کند؛ یعنی آنها هم تدبیر جامعه را به عهده‌ای واگذار کرده‌اند و کنشی برای خود متصور نیستند.

بله! اکنون در خزان اصلاح‌طلبی قرار داریم و باید بر ویرانه‌های ساختمان نمور و پرت‌رک اصلاح‌طلبی امارتی نو بنا کنیم، این راه برون‌رفت اصلاحات از وضعیتی است که دچارش شده است در غیر این صورت تردید ندارم این جریان به سرعت و به طور فزاینده‌ای از صحنه سیاست جامعه و کنش‌گری‌های اجتماعی و فرهنگی ایران خارج خواهد شد.

به سختی می‌گذرانند در چنین شرایطی آیا مهم است که عده‌ای کتاب مارکس یا فوکو بخوانند و بیایند بگویند که فوکو چنین می‌فرماید و مارکس چنین گفته است؟ به نظر من در این وضعیت صحبت‌های تریبونی دیگر چاره‌ساز نیست و گفتمان دهه پنج باید گفتمان انضمامی ناظر بر مشکلات روزمره مردم باشد و با شعار و کلمات زیبایی همچون «از برای دموکراسی»، «پلوراسیم» و «کثرت‌گرایی مدنی» دیگر کار به پیش نمی‌رود زیرا در این چهاردهه گوش مردم از شعار پرشده است و امروز مردم گفتمانی را فهم می‌کنند که جنسش از جنس عمل باشد.

البته مردم موظفانند که در قبال چنین گفته‌هایی سوال بپرسند و فرد را به صحبت بگیرند که صحبت‌های شما در کجای زندگی من می‌تواند موثر واقع شود؟ آیا با عصای شما می‌شود راه رفت و با کلیدت می‌شود قفلی باز کرد یا فقط قشنگ صحبت کردن است. پس بنابراین لازم است که هوشمندانه رفتار کنید زیرا این خود شما هستید که اجازه می‌دهید از شما سواستفاده شود و این خود شما هستید که می‌گویید این پوستر را کجا بچسبانیم و کجا باید شعار بدهیم.

پس به نظر شما اصلاحات از نوزایی بازیستاد و دچار بحران ناکارآمدی شده است. در این وضعیت چه باید کرد؟

ببینید ما منشور مشخص اصلاح‌طلبی نداریم. یک گفتمان تعریف و تحدید شده اصلاح‌طلبی نداریم. یک گفتمان گنگ و گیجی از اصلاح‌طلبی وجود دارد که این مفاهیم هم در نزد همه اصلاح‌طلبان یکسان معنا پیدا نمی‌کند. مراد برخی از اصلاح‌طلبی و مدنیت چیزی است و برخی دیگر، چیزی دیگر. تصور من این است که در جریان اصلاح‌طلبی ما ۷۲ ملت داریم و هر کس برای خود یک حزب است. به لحاظ تشکیلاتی هم یک نوع تشکیلات و لنگاری بر فضای اصلاح‌طلبی حاکم است و تشکیلات منسجمی با کادر مشخص و قوه‌آمره و اتاق فکر مشخص و استراتژیست‌های مشخص که استراتژی‌ها را در سطوح مختلف به اجرا دریاورند، وجود ندارد. پس چه اتفاقی می‌افتد؟ در این شرایط در ساخت اصلاح‌طلبی یک مجمع الجزایر اصلاح‌طلبی داریم که در این فضاها، هر کسی به نوعی تاکتیک خاصی اتخاذ می‌کند برای اینکه بتواند اهداف مرحله‌ای خود را پوشش دهد. گاهی این تکنیک‌ها و تاکتیک‌ها برای اینکه از سوی یک قوه عاقله یا اتاق فکر مشخصی همگرا نشدند، همدیگر را قطع می‌کنند و فضای متقاطع و متوازی ایجاد و گاهی هم را خنثی می‌کنند، سپس ساقط شده و فرونشست می‌کنند.



سال هاست اصلاحات و بطور کلی حاکمیت در ایران به کرونا ویروس دچار شده است.

اصلاح بدون درنگ، چرا که نه؟

مهندس فرزین جنت صادقی



نمی‌داند، موضع و خط مشی روشن و شفافی ندارد، ساختار و برنامه‌اش یکی به نعل و یکی به میخ است، درحالی‌که باید مردم‌سالاری و جامعه‌محوری را آرمان اساسی خود بداند، خود را درگیر تغییرات بنیادی نمی‌کند و در بسیاری از موارد همان شیوه‌ی بازیگردانی اصول‌گرایان را با کمی چرخش و تغییر که تفاوتی حاصل شود پیاده‌سازی می‌کند. اصلاحات و اصول‌گرایی یکی از تحقق آزادی و دیگری از رسیدن به عدالت سخنوری می‌کند اما متأسفانه در عمل هیچ‌کدام نمی‌توانند موفقیت چشمگیری را به ارمغان بیاورند.

تنش‌آفرینان، حقیقت را دریافته اما تلخی حقیقت آزارشان می‌دهد و منفعت‌طلبان درد را فهمیده اما خنده بر درد می‌زنند چون اساسا منفعت‌طلب، منفعت‌طلب است.

اصلاح طلب واقعی در نظام حکومتی مستقر چه جایگاهی دارد؟

در ساختار سیاسی حاکم اصلاح‌طلب واقعی حرف می‌زند، پیشنهاد می‌دهد، ایده‌پردازی می‌کند اما گوش شنوایی نمی‌یابد البته از قلم نیوفتد که برخی حتی اجازه‌ی حرف زدن هم ندارند. برخی دیگر هم به ترس و عادت خو گرفتند و ادامه‌ی زیست سیاسی خود را منوط به حضور در قدرت می‌بینند بنابراین چاپلوسی، خود را به نایبانی و ناشنوایی مبدل می‌کنند و آن را تقدم بر باور، اعتقاد، انسانیت، مسئولیت‌پذیری و مهارت خود در علم سیاست می‌شمارند.

در این وضعیت اصلاح‌طلب واقعی چون در اقلیت است، آسیب‌پذیر و آنقدر در تنگنا قرار می‌گیرد تا سرانجام توسط محافظه‌کاران -اعم از اصول‌گرایان و اصلاح‌طلبان- حذف شود. از این روی، تنش‌آفرینان، حقیقت را دریافته اما تلخی حقیقت آزارشان می‌دهد و منفعت‌طلبان درد را فهمیده اما خنده بر درد می‌زنند چون اساسا منفعت‌طلب، منفعت‌طلب است. این تراژدی حتی اگر سناریویی یک فیلم باشد، بسیار غم‌انگیز است.

اصلاح طلب کیست و اصلاح طلبی چیست؟

اصلاح‌طلب و اصلاح‌طلبی برخاسته از نگاه و دغدغه است. تجلی اصلاح‌طلبی دستیابی به جامعه‌ی مدنی، مردم‌سالاری، آزادی و عقل‌سالاری، استواری عدالت و نیل به تامین منافع ملی، دوری از تحجر و تحقق شایسته‌سالاری است. با همه‌ی این تفاسیر اصلاح‌طلبی و اصلاحات، پیش از آنکه یک جریان سیاسی باشد، رهیافتی است که در طول تاریخ جهت بهبود و ترقی جامعه از آنچه هست تلاش می‌کند. پس بنابر تکامل‌گرایی انسان همه باید اصلاح‌طلب باشند. برای مثال مردودی در درسی برای یک دانش‌آموز، نشان از الزام به اصلاح روش و سازوکار مطالعه آن درس توسط آن دانش‌آموز دارد. دانش‌آموز که مشکل را در شیوه‌ی مطالعه پیدا می‌کند بدیهی است که برای حصول موفقیت و کسب نمره‌ی قبولی نیازمند آن است تا اصلاحی در شیوه‌ی مطالعه‌ی خود ایجاد کند. بدین ترتیب، به حکم عقل، میتوان چنین نتیجه گرفت که اصلاح و اصلاح‌طلبی جرم نیست بلکه یک راه‌حل است.

اصلاح طلب و اصلاح طلبی در نظام سیاسی حاکم چه وضعیتی دارد؟

اصلاح‌طلب و اصلاح‌طلبی در سپهر سیاسی امروز، از مفهوم اساسی خود فاصله گرفته و به محافظه‌کاری و درج‌ازدن ارتباط نزدیک‌تری پیدا کرده است. این محافظه‌کاری ممکن است دلایل مختلفی اعم از ترس، طمع، عادت و قدرت‌طلبی داشته باشد اما دلایل هرآنچه که باشد کارگزاران اصلاحات را وادار به تولید یک ایدئولوژی غیر کلاسیک به نام نواصلاح‌طلبی کرده که می‌توان به تعبیر روشن‌تر آن را اصلاح‌طلبی کاذب نام نهاد. اصلاح‌طلبی که بنایش را بر تغییرات تدریجی استوار می‌کند باید پذیرش حقیقت را نخستین گام پیش‌روی خود بداند اما از پذیرش حقیقت سرباز می‌زند و آن را تکذیب می‌کند چون منافع و جایگاهش را در خطر می‌بیند، رویکرد دوگانه‌ای دارد و تناقض‌گویی می‌کند چون اساسا تکلیف خود را

امید به اصلاح اصلاحات

آنچه گفته شده را فاکتور بگیریم تا به طرح این پرسش برسیم که آیا میتوان چشم امید براه «اصلاح» دوخت؟ برای فهم بهتر این موضوع می‌توان پروژه اصلاح را به دو بخش تقسیم کرد. یک بخش اصلاح ساختار حاکمیت است به معنی تفکیک و تعیین وظایف و مسئولیت‌ها و تفهیم جایگاه هر ارگان جهت توقف فعالیت‌های ارگان‌های موازی و مداخل با دولت، اصلاح قانون اساسی، اصلاح نهادهای نظارتی، اصلاح روند نظارت استصوابی و نهادسازی جهت پیشبرد شفافیت در مسائل قضائی و مالی که شرح هر یک بحث مطول و پر دامنه‌ای است که در حوصله‌ی این نوشتار نمی‌گنجد.

به‌راستی کدام حزب و کدام فرد امروز ریشه در اصلتش را بدون چابلوسی و رفتاری دوگانه دنبال می‌کند؟ آیا امروزه در اردوگاه اصلاحات به جامعه‌خواهی، مردم‌سالاری، درک و حل مشکلات مردم توجهی می‌شود؟

و بخش دوم، اصلاح اصلاحات است. امروز تداوم و به تاراج رفتن اصلاحات، تضعیف سرمایه اجتماعی این جریان و تنزیل گفتمان و هویت اصلاح‌طلبی برای ما مشهود است. سکوت در برابر حقایق، به فراموشی سپردن بنر هویت و آنچه در گذشته به آن مفتخر بودیم، همه و همه سبب

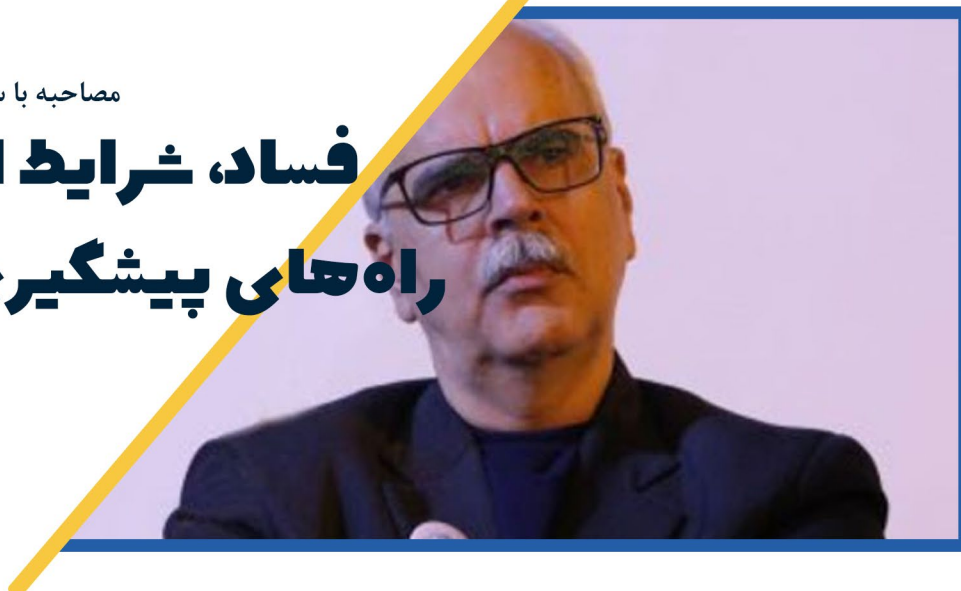
شد عوام‌فریبی و مدیریت افراطی و سیر نزولی امروز کشور را ناظر باشیم. اصلاح تنها با سخنوری به سرانجام نخواهد رسید و لازم است احزاب نزدیک به جریان اصلاحات که روزبه‌روز قارچ گونه در حال تولید و بازتولیدند، اشتیاق به قدرت و رقابت مضحکانه خود را کنار گذاشته و با بازگشت به بسیط جامعه اعتماد و سرمایه‌ی از دست رفته را دوباره احیا کرده، نسبت به اصالت و باور خود ایمان داشته و در برابر آنچه به تضعیف ایران می‌انجامد، از آرمان‌ها دست نکشیده و آنچه راستی را می‌طلبد دنبال نمایند. به‌راستی کدام حزب و کدام فرد ریشه در اصلتش را بدون چابلوسی و رفتاری دوگانه دنبال می‌کند؟ لازم است به دیده‌ی روشن بنگریم و تحولات جامعه را ببینیم. آیا امروزه در اردوگاه اصلاحات به جامعه‌خواهی، مردم‌سالاری، درک و حل مشکلات مردم توجهی می‌شود؟ آیا اصلاحات توانست تغییری در وضعیت جامعه ایجاد کند؟ سال‌هاست اصلاح‌طلب و اصلاح‌طلبی در ایران به کرونا و ویروس دچار شده است. در تب می‌سوزد و نفسش بالا نمی‌آید، سرفه‌های مکرر دارد و آبریزش عفونت از هر سمت و سویش، راه‌های پیشگیری را می‌داند اما بر طبق عادت پیدایش را پنهان کرده و انکار می‌کند و خودخواهی در مدیریت و سیاست‌های خودخواهانه و منفعت‌طلبانه را تقدم بر هر مهمی می‌شمارد. حال اگر عقل، انصاف، اصالت و هویت را مبنا گزینیم بدون شک پروژه اصلاح را بی‌درنگ پذیرا خواهیم بود.

اصلاحات

مصاحبه با سعید مدنی پیرامون :

فساد، خرابی امکان و راه‌های پیشگیری از آن.

حافظ باج‌زاده



پس از اعلام رسمی دیوان محاسبات کشور مبنی بر گم شدن ۴/۸ میلیارد دلار ارز با سعید مدنی جامعه‌شناس و پژوهشگر ارشد علوم اجتماعی، پیرامون فساد و ریشه‌های آن در کشور به گفت‌وگویی نشستیم.

معنی که بدون اصلاحات ساختاری اساسی امکان کنترل و یا حل مشکل وجود ندارد.

بنابراین مدیران و مسئولان جمهوری اسلامی هر بار از ضرورت مبارزه با فساد صحبت می‌کنند اما حاضر نیستند بپذیرند که اصلاح، کنترل و بهبود فساد موکول به اصلاحات اساسی ساختاری در همان سه بعد مورد اشاره است.

با توجه به عواملی که مورد اشاره قرار گرفت آیا می‌توان بررسی کرد که نظام سیاسی حاکم در کدام سویه وضعیت بهتر و در کدامیک وضعیت وخیم تری دارد؟

واقعیت این است که بر اساس مطالعات رسمی، جمهوری اسلامی، در هر سه بعد با مشکل جدی مواجه است. برای مثال می‌توان به نتایج مطالعه‌ی سازمان مدیریت برنامه‌ریزی که در چهار مورد به عوامل و زمینه‌های فساد در نظام سیاسی اشاره کرده است، پردازیم.

بر طبق این مطالعات، مصادیق بسیاری از فساد که ریشه در سه زاویه‌ی مورد اشاره دارند دیده می‌شود. یکی از این مصادیق افراد در قدرتی هستند که امکان سواستفاده از قدرت به نفع منافع شخصی برای آنها فراهم است. دوم، رویه‌های اداری که مصادیقی در گمرک‌ها، روابط اداری، روابط بین دستگاه‌ها و روش‌های مناقصه‌ها و امثال اینها برای آن وجود دارد. سوم، قوانین و مقررات است که در قوانین جمهوری اسلامی زمینه‌های فراوانی برای اعمال فساد وجود دارد. برای مثال وقتی فرایند تأیید صلاحیت نمایندگان مجلس به تشخیص شورای نگهبان وابسته است و معیار مشخصی برای تأیید راستینگی این تشخیص وجود ندارد بنابراین ممکن

آقای مدنی چرا با اینکه نهادهای جمهوری اسلامی بارها از ضرورت مبارزه با فساد صحبت کرده‌اند اما کماکان شاهد حجم گسترده‌ی فساد در کشور هستیم؟

در واقع مدیران و مسئولان جمهوری اسلامی هر بار از ضرورت مبارزه با فساد صحبت می‌کنند اما حاضر نیستند بپذیرند که اصلاح، کنترل و بهبود فساد موکول به اصلاحات اساسی ساختاری است.

اجازه دهید با یک تعریف مختصر از فساد شروع کنیم. فساد سواستفاده از موقعیت و مقام برای کسب سود شخصی است. سازمان شفافیت بین‌الملل فساد را در دو بعد مورد تعریف قرار داده است. یکی کسب منافع شخصی توسط مقامات دولتی در قبال ارائه خدمات و عقد قراردادهای دولتی و دیگری پرداخت رشوه توسط دیگران، بنابراین فساد دو سو دارد. اما پیرامون سوالی که مطرح کردید بارها گفته شده که فساد ایران ساختاری است، ساختاری بودن یک پدیده در درون یک نظام به این معنی است که آن پدیده از سه زاویه شکل‌گیری و تقویت می‌شود: یکی از زاویه قوانین و مقررات عمده، یعنی در قوانین و مقررات زمینه‌هایی برای بروز سواستفاده از قدرت وجود دارد، دوم به رویه‌ها برمی‌گردد یعنی رویه‌های درون یک ساختار اساساً زمینه‌ساز شکل‌گیری فساد است و مورد سوم مناسبات است که موجب شکل‌گیری فساد می‌شوند. به این معنی که در نظام‌های مشخصاً اقتدارگرا و نیمه‌اقتدارگرا نظامیان، امنیتی‌ها و وابستگان به طیف قدرت به دلیل ارتباط با قدرت سیاسی، امکان سواستفاده از قدرت برای آنها فراهم است. بنابراین در مواقعی که یک نظام سیاسی با مجموعه‌ای از این عوامل دچار یک پدیده‌ای مثل فساد می‌شود می‌گوییم که مشکل ساختاری است به این



برای همین کنوانسیون مریدا برای مبارزه با فساد امکان نظارت همگانی را مطرح کرده است و تأکید می‌کند که اگر نظام سیاسی بخواهد برای مبارزه با فساد جدی باشد تنها راه مبارزه با فساد، گسترش نظارت عمومی و کنترل اجتماعی است و بدون حضور جامعه مدنی در میدان مبارزه، امکان کنترل فساد اساساً وجود ندارد.

از سویی حضور جامعه مدنی مقتضیات خاصی دارد. یکی فراهم آوردن امکان دریافت گزارش توسط مردم و دیگری حمایت و تشویق گزارش دهندگان.

پس در این وضعیت تنها راه مبارزه با فساد حضور جامعه مدنی در صحنه مبارزه است. به نظر شما نظام سیاسی حاکم چقدر از حضور جامعه مدنی در صحنه مبارزه با فساد حمایت و پشتیبانی می‌کند؟

ببینید برای نمونه آقای یاشار سلطانی بر عملکرد شهرداری تهران ناظر شد و چند مورد از تخلفات مالی شهردار سابق، آقای قالیباف را مطرح کرد و همین منجر به وضع حبس ایشان شده است یا در موردی دیگر محمود صادقی، رئیس سابق قوه قضاییه را به خاطر در اختیار داشتن ۶۳ حساب این قوه مورد پرسش قرار داد که در پاسخ برای او هشت ماه حبس وضع شده است با اینکه آقای صادقی به عنوان نماینده مردم در مجلس شورای اسلامی از مصونیت قضایی برخوردار است و موظف است برای شفاف‌سازی مالی از این نهادها طرح پرسش کند.

بنابراین مشکل اساسی این است که از گزارش‌دهندگان و افشاکنندگان فساد حمایت و پشتیبانی لازم نمی‌شود. علاوه بر این تعداد نهادها و سازمان‌های مدنی که برای نظارت بر عملکرد دستگاه‌ها و تحقیق در زمینه فساد مجوز دارند از تعداد انگشتان دو دست کمتر است و به هفت الی هشت سازمان کوچک و بزرگ محدود می‌شوند که اغلب آنها هم غیرفعال هستند بنابراین چون امکان حضور جامعه مدنی تقریباً نزدیک به صفر است، نمی‌توان هیچ انتظار ویژه‌ای از این مدعاهای حکومت مبنی بر ضرورت مبارزه با فساد داشت.

است فرایند تأیید و یا رد صلاحیت نمایندگان با فساد درآمیخته شود. وجود دیگر فساد که در این مطالعه به آن اشاره شده کارمندان هستند که سطوح پایین فساد را شکل می‌دهند و به آن فساد خاکستری می‌گویند که ابعاد و گستره فساد آنها تعیین‌کننده نیست و در سطوح خرد محسوب می‌شود. در این وضعیت فساد در سطوح بالای قدرت با رقم‌های عمده و آثار سویی ملی نمایان می‌شود. مثل همین موردی که در ابتدای گفتگو به آن اشاره کردید و موارد دیگری که در گذشته صورت گرفته و به صورت اخبار رایج و تکراری در میان مردم محسوب می‌شود.

با توجه به وضعیت وخیم فساد در کشور، به نظر شما برای مقابله و پیشگیری از بروز فساد باید از کجا شروع کرد؟

وقتی از ساختاری که در قوانین و مقررات، رویه‌ها و مناسباتش گرفتار فساد شده است بخواهیم که با فساد مبارزه کند، انگار از فساد علیه فساد صحبت کرده‌ایم.

خب این سوال مهمی است. در واقع سوال این است که برای مقابله با فساد، در حالی که ساختار خودش دچار مشکل شده است چه باید کرد؟ وقتی از ساختاری که در قوانین و مقررات، رویه‌ها و مناسباتش گرفتار فساد شده است بخواهیم که با فساد مبارزه کند، انگار از فساد علیه فساد صحبت کرده‌ایم. در واقع در چنین بن‌بستی دو راه برای مبارزه با فساد توصیه می‌شود. یک راه نهادسازی است. به این معنی که نهادهایی در درون هر ساختار اعم از قوه قضاییه، قوه مجریه و مجلس تشکیل شوند و با فساد مقابله کنند.

البته در نظام سیاسی کنونی چنین نهادهایی حضور دارند اما می‌بینیم که در کار خود موفق نمی‌شوند و نمی‌توانند مانع از بروز فساد شوند. علت این است که کشورهایی که به مرض فساد ساختاری گرفتار شده‌اند و در هر فرصت، در هر موقعیت و در هر منصبی می‌شود فساد انجام داد به دلیل امحا و نابودی اطلاعات توانان با تبانی و عوامل دیگر امکان حضور موفق این نهادهای نظارتی وجود ندارد.





۲۰ پرسش برای اندیشیدن

احیای اصلاح طلبی، امکان یا امتناع

پوریا قلی پور

عضو شورای مرکزی و دفتر سیاسی سازمان
عدالت و آزادی ایران



طرح بحث

جریان اصلاحات امروز دچار آسیب‌ها، تشنجه‌ها، چندپارگی‌ها و سردرگمی‌های بسیاری است که همین موجب ریزش شدید سرمایه و بدنه اجتماعی آن شده است. بخشی از وضعیت امروز اصلاحات حاصل «موانع و انسدادهای بیرون از اصلاح‌طلبی» و بخشی دیگر محصول «عملکرد و تصمیم‌سازی‌های درونی اصلاح‌طلبی» است.

در این یادداشت قصد ورود به موانع بیرونی اصلاح‌طلبی را ندارم، از این رو تمرکز من در این نوشته نه بر «خواسته‌ها و آرزوهای اصلاح‌طلبان» بلکه بر «توانسته‌ها و ممکنات» اصلاح‌طلبی استوار است.

استراتژی‌های اصلاحات

در این سالها اصلاحات از سه استراتژی برای پیشبرد اهداف خود بهره‌برده است و به بیانی دیگر سیاست‌ورزی و کنشگری اصلاح‌طلبانه در سه سطح پیگیری شده است:

اول * اصلاح‌طلبی «صندوق محور»: در این استراتژی تمرکز اصلی بر انتخاب نمایندگان و اشخاص از طریق صندوق‌های رای جهت ورود و حضور در ساختار حاکمیت و با هدف دموکراتیک‌سازی حاکمیت با استفاده از ظرفیت موجود در نهادهای انتخابی مثل شوراهای شهر و روستا، مجلس شورای اسلامی و نهاد ریاست جمهوری است. در این شیوه آنچه اهمیت ویژه دارد، داشتن کاندیداهای و مطالباتی است که بتوانند از سد نظارت استصوابی عبور کنند و توسط نهادهای کنترل‌کننده انتخابات مورد پذیرش واقع شوند و به عبارتی «خودی یا در چارچوب‌های پذیرفته شده» باشند. برای استفاده از این روش پس از انتخابات و رخدادهای مجلس ششم تقریباً کاندیداهای منتخب اصلاح‌طلبان باید یا از اصلاح‌طلبان ناشناخته، درجه دوم یا سوم و یا حتی از میان دیگر جناح‌های حاضر در عرصه سیاسی بوده و مطالبات بیان شده نیز باید کمترین تعارض با ساختار کنونی نظام حاکم را داشته باشد و غالباً این مطالبات نباید ردی از تغییرات بنیادی و جدی را در خود داشته باشند. کاندیداهای و مطالباتشان باید در سطحی‌ترین پوسته، خواهان اصلاح یا تغییر

باشند و در واقع بر کاستی‌های حساسیت‌زا تمرکز نکنند. در این شیوه غالباً اصلاح‌طلبان مجبور به انتخاب کاندیداهایی تکنوکرات و قابل اعتماد حاکمیت با مطالباتی حداقلی هستند که حتی در صورت پیروزی نیز نمیتوانند پیگیر مطالبات و برنامه‌های اصلاح‌طلبانه باشند و خیلی به تصمیمات درون جبهه‌ای اصلاح‌طلبان پایبند نخواهند بود. (با توجه به فرایند جاری و قابل نقد انتخابات فعلی که از لحاظ آزادی و عادلانه بودن در حداقلی‌ترین حالت ممکن قرار دارد و موانع بسیاری در مسیر آزاد و عادلانه بودن آن قابل ردیابی است)

دوم * اصلاح‌طلبی انتخابات محور: در این استراتژی هدف اصلی استفاده از فضای ایجاد شده در انتخابات برای بیان دیدگاه‌ها و مطالبات و حساس نمودن جامعه و حاکمیت به آن مطالبات است. از آنرو که در موسم انتخابات گوش‌های حاکمان و جامعه نسبت به برخی مطالبات شنواتر و پذیراتر است و در واقع جامعه، سیاسی‌تر از پیش خواهد شد، استفاده از این فرصت برای بیان برنامه‌های اصلاحی و یا نقدها و راهکارها احتمالاً کارآمدتر و مفیدتر خواهد بود. در این مدل لزوماً نیازی به بستن لیست یا حتی معرفی «فرد و کاندیداهای» برای پیروزی در انتخابات نیست بلکه آنچه مهم است معرفی «مسئله‌ها، برنامه‌ها و راهکارها» با استفاده از فضای نسبتاً باز سیاسی است.

در این شیوه به دلیل عدم نگرانی از رصلاحیت‌ها میتوان در احزاب و تشکلهای قانونی به ابراز برنامه‌ها، انتقادات، راهکارها و چشم‌اندازها پرداخت و فضایی برای «گفتگو و مطالبه‌گری همگانی و عمومی» ایجاد کرد و در صورتی که این برنامه‌ها از سوی هر یک از کاندیداهای حاضر پذیرفته شد میتوان با او میثاق بست و از وی حمایت کرد. در این مدل کنشگری حزبی به دور از معذوریتهای حاکمیتی و حتی پوپولیستیک قابلیت اجرا دارند و اتفاقاً سخنان و مطالبات جریانات و گروه‌ها و احزاب بهتر و راحت‌تر توسط جامعه پذیرفته خواهد شد چرا که این شعارها و مطالبات نه فقط برای گرفتن رای مردم بلکه برای چاره‌اندیشی و همفکری و هم‌افزایی استفاده می‌شوند.



در حداقلی‌ترین حالت خود قرار گرفته و اصلاح‌طلبان تقریباً مرجعیت خود در جامعه را از دست داده‌اند، شاید اصلاح‌طلبان معتقد به شیوه صندوق‌محوری بیش و پیش از هر کنش و تصمیمی باید مشخص کنند که از کدام ظرفیت‌ها و کدام جایگاه مجلس قرار است اهداف اصلاح‌طلبانه خود را به پیش ببرند. در واقع اصلاح‌طلبی باید تاریخچه نزدیک به بیست و سه سال کنشگری اصلاح‌طلبانه خود را پیش چشم آورده و به جامعه‌ای که دیگر کمتر از پیش چشم به آنان دوخته پاسخ دهد که از کدام مسیر ممکن در پی پیشبرد اهداف اصلاح‌طلبانه است.

۲۰ پرسش بنیادین امروز، برای فردا

بیست پرسش از مهمترین پرسش‌هایی که اصلاح‌طلبان پیش از آغاز فرایند صندوق‌محوری باید به آن پاسخ دهند را عرضه میکنم شاید با اندیشیدن و پاسخ به این پرسش‌ها بتوان گام بعدی حرکت به سوی تداوم اصلاح‌طلبی دوم خرداد هفتاد و ششی را برداشت و یا مسیری دیگر را برگزید:

۱- **اصلاحات موثر و پایدار:** اصلاح‌طلبان (شامل بهبودخواهان، احزاب و گروه‌های سیاسی اصلاح‌طلب، جریان‌ات تحول‌خواه و همه کسانی که از هفتاد و شش درون یا بیرون از ساختار حاکمیت در حال کنش اصلاح‌طلبانه بوده‌اند) باید پاسخ دهند که نتیجه این بروز و ظهور و حضور بیش از بیست و سه ساله در جبهه اصلاح‌طلبی چه بوده است؟ به عنوان نیروهایی که با شعار دموکراتیک‌سازی ساختار جمهوری اسلامی و تشکیل جامعه مدنی پا به عرصه اصلاح‌طلبی گذاشتند، آیا توانسته‌اند حاکمیت و ساختار نظام را دموکراتیک‌تر کنند یا حکمرانی را خوب‌تر کنند؟ اگر بپذیریم که دموکراسی یک طیف خطی است، اصلاح‌طلبان باید به جامعه پاسخ دهند چه تاثیری در این طیف داشته‌اند؟ موقعیت جمهوری اسلامی هفتاد و شش چه تفاوتی با موقعیت امروزش در طیف دموکراتیزه شدن دارد؟ آیا اصلاح‌طلبان توانسته‌اند ظرفیت‌های نهادهای انتخابی را گسترش دهند و جایگاه آنها را در نظام تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی توانمندتر کرده و ارتقا دهند؟ آیا بحران مشروعیت ترمیم شده است؟

۲- **سرمايه اجتماعي:** اصلاح‌طلبی به عنوان جریانی

سوم * اصلاح‌طلبی جامعه محور: در این مدل از کنشگری اصلاح‌طلبانه هدف اصلی استفاده از ظرفیت‌های اجتماعی، جنبشی و مطالبه محور بدنه اجتماعی اصلاح‌طلبان برای تحمیل مطالبات اصلاحی و بهبودخواهانه به حاکمیت است. ایجاد بدنه اجتماعی منسجم، متشکل و سازمان‌یافته و تقویت و ترمیم جامعه مدنی و احزاب فراگیر از مهمترین اهداف این روش سیاست‌ورزی است. تاکید بر «مسئله‌ها»، «بحران‌ها» و «چالش‌های» مهم سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و ایجاد فضای گفتگو میان جریان‌ها و گفتمان‌های مختلف درون حاکمیت و تبیین و تشریح برنامه‌های اصلاحی مهمترین کارویژه‌های این مدل از کنشگری می‌باشد. در این مدل، کنشگری و سیاست‌ورزی تنها مقید و محدود به موسم انتخابات نیست و کنشگران در هر لحظه در حال مطالبه‌گری و سیاست‌ورزی هستند به عبارتی در این روش احزاب، گروه‌ها، جناح‌ها و تشکلات در حال «زیستن» سیاست‌ورزی و کنشگری هستند و آن را به سبکی از زندگی تبدیل می‌کنند. در این روش از آن رو که دغدغه انتخابات مطرح نیست میتوان با شفافیت بیشتر و عمق بیشتر و با نگاهی کارشناسانه‌تر، به دور از هیجانات رایج سیاسی و دوقطبی‌های انتخاباتی و غالباً کاذب، به کاستی‌های عرصه سیاست‌گذاری عمومی و حکمرانی پرداخت و منسجم‌تر و متشکل‌تر شد.

این امر بدیهی است که میتوان از یک یا ترکیبی از چند مدل از موارد بالا برای پیشبرد اهداف اصلاح‌طلبانه و بهبودخواهانه سود جست اما باید به این نکته توجه داشت که هر کدام از این مدل‌ها نیازمند بدنه اجتماعی، طبقه مخاطب و استراتژی‌ها و روش‌های خاص و منحصر به فردی هستند که همگون و سازگار با مشی انتخاب شده باشند.

وضعیت امروز اصلاح‌طلبی

در شرایط امروز ایران و خصوصاً پس از حوادث آبان نود و هشت که بدنه اجتماعی اصلاح‌طلبان به دلایلی چون ناکارآمدی در نهادهای انتخابی، عدم پایداری دستاوردها، حذف مهاجرت و انزوا و یاس نخبگان و تئوریسین‌ها، ضعف گفتمانی و نداشتن مانیفست مشخص، عدم توجه به مقوله فقر و عدالت و نداشتن برنامه اجرایی دقیق برای آن و دیر موارد

در این شیوه به دلیل عدم نگرانی از ردصلاحیت‌ها میتوان در احزاب و تشکلات قانونی به ابراز برنامه‌ها، انتقادات، راهکارها و چشم‌اندازها پرداخت و فضایی برای «گفتگو و مطالبه‌گری همگانی و عمومی» ایجاد کرد و در صورتی که این برنامه‌ها از سوی هر یک از کاندیداهای حاضر پذیرفته شد میتوان با او میثاق بست و از وی حمایت کرد.

فراموش شده از آن یاد شده و می‌شود را احیا کنند و به جایگاه اصلی خود در حکمرانی باز گردانند؟

۷- مشارکت مردم: آیا اصلاح‌طلبی توانسته است به مشارکت بیشتر، موثرتر و پایدارتر مردم در حکمرانی به صورت مستقیم یا غیرمستقیم بیانجامد؟ اصلاح‌طلبی توانسته است منجر به ایجاد جامعه مدنی قوی و واقعی شود؟ مردم در عرصه حکمرانی و تصمیم‌سازی و سیاست‌گذاری عمومی قدرتمندتر و سهیم‌تر شده‌اند؟

۸- وفاق و آشتی ملی: آیا اصلاح‌طلبی توانسته است منجر به وفاق ملی شود و حاکمیت ملی را تقویت کند؟ آیا همگرایی ملت و دولت در این سال‌ها تثبیت و ایجاد شده است؟ آیا اصلاح‌طلبی توانسته است به تشکیل یا تقویت «ملت» بیانجامد؟

۹- عدالت: آیا اصلاح‌طلبی منجر به تعمیق و تثبیت عدالت در حاکمیت گردیده است؟ آیا حقوق برابر به رسمیت شناخته شده؟ آیا اصلاح‌طلبان توانسته‌اند حاکمیت را به عدالت اقتصادی نزدیک‌تر نمایند؟ آیا فاصله طبقاتی در این بیش از بیست سال کنشگری اصلاح‌طلبان کاهش یافته یا شدت و عمق فقر کمتر شده است؟

۱۰- کارآمدی و اثربخشی: آیا اصلاح‌طلبی توانسته است حکمرانی کاراتر، اثربخش‌تر و پایدارتر ایجاد کند؟ میزان اثربخشی حاکمیت در این سال‌ها در چه حوزه‌هایی ارتقا یافته است؟ آیا اصلاح‌طلبان راهکارها و امکاناتی برای ارتقای کارآمدی حاکمیت دارند؟

۱۱- مبارزه با فساد: آیا اصلاح‌طلبان توانسته‌اند فساد موجود در حاکمیت را کمتر کنند و از عمق و نفوذ آن بکاهند؟ آیا امروز شاخص فساد در حکمرانی از خرداد هفتاد و شش کمتر شده است؟ آیا در میان خود اصلاح‌طلبان به عنوان یک جریان مدعی مقابله با فساد این شاخص کاهش یافته یا عمیق‌تر شده است؟ آیا حساسیت اصلاح‌طلبان نسبت به فساد افزایش یافته است؟ آیا در برخورد و مواجهه با فساد، اصلاح‌طلبان گزینشی عمل میکنند یا برابر؟

۱۲- شکاف‌های فعال: آیا اصلاح‌طلبی توانسته است شکاف‌های فعال در ساختار اجتماعی، سیاسی ایران را کاهش دهد؟ شکاف‌های جنسیتی، طبقاتی، نسلی، قومی و مذهبی در این سال‌های کنشگری اصلاح‌طلبان کاهش یافته؟ آیا شکاف اساسی میان ملت-دولت در این سال‌ها کاهش یافته یا عمیق‌تر شده است؟ آیا میزان اعتماد به حاکمیت، سرمایه اجتماعی نظام و اصلاح‌طلبان و امید اجتماعی و امید به آینده در این سال‌ها افزایش یافته است؟

۱۳- بحران‌زدایی: آیا اصلاح‌طلبی به عنوان یک جنبش اجتماعی توانسته است بحران‌هایی چون بحران رهبری، بحران فراگیری، بحران مشروعیت و غیره را برای خود و درون خود حل و فصل کند؟ در سال‌هایی که از عمر جنبش اصلاحات معاصر می‌گذرد، اصلاح‌طلبی چقدر در جنبش شدن موفق بوده و چقدر به شاخص‌های یک جنبش فراگیر و موثر نزدیک شده است؟

که در خرداد هفتاد و شش توانست با شعارهایش نزدیک به هفتاد درصد آرا را کسب کند و اعتبار و مرجعیتی در بین جامعه پیدا کند آیا پس از بیش از بیست سال کنشگری توانسته است به مرجعیت و اعتبار اصلاح‌طلبی بیافزاید؟ آیا صدای اصلاح‌طلبی از صداهای رقیبانش «در» حاکمیت و «بر» حاکمیت بلندتر است؟ آیا توانسته است امید به اصلاح ساختاری حاکمیت را در جامعه افزایش دهد؟ میزان امید به اصلاح در جامعه بیشتر شده یا کمتر؟

۳- انسجام درونی: از آنرو که اصلاح‌طلبان به عنوان یک جریان و جبهه در پی اصلاح امور هستند باید بتوانند به انسجام درونی برسند تا در پیشبرد اهداف راحت‌تر، منسجم‌تر و ممکن‌تر عمل کنند. اصلاح‌طلبان باید پاسخ دهند که اصلاح‌طلبی به عنوان یک کلیت مدعی داشتن برنامه‌های اصلاحی آیا از هفتاد و شش توانسته منسجم‌تر و به عنوان یک جریان، با برنامه مشخص عمل کند یا چندپاره‌تر و جزیره‌ای‌تر شده است؟

۴- ابهام زدایی، روزآمدی و مانیفست: آیا شعارها، برنامه‌ها، اهداف و چشم‌اندازهای اصلاح‌طلبی در این سال‌ها مشخص‌تر، کم‌ابهام‌تر، دقیق‌تر و منسجم‌تر شده است یا خیر؟ آیا اصلاح‌طلبان توانسته‌اند بر نقاط اشتراک و مانیفستی مشخص، حتی در خصوص کلیات اصلاح‌طلبی به جمع‌بندی و متنی مشخص برسند؟ آیا توانسته‌اند با بحران‌ها، چالش‌ها و ابرچالش‌های رخ داده و نوظهور اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی و تغییرات در نگرش‌های جامعه ایرانی اصلاح‌طلبی را به روز نمایند و همگام با تغییرات اجتماعی و همچنین تغییرات درون حاکمیت و شرایط امروز منطقه‌ای و جهانی ایران خود را هماهنگ نمایند؟

۵- پاسخگویی: آیا اصلاح‌طلبی توانسته حاکمیت را پاسخگوتر، شفاف‌تر و شیشه‌ای‌تر از خرداد هفتاد و شش کند؟ حق دسترسی آزاد به اطلاعات و حکمرانی مبتنی بر داده‌های باز چقدر در این سال‌ها که از عمر اصلاح‌طلبی معاصر می‌گذرد، تحقق یافته است؟ آیا خود اصلاح‌طلبی در این سال‌ها بابت عملکردهای خود، پاسخگوتر و شفاف‌تر از پیش شده است؟

۶- حاکمیت قانون: آیا اصلاح‌طلبی توانسته است به حاکمیت قانون در ساختار جمهوری اسلامی منجر شود؟ در مقایسه با خرداد هفتاد و شش، امروز جمهوری اسلامی چقدر پایبندتر به حاکمیت قانون شده است؟ آیا اصلاح‌طلبی توانسته است فصل سوم قانون اساسی مرتبط با حقوق ملت (حقوق مساوی ملت، برابری حقوقی زنان، عدم تعرض به حیثیت، جان و مال ملت، آزادی بیان و عقیده، آزادی مطبوعات، عدم تجسس و شنود و استراق سمع، آزادی احزاب و انجمن‌های صنفی و تشکلهای آزادی تجمعات، حق داشتن تامين اجتماعی و بهداشت عمومی، آموزش و پرورش رایگان و عمومی، حق مسکن، بازداشت قانونی، حق دادخواهی عادلانه حق انتخاب آزادانه و کیل، اصل برائت، منع شکنجه و اعتراف و حفظ حرمت و حیثیت متهم و مظنون) که به عنوان فصل

۱۴- طبقه مخاطب و سرگشتگی در اقتصاد

سیاسی: اصلاح‌طلبان غالباً به دلیل تمرکز بر مطالبات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و مدنی طبقه مخاطب خود را از میان طبقه متوسط برگزیده‌اند، با توجه به کم‌عمق شدن طبقه متوسط و افزایش مشکلات معیشتی و اقتصادی، اصلاح‌طلبان چه برنامه مشخص و مدونی برای حل مشکلات اقتصادی دارند؟ آیا با وجود تشتت نگرش‌های اقتصادی در میان جبهه اصلاحات، (که بخشی به اقتصاد بازار آزاد و بخشی به اقتصاد دولتی معتقدند و در این سال‌ها حتی مانیفست اقتصادی مشخصی از سوی اصلاح‌طلبان ارائه نشده) میتوان به چشم‌انداز و برنامه مشخص و مدون و جامع الاطراف و اجماعی رسید؟ اصولاً اصلاح‌طلبان چه برنامه‌ای برای ارتباط‌گیری با طبقات فرودست و حاشیه‌نشین‌ها دارند؟

۱۵- مواجهه با تغییر نگرش‌های نسلی: آیا اصلاح‌طلبان سنتی-انقلابی توانایی به‌روزرسانی اصلاح‌طلبی را دارند و قادر خواهند بود با موج رو به تزاید تغییر نگرش‌های نسل‌های ایکس (دهه هفتاد و هشتادی‌ها) خود را هماهنگ کنند و به زبان آنان سخن بگویند و زبان آنان را درک کنند؟ آیا گسست نسلی حاد میان اصلاح‌طلبان سنتی و نسل‌های دوم و سوم با تداوم رهبری و مرکزیت اصلاح‌طلبان انقلابی ممکن است؟ آیا اصلاح‌طلبان سنتی می‌توانند حاملان مناسبی برای مطالبات فزاینده زنان، جوانان و نوجوانان باشند؟ آیا انگاره‌های زیستی و اعتقادی این دو طیف با یکدیگر همخوان و همگون است؟

۱۶- کف مطالبات و اولویت‌ها: آیا خط قرمز و حد یقینی میان اصلاح‌طلبان در عقب‌نشینی از شعارها و برنامه‌ها و مطالباتشان وجود دارد؟ این «کف مطالبات» اصلاح‌طلبی کجاست؟ حق ملت، امنیت، خشونت، سرکوب، هزینه‌های فزاینده، یکپارچگی ایران یا غیره؟ گام‌هایی که اصلاح‌طلبان حاضرند به عقب بردارند در صورت به دست آوردن چه چیزی است؟ کدام مصلحت یا حق یا مطالبه را فدای کدام حق و مصلحت دیگر میتوان کرد؟ آیا اولویت‌های اصلاح‌طلبان برای تغییر وضع موجود مشخص و رتبه‌بندی شده است؟

۱۷- بحران دستاورد: هر جنبش یا پروژه‌ای برای سنجش دستاوردهای خود نیاز به گردآوری موانع، امکانات و چشم‌اندازها و پیشرفت‌های خود دارد. بدون بررسی دقیق، مستمر و مستدل این موارد پروژه‌ها و جنبش‌ها نمیتوانند درباره موفقیت یا شکست خود سخن بگویند و راه خود را ادامه دهند. اصلاح‌طلبی در این بیست و چندسال چه دستاوردها و چشم‌اندازهایی داشته و کجا سنجشی از مسیر طی شده خود به جامعه ارائه کرده تا بر اساس گام‌های رو به جلو، مجدداً همان مسیر با همان دیدگاه‌ها قابل استمرار و پی‌موند باشد؟ آیا اصلاح‌طلبان فکری برای «بحران دستاورد»‌های خود کرده‌اند؟

۱۸- اصلاح اصلاحات: هر جنبشی در مسیر خود نیازمند اصلاح ساختارها، رویه‌ها، اهداف و استراتژی‌هایش است تا بتواند با قدرت و کارآمدی بیشتری به سوی هدف حرکت

کند. اصلاح‌طلبی چه اصلاحی در شیوه‌ها و اهداف خود ایجاد کرده و کی و کجا به اصلاح خود اندیشیده است؟ (در اینجا منظور از اصلاح، اصلاح سطحی و پوسته‌ای و ظاهری نیست، بلکه اصلاحی است که به اثربخشی بیشتر یا پیشروی بیشتر و پایدارتر بیانجامد) آیا ایجاد شورای عالی اصلاح‌طلبان (با ساختاری معیوب، پراشکال، فسادزا و کهنه و غیر روزآمد) به جای شورای هماهنگی و یا ایجاد سامانه سرا اصلاحات ساختاری محسوب می‌شوند؟

۱۹- به‌هنگامی در تصمیمات: اصلاح‌طلبان چه فکری درباره «کنشگری به‌هنگام» کرده‌اند؟ در روزگاری که مطالبات اجتماعی به دلیل وفور استفاده از شبکه‌های مجازی و انباشت مطالبات با سرعتی سرسام‌آور در حال افزایش هستند، اصلاح‌طلبان با ساختارهای تشکیلاتی سنتی، کند و کم‌ریسک و غیرچابک، چگونه به این مطالبات پاسخ خواهند داد؟ تا کی اصلاح‌طلبان قرار است بر دوقطبی‌سازی‌های کاذب، هیجانی و گاه شورآفرین سوار شوند و بدون برنامه و هدف مشخص، انتخابات را از معنا تهی کنند؟ تا کی اصلاح‌طلبان به جای «کنشگری» پیش از بحران به «واکنش‌گری» (پس از بحران) ادامه خواهند داد؟

۲۰- بی‌رسانگی در عصر رسانه: اصلاح‌طلبان در خصوص «رسانه» چه برنامه و ساختار و هدف مشخص و قابل دستیابی دارند؟ در شرایطی که از یکسو طیف اقتداری حاکمیت با بهره‌گیری از رسانه ملی با مخاطبانی میلیونی و از سوی دیگر براندازان با رسانه‌های متعدد در خارج از کشور و با سرمایه‌گذاری‌های کلان دولت‌های خارجی در حال جذب مخاطب و تبیین گفتمان‌های خود هستند، اصلاح‌طلبان با چه رسانه‌ای قرار است صدای خود را به جامعه برسانند؟ مطبوعات کمرمق و بی‌صدا، فضای مجازی قابل کنترل و محدود و سایت‌های کم‌بازدید چگونه قرار است رسانه اصلاح‌طلبان باشند؟ آیا در جهان امروز و عصر سلطه رسانه‌ها میتوان بی‌صدا، صدایی برانگیخت؟

پیش از پاسخ به این سوالات و برخی سوالات دیگری که جامعه از اصلاح‌طلبان می‌پرسند، تداوم مسیر تقریباً ناکارآمد پیشین، احتمالاً منجر به ریزش بیشتر سرمایه اجتماعی اصلاح، کاهش مرجعیت اجتماعی و سیاسی آنان و بلندتر شدن صداهایی «غیرمصلحانه» و «غیرخشونت‌پرهیز» خواهد شد. اصلاح‌طلبان باید در گفتگویی فراگیر و ملی پاسخ دهند با کدام ادله و با کدام پیشرفت‌ها در موارد فوق معتقد به تداوم این مسیر هستند، در غیر اینصورت شاید صدای کم‌بسامد اما رو به گسترش «اصلاح‌طلب، اصول-گرا، دیگه تمومه ماجرا» در آینده‌ای نه چندان دور پرسامدتر، پرتکرارتر و گسترده‌تر شود و آنانی که فضای اجتماعی را در دست گرفته و آینده‌ای خطرناک و پریسکی رقم خواهند زد و اصلاح‌طلبان به دلیل بی‌توجهی به مطالبات اجتماعی و ناکارآمدی و امیدکشی قطعا از مقصرین چنین شرایطی خواهند بود.

اکوتوریسم، صادرات نا مرئی

مریم احمدی

شمار اکوتوریست‌ها در هر سال تا ۱۰ درصد در حال افزایش می‌باشد. بنابراین کشورهایی که توسعه توریسم را بر محور اکوتوریسم قرار دهند، بی‌شک می‌توانند به سرعت، به رشد اقتصادی قابل توجهی دست یابند.

اثرات اقتصادی اکوتوریسم

امروزه اکوتوریسم یکی از مهمترین، با ارزش‌ترین و سریع‌الرشدترین صنایع در جهان به شمار می‌رود. صنعت اکوتوریسم با بکارگیری حداقلی فناوری‌های صنعتی توانسته است بعد از صنعت نفت و اتومبیل‌سازی به سومین صنعت درآمدزا مبدل شود و نقش موثری در تولید منابع ثروت، اشتغال‌زایی و درآمدزایی کشورها ایفا کند. با نظر به رویکرد کشورها، از هر ۱۱ شغل در جهان، یک شغل به بخش سفر و اکوتوریسم مرتبط بوده است و از این جهت اکوتوریسم در رتبه‌بندی جهانی درآمدزایی ارزی توانسته رتبه‌ی اول را به خود اختصاص دهد.

اما علاوه بر اینکه، اکوتوریسم می‌تواند از جهات مختلف به اشتغال‌زایی، افزایش فرصت‌های سرمایه‌گذاری، رشد فرهنگی، تقویت ارزش‌ها و سنن محلی، بهبود کیفیت زندگی، گسترش زیرساخت‌ها، محافظت از سایت‌های تاریخی و اکولوژیکی، توسعه مهارت‌های مربوط به برنامه‌ریزی و نظایر آن منجر شود، می‌تواند در سایه بی‌توجهی بر کیفیت طبیعت اثر گذار باشد.

اکوتوریسم یا بوم‌گردشگری، گونه‌ای از گردشگری است که در آن گردشگران برای دیدار از مناطق طبیعی نامسکون و دست‌نخورده‌ی جهان مسافرت کرده و به تماشای گیاهان و پرندگان و ماهی‌ها و دیگر جانوران مشغول می‌شوند. بنا به تعریف انجمن بین‌المللی، اکوتوریسم (TIES) سفری است مسئولانه به مناطق طبیعی، همراه با حفاظت از محیط زیست، که به بهبود کیفیت زندگی مردم محلی نیز می‌انجامد. بنابراین اصلی‌ترین فعالیت اکوتوریسم بر پایه طبیعت زنده است.

اکوتوریسم به عنوان یکی از محبوب‌ترین شیوه‌های گردشگری علاوه بر پیامدهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، آثار محیط زیستی قابل توجهی نیز می‌تواند داشته باشد. این آثار در صورت عدم دقت‌نظر، عدم تدوین و انجام اقدامات پیشگیرانه در قالب راهبردها، استانداردها و ارزیابی‌های مستمر، پیامدهای تخریبی بسیاری در محیط‌های انسانی و طبیعی خواهد داشت و موجب ناپایداری محیطی و در نهایت ناپایداری اکوتوریسم خواهد شد. در عین حال اکوتوریسم می‌تواند به عنوان ابزاری مناسب در جهت جذب توریسم، و کمک به توسعه محلی نقش پر رنگی را ایفا کند.

برای بررسی میزان استقبال از این صنعت می‌توان نگاهی به آمارهای رسمی سازمان جهانی جهانگردی داشته باشیم. بر طبق این آمار اکوتوریسم (طبیعت‌گردی) با رشد سالانه‌ی ۴۰ درصدی بالاترین بخش فزاینده صنعت گردشگری را تشکیل می‌دهد و بر اساس گزارشی از جامعه اکوتوریسم جهان،



فرهنگی افراد بومی منطقه، ایجاد تورم در قیمت‌های محلی، از بین رفتن زمین‌های اجدادی، تغییرات ارزشی و رفتاری، گسترش ناهنجاری‌های اجتماعی و فساد را در پی داشته باشد. علاوه بر این، حضور طبیعت‌گردها می‌تواند سبب افزایش ارتفاع هرس درختان، سوزاندن تنه، از بین رفتن پوشش علفی و نهال‌ها، افزایش زباله، فرسایش خاک و کاهش حیات وحش منطقه گردد. همچنین می‌تواند آلودگی آب، خاک، هوا و آلودگی صوتی را نیز در بر داشته باشد.

صنعت اکوتوریسم و ظرفیت‌های آن در ایران

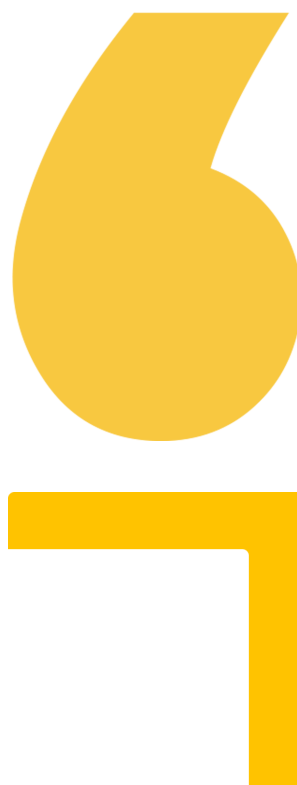
در سال ۲۰۰۰ میلادی، یونسکو، ایران را در مقام هفتم ذخیره‌گاه‌های زیست کره زمین، معرفی کرد. بی شک چشم‌اندازهای طبیعی متنوع ساحلی، کوهستانی، جنگلی، کویری و بیابانی، همراه با نمود چهار فصل در ایران، در ارزیابی یونسکو، این سرزمین را واجد پذیرش جهانگرد کرده است. با این که بسیاری از گونه‌های نادر جانوری و گیاهی ایران، یا به کلی منقرض شده و یا در معرض انقراض قرار گرفته‌اند، اما بازهم گونه‌های متنوع جانوری و گیاهی درخور تحسین و توجه، در اقلیم‌های گوناگون این سرزمین وجود دارد که می‌تواند چشم هر بیننده‌ای را مسحور خود کند. همچنین از نظر مردم‌شناسی، اقوام گوناگون از فرهنگ‌های خاص در شعر و موسیقی، آداب و سنن، کوچ نشینی و جوامع ایلی همه و همه از جاذبه‌ها و ظرفیت‌های بی‌نظیر طبیعت گردی (اکوتوریسم) ایران می‌باشد که برخی از آنها از قطب‌های بین‌المللی اکوتوریسم در جهان، به شمار می‌روند. مجموعه‌های طبیعی در کنار میراث‌های فرهنگی و بناهای تاریخی، بی‌شک برای جهانگردی از جاذبه‌های خاص به شمار می‌رود؛ جاذبه‌هایی که حداکثر سوددهی را می‌تواند برای ما به ارمغان بیاورد. رئیس انجمن علمی طبیعت گردی ایران می‌گوید: «از آنجا که ایران از نظر تنوع زیستی جزو ۲۰ کشور برتر دنیا قرار گرفته است، بنابراین می‌توان با اتکا به این ظرفیت با توسعه گردشگری شرایط اشتغال‌زایی را فراهم نمود.»

ویژگی و اثرات مثبت اکوتوریسم از مهمترین ویژگی‌های مثبت اکوتوریسم می‌توان به مشارکت در حفاظت از تنوع زیستی، کمک به رفاه اجتماعی جوامع بومی، تجربه آموزشی، افزایش مسئولیت‌پذیری گردشگران، قابلیت اداره شدن توسط موسسات، شرکت‌ها و گروه‌های کوچک نام برد. گسترش اکوتوریسم اگر براساس موازین علمی و استانداردهای جهانی باشد، نه تنها از نابودی حیات طبیعی کشور جلوگیری خواهد کرد، بلکه موجب توجه بیشتر به آن و بهبود کیفیت (توسعه بهینه) منابع طبیعی خواهد شد و بدین ترتیب، بهبود وضعیت اقتصادی و اجتماعی جوامع محلی را نیز در پی خواهد داشت. بنابراین می‌توان گفت که توسعه اکوتوریسم در مناطق جنگلی تأثیر چشمگیری بر حفاظت از آنها دارد. بر این اساس، اکوتوریسم در بسیاری از عرصه‌های طبیعی جهان به عنوان یک راهبرد برای نیل به توسعه مطرح بوده و گزینه مناسبی برای تحقق اهداف توسعه پایدار در نظر گرفته شده است.

پیشگامان اکوتوریسم در جهان بر این باورند که برای حفظ واقعی محیط‌های طبیعی، باید آن مناطق پذیرای گردشگر باشند، زیرا گردشگری، ابزار لازم برای توجه به محیط زیست را فراهم آورده و استفاده بهینه و معقولانه از طبیعت را در سایه آموزش محقق ساخته و مفهومی جدیدی از حفاظت را شکل می‌دهد.

گردشگری طبیعی و اکوتوریسم نه فقط یک راه درآمد، بلکه به واسطه تعامل فرهنگی که بین ملل و گردشگران سرزمین‌های مختلف ایجاد می‌کند، می‌تواند موجبات ارتقای فرهنگی و اجتماعی را در داخل هر کشور فراهم آورد.

اثرات منفی اکوتوریسم با وجود اثرات مثبت، توسعه اکوتوریسم می‌تواند اثرهای منفی را هم در پی داشته باشد. به طوری که عدم کنترل مناسب می‌تواند آثار منفی زیادی از جمله: تأثیر منفی بر ساختارهای اجتماعی و



مهمان‌نوازی سنتی، ثبات اجتماعی و هماهنگی جوامع محلی و توسعه فرهنگ روستایی به عنوان جنبه‌های مثبت اجتماعی اکوتوریسم نام برد.

استخدام مستقیم، اجاره مسکن برای بازدیدکنندگان، فروش صنایع دستی و غذا، بهبود زیرساخت‌ها، توسعه اقتصاد روستایی، انتقال کار مازاد روستایی به صنایع ریزکشاورزی، تغییر در سبک زندگی روستایی و سبک تولیدی و افزایش درآمد کشاورزان از جمله مزایای اقتصادی توسعه اکوتوریسم می‌باشند.

بنابراین با توجه به برنامه‌های توسعه‌ای ایران و شرایط تحریم، یکی از مناسب‌ترین راهکارهای توسعه پایدار کشور و رها شدن از بند اقتصاد تک محصولی (نفت)، توسعه گردشگری و توجه به اکوتوریسم می‌باشد، با این وجود بر این نکته نیز بایستی تاکید کرد که برنامه‌ریزی و ایجاد زیرساخت‌های لازم به منظور کاهش اثرات منفی آن بسیار ضروری و حائز اهمیت است.

کشورهای مختلف در عرصه رقابت بین‌المللی و در برنامه‌ریزی ملی و منطقه‌ای راهبردهایی را برای بهره‌گیری مطلوب از توان‌های بالقوه خود در این زمینه مورد توجه قرار داده‌اند. ایران به دلیل زمینه‌های تاریخی و جغرافیایی مناسب از جمله کشورهایی است که از نظر وجود جاذبه در این زمینه، استعداد بالقوه‌ای دارد. از این روی، ما در صنعت گردشگری به لحاظ ظرفیت، جز ۱۰ کشور اول دنیا قرار داریم و صنعت گردشگری پس از صنعت خودرو و نفت، سومین صنعت پردرآمد جهان محسوب می‌شود، بنابراین با شناسایی ظرفیت‌های درآمدزایی این صنعت و سرمایه‌گذاری روی زیرساخت‌های گردشگری می‌توان فرصت‌های شغلی گسترده‌تری ایجاد کرده و در این بحران اقتصادی نیز درآمد قابل توجهی فراهم آورد.

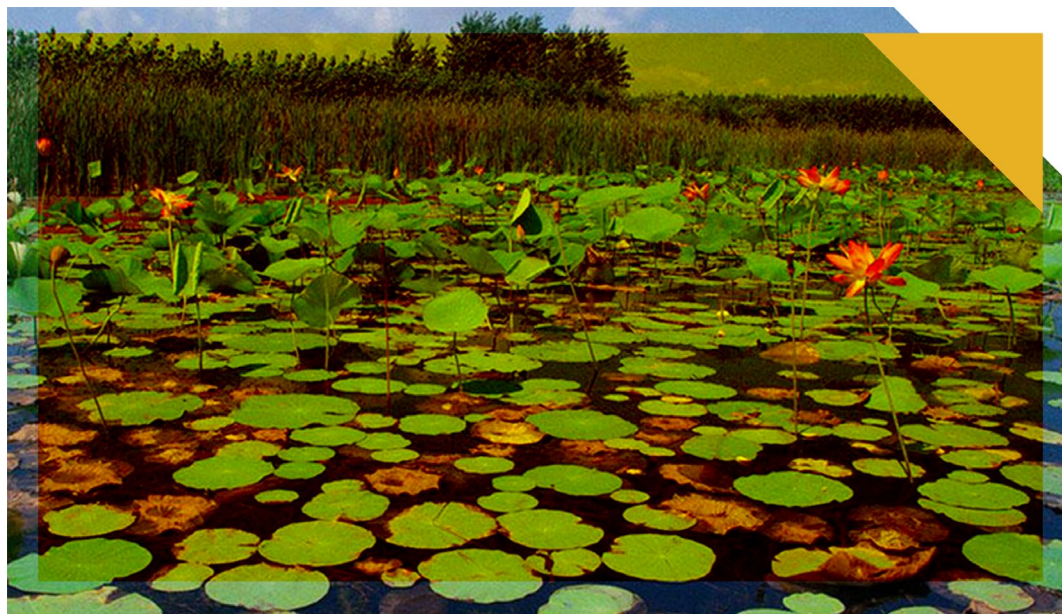
با وجود همه این موارد، اکوتوریسم در ایران یک منبع اقتصادی کم‌نظیر و بسیار مستعد و البته رهاشده محسوب می‌شود. بر اساس آمارهای جهانی، کشور ما ایران، از نظر تنوع اقلیمی در میان ۵ کشور نخست جهان قرار دارد که این ظرفیت به‌طور طبیعی زمینه را برای هرگونه سرمایه‌گذاری اکوتوریستی فراهم کرده است.

البته با توجه به اهمیت جذب گردشگر در چند سال گذشته، اقداماتی در زمینه طبیعت‌گردی و بوم‌گردی از جمله راه‌اندازی صدها واحد بوم‌گردی در اقصی نقاط کشور صورت گرفته است. این در حالی است که جاذبه‌های طبیعی ارزشمندی در حوزه‌های مختلف از جمله تالاب‌ها و جنگل‌ها و حدود ۲۸۰ منطقه حفاظت‌شده کشورمان می‌توانند بسترهای گردشگری پایداری ایجاد کنند اما متأسفانه هنوز به‌درستی روی این پتانسیل‌ها بررسی و مطالعات تکمیلی صورت نگرفته و برنامه‌ریزی مدونی نیز در این زمینه انجام نشده است. بر اساس آمار، از مجموع گردشگرانی که وارد ایران می‌شوند، تنها ۲ درصد آنان را گردشگران طبیعی تشکیل می‌دهند.

کارشناسان و صاحب‌نظران صنعت اکوتوریسم جهان، عمده‌ترین مشکلات و موانع رشد این صنعت در ایران را عدم ثبات سیاسی، امنیت، احساس مخاطره و تصور جهانیان از ایران قلمداد کرده‌اند.

نتیجه‌گیری

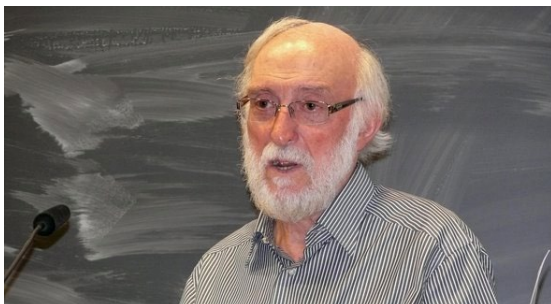
توسعه اکوتوریسم نیازمند ایجاد زیرساخت‌های خاص و ساختار فوق‌العاده‌ای می‌باشد، به طوری که در صورت عدم رعایت این موارد اثرات منفی از جمله کاهش منابع و تولید مواد زائد، افزایش آلودگی آب، خاک، هوا، تخریب جنگل، کاهش تنوع گیاهی و جانوری، بیابان‌زایی، فرسایش خاک، اختلال زیستگاه و تشدید فرسایش را می‌تواند به باور آورد، علاوه بر این می‌توان از توسعه



دین در ایران

بررسی جریان های دین ایران معاصر

امین آبیاری



(باید اندیشید که چگونه میگوییم و گفته‌های ما با عقلانیت عصر چه نسبتی دارد. آیا آنچه به نام دین از جامعه ما خواسته می‌شود و امر و نهی خداوند اعلام می‌شود با عقلانیت موجود جامعه که مردم با آن زندگی می‌کنند سازگاری دارد یا نه؟)

از دین و مقدسات را با حکم ارتداد مجازات می‌کرده است با چالش رو به رو کرده است.

۳- در عصر جدید حدود اختیارات و آرای فقها در خصوص قانون‌گذاری در حوزه عمومی با اختیارات نهاد دولت و مجلس به عنوان نمایندگان مردم درهم رفته که این درهمی گاهی به تفاوت‌های غیرقابل حل و گاهی به تضاد منتهی شده است. (در گذشته که دولت و ملت شکل و قوام نیافته بود برای ایجاد نظم و هماهنگی بر بین مردم به فتوای فقها استناد می‌شد اما در دوران جدید قانون‌گذاری جهت ایجاد نظم و هماهنگی بین افراد جامعه به دولت و مجلس سپرده شده است) بنابراین در نهاد دولت تقابل و یک ناهماهنگی بین نمایندگان دین با نمایندگان مردم صورت گرفته است.

۴- پس از تجربه عملکرد ضعیف حکومت‌های دینی در خاورمیانه و رشد دین‌گریزی، سکولاریسم سیاسی و جدایی دین از دولت در بین بسیاری از جوانان بیش از پیش مطرح شده است که همین موضوع باعث شد نهادهای دینی و طرفداران حکومت دینی با چالشی نو روبه‌رو شوند. (بر خلاف دیدگاه حکومت دینی، که دولت را مجری و حافظ دین رسمی می‌داند، سکولاریسم، دولت را متضمن اجرای احکام دینی، دین خاصی نمی‌داند و دولت در این حکومت به دین و مذهب خاصی برای مدیریت اداری و مناصب حکومتی کشور نگاهی ندارد و شایستگی افراد را فارغ از دین و مذهب خاص مورد توجه قرار می‌دهد.)

۵- با افزایش پیچیدگی ساختارهای اداری و اجتماعی جامعه، گسترده‌ی توضیح مسائل فقهی برای حل مشکلات نو ظهور اجتماعی با مشکل مواجه شده است.

۶- پس از شکل‌گیری انقلابات صنعتی و تجاری در اروپا و با پیشرفت در علوم تجربی و انسانی برای دستیابی به وسعت نیاز به دین، این سوال مطرح شد که آیا اصولاً بشر به دیانت و الوهیت نیازمند است یا خیر؟ و این نیازمندی برای بشر در چه سطحی است؟

دیدگاه سنت‌گرایان

صاحب نظران این دیدگاه با مطالعه متون دینی و تکیه بر فهم خود از این متون به نیازهای اساسی بشر پاسخ می‌دهند.

رویارویی مسلمانان با پیشرفت غرب در اواخر دوره صفویه زمینه‌ساز بررسی دلایل عقب‌ماندگی ایران در بین روشن‌فکران ایرانی شده است. پس از این، دو پرسش اساسی پیرامون عقب‌ماندگی مطرح شد. یکی اینکه چرا عقب‌مانده‌ایم؟ و دوم اینکه دین چه نسبتی با عقب‌ماندگی در ایران دارد؟ سرانجام در پی پاسخ‌دادن به این پرسش‌ها ضرورت اصلاح و تحول در اندیشه دینی مطرح شد. اصلاح دینی در ایران قدمتی ۱۵۰ ساله دارد و در طول این دوره ۱۵۰ ساله، جریان‌های متعدد و متکثری شکل گرفت که در پرتوی این جریان‌ها مباحث، نظریات و یافته‌های فراوانی نوبنا شد.

در این نوشته به آشنایی با برخی چالش‌های عصر جدید و آرای دو جریان سرشناس و رقیب شیعیان ایران یعنی سنت‌گرایان و نواندیشان نسبت به این چالش‌ها می‌پردازیم. در ابتدا برخی از چالش‌های دینی عصر حاضر را طرح، سپس دیدگاه سنت‌گرایان و نواندیشان دینی را پیرامون این چالش‌ها بررسی می‌نماییم.

چالش ها :

۱- پیشرفت وسایل ارتباط جمعی و صنعت چاپ از یک سو و تاسیس دانشگاه‌ها از سوی دیگر باعث رشد آگاهی در بین بخش قابل توجهی از مردم خصوصاً جوانان جامعه نسبت به عقاید و اندیشه‌های جدید شده است. توسعه وسایل ارتباط جمعی امکان آشنایی مردم با عقاید دینی و لائیک را به‌طور مستقیم را فراهم ساخته است و این شروعی بود تا مردم با داده‌هایی متفاوت از آنچه تا به آن روز در جامعه گفته می‌شد آشنا شوند. در نتیجه این آگاهی، انتقادات نوظهوری به اسلام و همچنین برخی از امور منسوب به اسلام و پرسش‌های جدیدی از نهاد دین، عالمان دینی و عملکرد آن‌ها مطرح شده است. از این روی این پرسش‌ها مسلمانان را با چالش‌های جدیدی روبه‌رو ساخته است .

۲- حقوق بشر و برخی مفاد آن مانند برابری حقوق زن و مرد، برابری حقوق پیروان ادیان مختلف در جامعه، آزادی بیان و دیگر میوه‌های مدرنیته، نهاد دین و دولت فقه‌مدار را که به قرائتی متفاوت از حقوق زن و مرد و اقلیت‌های دینی قائل بوده و انتقاد

گسترش تحریم‌ها و افزایش مشکلات اقتصادی، بحران‌های سیاسی و منطقه‌ای و افزایش فعالیت تندروها، فعالیت‌های این جریان با مشکلات وسیعی روبه‌رو شده است.

پرسش‌ها، نقدها و پیشنهادهایی به هر دو دیدگاه

۱- یکی از چالش‌های قابل توجه جریان فکری نواندیشان دینی ضیق نفوذ در بین قشر وسیعی از طبقات متوسط و ضعیف جامعه بوده است، بر خلاف آنها سنت‌گرایان توانستند در بین این اقشار صاحب جایگاه محکمی شوند. ۲- موانع امنیتی و برخورد با نواندیشان دینی و همچنین عدم داشتن شبکه‌های ارتباطی و مالی قوی همچون دینداران سنتی از موانع گسترش افکار این گروه شده است.

۳- با اتکا به نظریه‌ی فراتاریخی فقه‌های سنتی نسبت به دین و توجه به برخی از رویکردهای گروهک داعش همچون برده‌داری، جزیه و شلاق که نمونه‌ای از اجرای احکام جزایی و فقهی موجود در کتب فقهی و حدیثی اهل سنت و شیعه می‌باشد، در باید در این خصوص موضع فقه‌های سنتی را در ارتباط با اجرای این احکام در جامعه جویا شد؟

۴- جزم‌اندیشی مشکل بسیاری از محققین، علما و جامعه مسلمانان است، راهکارهای این دو جریان برای حل این مشکل بزرگ در سطح جامعه چیست؟

۵- پرسش را باید به پاسخ و اندیشه را باید به اندیشه گرفت بنابراین راهکارهای فقه‌های سنتی برای جلوگیری از تکفیر، تقسیم و جدایی انسان‌ها به دو گروه مومن و کافر چیست؟ ۶- نگاه حذفی و مانع تراشی برای نواندیشان دینی توسط گروه‌هایی از دینداران سنتی بیش از آنکه به سود این گروه باشد، علاوه بر اینکه به ایجاد حساسیت در جامعه منجر می‌شود، زمینه لازم را برای گسترش افکار دین‌ستیزان فراهم می‌کند. بنابراین بهتر است به جای انتخاب رویکردهای حذفی با مهرپروری و گفتگوی مستدل به بازآرایی اندیشه‌ها پرداخت.

وظیفه‌مسلمانان

به هر حال درگیری‌ها، برخوردها و سخت‌گیری‌ها در برابر آزادی اندیشه و بیان عقیده در جامعه ما همچنان رخ‌نمایی میکند بنابراین

مسلمانان با تقید به اخلاق و کرامت انسانی و با احترام به حقوق سایر انسان‌ها از ابزار عقلانیت استفاده جسته و در فراهم‌آوردن شرایط یک‌زندگی مسالمت‌آمیز اهتمام ورزند و همان گونه که امور روزانه را حساب و کتاب کرده و به آن حساسیت دارند نسبت به دین نیز حساسیت داشته در مسائل دینی اندیشیده و گوینده‌ی مسائل دینی را دلیلی منطقی و مستدل خواسته تا این چنین از سو استفاده بدخواهان و فرصت‌طلبان جلوگیری و زمینه بروز و آموزش دین‌راستین فراهم آید.

این دیدگاه که جریان مسلط بر حوزه‌های علمیه است به دین فراتاریخی قائل است و احکام دینی را کارا و قابل تعمیم به دوره‌های پس از وقوع آن می‌دانند. از نظر این گروه، دین توانایی پاسخگویی به تمام مسائل زندگی را دارد و لذا با بخش‌هایی از دستاوردهای مدرنیته که با قرائت سنتی دین در تضاد است مخالف می‌باشند.

از این روی، صاحب‌نظران این دیدگاه در برابر دستاوردهای مدرنیته که منجر به چالش‌های فکری و عقیدتی در جامعه شده‌است، بازگشت به قرآن و سنت صحیح پیامبر و غربال کتب حدیثی از احادیث جعلی و خرافی را توصیه می‌کنند و علت عقب‌ماندگی مسلمانان را دوری از تعالیم اسلام دانسته‌اند. گروهی از آنها اسلام سیاسی با قرائت‌های جدید تولید کرده و عده‌ای دیگر در برخی مسائل فقهی شرایط زمان و مکان را بیان می‌کنند. از صاحب‌نظران برجسته‌ی این گروه در دوران معاصر می‌توان به آیت‌الله خویی، آیت‌الله خمینی، محمدباقر صدر و آیت‌الله وحید خراسانی اشاره کرد. این دیدگاه در بین طبقات مختلف جامعه طرفدار دارد.

دیدگاه‌نواندیشان

برخی متفکران دینی پس از آشنایی با تحولات غرب و دستاوردهای دوره‌ی مدرنیته، همچون عقل‌ابزاری و عقل انتقادی، مبنای دینی جدیدی بر محور انسان و حقوق او ساخته و پرداخته‌اند. صاحب‌نظران این دیدگاه با نگاهی تاریخی به دین تکوینی معتقدند و می‌گویند که با توجه به میرایی فهم بشر و همگام با نیازهای نوظهور، فهم دینی پیوسته و در طول تاریخ تکامل می‌یابد.

این دیدگاه همواره در مجامع علمی و آکادمیک دانشگاهی صاحب جایگاه بوده و از نظرگاه سختی و انعطاف، حد معتدل رویکرد دینداران سنتی و دین‌گريزان مدرن می‌باشد.

صاحب‌نظران این دیدگاه برخی از احکام دینی پیرامون قوانین اجتماعی مثل مجازات و ارث را متکی به شرایط زمانی و مکانی می‌خوانند و به نسخ شدن آنها در دوران معاصر معتقدند. در موردی دیگر پیرامون گزینش شیوه حکومت، به دولت سکولار باور داشته و به اجتهاد در اصول و مبانی دین برای پاسخ گفتن به سوالات و چالش‌های نوظهور قائل می‌باشند. در این دیدگاه حوزه عبادات مثل نماز، روزه در جای خودش باقی است هر چند که از جهت واجب بودن یا نبودن عبادات در بین متفکران این طیف اختلاف نظرانی وجود دارد. از متفکران این طیف می‌توان به محمد مجتهد شبستری، عبدالکریم سروش، محسن کدیور و صدیقه وسمقی اشاره کرد.

مهم‌ترین ره‌آورد فعالیت‌های متفکران این دیدگاه گسترش تفکر انتقادی در بین دینداران بوده است. با این وجود بسیط نفوذ این اندیشه بیشتر در جوامع شهری و اقشار متوسط رو به مرفه رشد کرده است. متفکران این دیدگاه در دولت اصلاحات فعالیت‌های زیادی داشته اما بعد از پایان دوره‌ی هشت ساله‌ی دولت اصلاحات و بازگشت محدودیت‌ها و موانع دینی و سیاسی علیه روشنفکران دینی در داخل ایران،

زندانیان فراموش شده

پیتر بنسون
مترجم: سروناز احمدی

متن زیر ترجمه‌ایست
از خلاصه مقاله «زندانیان
فراموش شده»، نویسنده
این مقاله را در حمایت از
زندانیان سیاسی در سال
۱۹۶۱ منتشر کرده است.

انزجار می‌توانستند در سراسر جهان، در یک اقدام مشترک، یکی شوند می‌توانست اتفاق افتاد تا تأثیرگذار رقم زده شود. اعضای بنیانگذار سازمان ملل در ۱۹۴۵ اعلامیه جهانی حقوق بشر را تصویب کردند. طبق ماده ۱۸ هر انسانی حق دارد آزادی اندیشه، وجدان و دین داشته باشد؛ این حق شامل تغییر عقیده یا دین و آزادی آشکار ساختن عقیده یا دین، به صورت فردی یا جمعی، در قالب آموزش، عمل، پرستش و انجام مناسک در محیط عمومی یا خصوصی است. طبق ماده ۱۹ هر انسانی حق دارد آزادی عقیده و بیان داشته باشد؛ و این حق شامل آزادی داشتن عقیده بدون مزاحمت و جستجو، دریافت و انتشار اطلاعات و افکار از طریق هر رسانه‌ای بدون ملاحظات مرزی است. در حال حاضر هیچ راه مطمئنی وجود ندارد برای فهمیدن این که چند کشور به شهروندانشان اجازه می‌دهند از این دو حق بنیادی بهره‌مند شوند. آنچه اهمیت دارد حقوق روی کاغذ در قانون اساسی نیست، بلکه به کار گرفته شدن و ضمانت اجرایی عمل به آنها است. در سراسر جهان گرایشی رو به رشد برای پنهان کردن دلیل‌های اصلی زندانی شدن «ناهمنویان» وجود دارد.

با این حال حکومت‌ها به هیچ‌وجه نسبت به افکار عمومی غیر حساس نیستند. وقتی افکار جهانی متمرکز بر یک نقطه ضعف می‌شود، گاهی اوقات می‌تواند موفق شود حکومتی را به گذشت کردن وادارد. آنچه اهمیت دارد آماده کردن گسترده و سریع افکار عمومی است، پیش از این که حکومت گرفتار مارپیچ بی رحمانه‌ای به واسطه سرکوب‌هایش شده و با جنگ داخلی قریب الوقوع مواجه باشد. در آن زمان شرایط

به یاشار دارالشفاء نوشته حاضر ترجمه‌ای از خلاصه‌ای از مقاله‌ی «زندانیان فراموش شده» است. آبرور این نوشته بنسون را در ۱۹۶۱ منتشر کرد. گاردین مقاله اصلی را خلاصه کرده است. پیتر بنسون پایه‌گذار سازمان عفو بین‌الملل است. این مقاله در حمایت از حقوق زندانیان سیاسی عقیدتی نگاشته شده است.

طبق ماده ۱۸ هر انسانی حق دارد آزادی اندیشه، وجدان و دین داشته باشد؛ این حق شامل تغییر عقیده یا دین و آزادی آشکار ساختن عقیده یا دین، به صورت فردی یا جمعی، در قالب آموزش، عمل، پرستش و انجام مناسک در محیط عمومی یا خصوصی است. طبق ماده ۱۹ هر انسانی حق دارد آزادی عقیده و بیان داشته باشد؛ و این حق شامل آزادی داشتن عقیده بدون مزاحمت و جستجو، دریافت و انتشار اطلاعات و افکار از طریق هر رسانه‌ای بدون ملاحظات مرزی است.

زندانیان فراموش شده
هر روزی از هفته که روزنامه‌تان را باز کنید از کسی در جایی از جهان گزارشی خواهید یافت که زندانی، شکنجه یا اعدام شده است به این خاطر که عقاید یا دینش برای حکومت غیر قابل قبول بوده است. میلیون‌ها نفر از این افراد وجود دارند که به هیچ‌وجه همه‌شان پشت پرده‌های آهنین و بامبویی (سرحداث شوروی و چین کمونیست) نیستند و شمارشان در حال رشد است. خواننده روزنامه احساس ناتوانی بیزارکننده‌ای خواهد کرد. با این حال اگر این احساسات

چطور می‌توانیم در جهان امروز متوجه وضعیت آزادی شویم؟ فیلسوف آمریکایی جان دویی (John Dewey) گفته است: «اگر می‌خواهید به تصویری از یک جامعه دست پیدا کنید، بروید ببینید چه کسی در زندان است.» عمل کردن به این نظر دشوار است زیرا دولت‌های انگشت‌شماری از پرس‌وجوی شمار زندانیان سیاسی عقیدتی استقبال می‌کنند. اما معیارهای دیگری برای آزادی وجود دارند؛ آیا رسانه‌ها اجازه دارند از حکومت انتقاد کنند؟ آیا حکومت اجازه وجود پوزسیون سیاسی را می‌دهد؟ آیا افرادی که متهم به اهانت به حکومت شده‌اند محاکمه‌ای فوری و عمومی، پیش از دادگاهی بی‌طرف، دریافت می‌کنند؟ آیا آن‌ها اجازه دارند شاهدینی داشته باشند، وکیلشان به دفاع به شیوه‌ای که خودش فکر می‌کند بهترین است، قادر است؟

سریع‌ترین راه فراهم آوردن تسکین برای زندانیان سیاسی آگاه‌سازی عمومی، به ویژه اطلاع‌رسانی کردن در میان هم‌وطنان زندانی، است. فشار ناشی از ملی‌گرایی و بحران‌های جنگ سرد سبب وجود موقعیت‌هایی است که در آنها حکومت‌ها برای حفظ بقایشان به اقداماتی فوری نیاز دارند. آنچه حیاتی‌ست پافشاری افکار عمومی بر افراطی و طولانی نبودن این اقدامات پس از موقعیت حساس است. اگر وضعیت اضطراری مدت زیادی به طول می‌انجامد، حکومت باید راضی شود تا به مخالفانش اجازه دهد از زندان آزاد شوند و به دنبال پناهندگی در خارج از کشور باشند.

امسال به‌طور ویژه برای کمپین عفو بین‌الملل مناسب است. یادبود صدساله آغاز به کار رئیس‌جمهور لینکلن است، آغاز جنگ داخلی است که با آزادی برده‌های آمریکایی پایان یافت و همچنین یادبود صدساله حکم از زیر سلطه خارج شدن سرف‌های روس است. صد سال پیش بودجه آقای گلدستون (Mr Gladstone) مالیات ناعادلانه روزنامه را از میان برداشت و در نتیجه گستره و آزادی رسانه را توسعه داد. موفقیت کمپین ۱۹۶۱ عفو بین‌الملل بسته به این است که تا چه اندازه توانمند بتوان افکار عمومی را ساماندهی کرد. همچنین به این بستگی دارد که کمپین در ساختار همگانی، در نهاد بین‌المللی و در جهت‌گیری سیاسی بی‌طرف باشد. هر گروهی که در محکوم کردن شکنجه فارغ از جغرافیا و عقیده سرکوب شده سهیم شود مورد استقبال قرار می‌گیرد. به طور اجتناب‌ناپذیری بیشتر عملی که درخواست برای عفو بین‌الملل ۱۹۶۱ طلب می‌کند فقط می‌تواند به‌وسیله حکومت‌ها انجام شود. اما تجربه نشان می‌دهد در اموری از این قبیل حکومت‌ها آماده‌اند تا تنها به جایی پیش بروند که افکار عمومی هدایت می‌کنند. فشار افکار عمومی صد سال پیش باعث از زیر سلطه خارج شدن برده‌ها شد. اکنون هنگام آن است تا انسان بر همان آزادی که برای بدنش به دست آورده است برای فکرش پافشاری کند.

برای دولت بسیار وخیم‌تر از آن است که بتواند گذشتی کند. نیروی افکار، برای این که تاثیرگذار باشد، باید فراگیر، بین‌المللی، غیرفرقه‌ای و دربرگیرنده همه احزاب باشد. ما به این دلیل درخواست عفو بین‌الملل ۱۹۶۱ را آغاز کرده‌ایم. این کمپین، که امروز افتتاح می‌شود، نتیجه پیشگامی گروهی از وکلا، نویسندگان و ناشرینی در لندن است، که در عقیده راسخ بنیادی بیان شده توسط ولتر (Voltaire) مشترک هستند: «من از عقایدت بیزارم، اما آماده‌ام تا به خاطر حقت برای بیان آن‌ها بمیرم.» ما دفتری را در لندن تاسیس کرده‌ایم تا اطلاعاتی در مورد نام، تعداد و شرایط کسانی جمع‌آوری کنیم که تصمیم گرفته‌ایم «زندانی سیاسی عقیدتی» بنامیم، و بنابراین آن‌ها را به این صورت تعریف می‌کنیم؛ هر فردی که به طور جسمانی - به‌وسیله حبس یا به طریقی دیگر - از بیان عقیده‌ای درست‌کارانه که دارد، در هر شکل کلمات یا نمادها، بازداشت شده است و از خشونت فردی جانبداری و چشم‌پوشی نمی‌کند.

در اکتبر یک ویژه‌نامه پنگوئن به نام «شکنجه» ۱۹۶۱ به‌عنوان بخشی از کمپین عفو بین‌الملل ما منتشر خواهد شد که روایت‌هایی از ۹ مرد و زن با دیدگاه‌های متنوع سیاسی و دینی است که به خاطر بیان عقایدشان متحمل حبس شده‌اند. یک روایت مربوط به قساوتی منزجر کننده در رفتار با شاعر برجسته آنگولا، آگوستینو نتو (Agostino Neto)، پیش از آغاز شدن ناگهانی آشوب‌های کنونی است. دکتر نتو یکی از پنج دکتر آفریقایی در آنگولا بود و برای پرتغالی‌ها تلاش‌هایش در جهت بهبود خدمات سلامت برای آفریقایی‌ها غیرقابل پذیرش بود. در ژوئن سال پیش پلیس سیاسی به خانه‌اش هجوم آورد، مقابل خانواده‌اش او را شلاق زد و سپس کتان‌کشان با خود برد. از آن پس او در زندان در کیپ ورد اسلس (Cape Verde Isles) بدون اتهام یا محاکمه بازداشت است.

از رومانی داستان کنستانتین نویکا (Constantin Noica) را چاپ کرده‌ایم، فیلسوفی که به ۲۵ سال حبس محکوم شد به دلیل این که با وجود اخراج شدن از دانشگاه، دوستان و شاگردانش به ملاقات با او و نشستن پای صحبت‌هایش درباره فلسفه و ادبیات ادامه داده بودند. این کتاب همچنین از وکیل اسپانیایی آنتونیو آمات (Antonio Amat) روایت می‌کند که تلاش کرد یک ائتلاف از گروه‌های دموکراتیک بسازد و از نوامبر بدون محاکمه ۱۹۵۸ در زندان است و همچنین درباره دو مرد سفید پوست - اشتون جونز (Ashton Jones) آمریکایی و پاتریک دونکان (Patrick Duncan) از آفریقای جنوبی - شکنجه شده، توسط نژاد خودشان، به بهانه سخنرانی کردن درباره حقوق برابر رنگین‌پوستان.

آگاه‌سازی عمومی از روایت‌های شخصی شماری از زندانیان فعالیت‌های سیاسی متفاوت تکنیکی جدید است که اختیار شده است تا از سرنوشت کمپین‌های پیشین عفو بین‌الملل اجتناب شود که اغلب به آگاهی‌رسانی عمومی درباره دیدگاه‌های سیاسی زندانیان اهمیت می‌دادند تا هدف‌های بشر دوستانه.



خاص‌های حکومت‌های توتالیتریزم در اندیشه هانا آرنت

بهنام براتی

او به اندیشه مدرنیته می‌توان او را اندیشمندی پیشه‌مدرن در نظر گرفت. آرنت از شارحان بزرگ اندیشه توتالیتریزم است و هم‌زمان با نهضت‌های توتالیتریزم نظیر فاشیسم و نازیسم زندگی می‌کرد و به دنبال وحشت و اربابی که این حکومت‌ها در زمانه‌ای که آرنت در آن زندگی می‌کرد ایجاد کرده بودند به دنبال ریشه و شناخت این حکومت‌ها برآمد. از نظر هانا آرنت، که پژوهشگران با توجه به تعاریف و استدلال‌های او این رژیم را تعریف می‌کند توتالیتریزم را این‌گونه بیان می‌کند: استبداد یک صورت سیاسی است که شبیه به برهوت است و واجد شرایطی است که زندگی انسان را دشوار می‌کنند اما توتالیتریزم یک طوفان شن است که همه زندگی را مدفون و جهان را خفه و محو و نابود می‌کند.

آرنت در کتاب خود حکومت‌های تمامیت‌خواه نازیسم و استالینیسم را پدیده‌ای مدرن می‌داند که ریشه‌های آن را باید در تحولات تاریخی و فرهنگی جست‌وجو کرد که به پیدایش جامعه مدرن انجامیده، و مهم‌ترین ویژگی حکومت‌های توتالیتر قرن بیستم را امپریالیسم، نژادپرستی، یهودستیزی، و کوره‌های آدم‌سوزی می‌داند. یکی از مهم‌ترین نکاتی که آرنت در توصیف حکومت‌های تمامیت‌خواه شرح می‌دهد این است که، خشونت‌های توتالیتریزم فقط با رجوع به خصلت قانونی و ایدئولوژیک آن‌ها فهمیدنی است. در چهارچوب ایدئولوژی توتالیتر هر عملی، هر قدر غیرانسانی و نفرت‌انگیز، تابع اصول کلی مقبول است. بنابراین قتل‌عام یهودیان در آلمان صرفاً فقط به معنای برتری نژاد و نژاد پست تلقی می‌شد و این‌گونه است که در ایدئولوژی‌های توتالیتر جنون جمعی ممکن می‌شود و عقل سلیم از میان

هانا آرنت (۱۹۰۶-۱۹۷۵) در دانشگاه ماربورگ و فرایبورگ و هایدلبرگ آلمان فلسفه خواند؛ و مدتی شاگرد کارل یاسپرس بود. آثار سیاسی آرنت آشکارا نشان می‌دهد که وی تحت تاثیر کانت، نیچه و هایدگر بوده است. پس از پیروزی هیتلر در سال ۱۹۳۳، وی نیز همچون بسیاری از دانش‌آموختگان و روشن‌فکران آلمانی از موطن خود گریخت و به فرانسه رفت. آرنت، که خود یهودی بود؛ در منتقل کردن کودکان یهودی از آلمان به فلسطین فعالیت داشت. معروف‌ترین اثر او کتابی با عنوان ریشه‌های تمامیت‌خواهی (توتالیتریزم) است.

بنیادهای نظری توتالیتریزم (تمامیت‌خواهی) در ریشه افکار کسانی مانند ماکیاوولی، هابز، هگل، مارکس، و نیچه بیشتر از سایر اندیشمندان هویداست. در اصطلاح علوم سیاسی رژیم‌های توتالیتر به رژیم‌هایی اطلاق می‌گردد که خواهان نظارت، تمام بر کلیه امور اجتماعی، اقتصادی و برکناری کلیه رقبا و مخالفان از طریق ترور، خفقان و انحصار گری در حوزه قدرت، سیاسی می‌باشند. در این گونه رژیم‌ها دولت آن چنان کلیه عرصه‌های زندگی انسانی را تحت نفوذ و سیطره خویش قرار می‌دهد که جایی برای حریم شخصی و خصوصی افراد باقی نمی‌ماند. وجود استبداد و دیکتاتوری از مشخصه‌های توتالیتریزم هست، اما هر نظام استبدادی و دیکتاتوری، لزوماً توتالیتر نیست. چراکه استبداد و دیکتاتوری تنها به امور سیاسی و حکومتی مربوط می‌شوند، حال آنکه توتالیتریزم تمام شئون جامعه و فرد را در اختیار می‌گیرد؛ به همین خاطر است که توتالیتریزم را دیکتاتوری فراگیر هم نام نهاده‌اند. در اندیشه هانا آرنت نشانه‌هایی از مکاتب پست مدرن - مدرن و با توجه به دغدغه آزادی و علی‌رغم انتقادات



از شاخص‌های دیگر حکومت‌های توتالیتر دشمن‌تراشی و وجود همیشگی دشمن است. به‌طوری‌که لازمه سرزندگی و حیات این حکومت‌ها وجود دشمن است. به‌عنوان‌مثال یهودیان و لهستانی‌ها، کولاک‌ها، و تاتارها به ترتیب دشمنان عینی نازیسم و استالینیسم تلقی می‌شدند؛ یعنی دشمنانی که شخصاً بی‌گناه بودند، ولی در زمره گروهای بی بودند که به‌حکم تاریخ دشمن جنبش به شمار می‌رفتند. در اینجا فرد، یا کشور قطع‌نظر از عمل و اندیشه‌اش پیشاپیش در جاده انحرافی تاریخ (دشمن) افتاده است.

از طرف دیگر اینکه حکومت‌های توتالیتر می‌کوشند کل تنوعات انسانی را از میان ببرند و انسان را به قالب فکری واحد تبدیل کنند خود نیز جای بسی پرسش و تأمل دارد. مهم‌ترین وسیله برای چنین هدفی به‌وسیله هراس و ارباب انجام می‌شود. اردوگاه‌های کار اجباری که معروف‌ترین آن‌ها آشویتس در لهستان بود یادآور خاطراتی دردناک از زندانیانی است که جان خود را در حمام‌های گاز ارتش آلمان نازی از دست دادند. نگهداری اسیران در سه قسمت اردوگاه اسراء، اردوگاه مرگ، اردوگاه کار اجباری و مراکز آدم سوزی نشان‌دهنده این است در این نظام‌ها که اساساً این گروه‌ها غیرخودی تلقی و حتی مجرم به معنای عادی تلقی نمی‌شدند یعنی فاقد کوچک‌ترین حقی در این نظام‌ها نبوده‌اند.

با توجه به مطالب ذکرشده می‌توان به‌طور خلاصه شاخص‌های حکومت‌های توتالیتر در اندیشه هانا آرنت را اینگونه بیان کرد. حکومت‌های توتالیتر بیش از هر چیز دارای یک ایدئولوژی رسمی و انحصاری می‌باشند. هسته

می‌رود. پس رژیم‌های تبهکار و توتالیتر هیتلر و استالین از حمایت توده‌ای برخوردار بودند و پیروانی از خود گذشته و فداکار داشتند که به‌وسیله این رژیم‌ها دچار بی‌هویتی و بی‌خویشی و انزوا قرار می‌گرفتند. نتیجه چنین بی‌هویتی و بی‌خویشی این است که جنبش توتالیتر از تک‌تک پیروانش وفاداری تام، نامحدود، بی‌چون‌وچرا، و تغییرناپذیر می‌خواهد. چنین خواسته‌ای از پیروان، جزء از انسان منزوی و انسانی که هیچ‌گونه روابط اجتماعی قوی نمی‌توان انتظار داشت.

تبلیغات و ارباب دوروی یک سکه‌اند در نظام‌های توتالیتر، بدین معنا که ایجاد هراس و تبلیغات لازمه ایدئولوژی چنین حکومت‌هایی هستند. نیروی تبلیغات توان خود را در نگهداشتن واقعیت موجود و نشان دادن واقعیتی جعلی به روی توده‌ها به کار می‌گیرد. و هراس و ارباب نیز دو کار عمده انجام می‌دهند یکی اینکه فضای رابطه میان انسان‌ها را نابود می‌کند و دوم با استفاده از ایدئولوژی و بسیج اراده‌های فردی، برای تحمیل ایدئولوژی بر خرد توده، رابطه انسان با واقعیت را ویران می‌سازد.

نکته دیگر انسانی که دچار انزوا و بی‌خویشی شده در نظام‌های توتالیتر از واقعیت فاصله می‌گیرد و به اسطوره‌گرایی روی می‌آورد و این همان ماده خام و لازم برای توتالیترسم است که، ایدئولوژی خود را بر روی آن تشکیل می‌دهد و در اینجا است که اسطوره‌های نژادی و قومی برای توده باورکردنی می‌شود. درست مانند نژاد آریایی که هیتلر بر روی آن ایدئولوژی خود را قرارداد و تأکید کرد.



است اعمال قدرت زیاد و نامحدود منجر به اعمال خودسرانه‌ای می‌شود که نتیجه‌اش ناامنی و وحشت است. یکی از اقدامات مهم پلیس مخفی تربیت خبرچین است طوری که آن‌ها حتی افراد خانواده را تشویق به خبر چینی می‌کند نتیجه این اقدام بی‌اعتمادی در جامعه است طوری که فضای جامعه را اضطراب دربرمی‌گیرد.

۴- انحصار اطلاعاتی و رسانه‌ای: از مهم‌ترین ابزارهایی است که در دست حاکمان توتالیتر وجود دارد. به عقیده‌ی آرنست «این ابزار به‌ویژه در مورد توده‌ها سازگار است زیرا آن‌ها بیشتر از عقل باقی درکشان به تبلیغات تکیه می‌کند از آنجایی که توده‌ها تک افتاده هستند از عقل جمعی بی‌بهره‌اند بنابراین از تجربه یکدیگر استفاده نمی‌کنند. آرنست می‌گوید: آدم‌های تک افتاده بدین ترتیب فقط به دوام تکیه می‌کنند و نه به واقعیت برای همین هم تبلیغات موفق می‌شود؛ چون با تکرار دائمی یک چیز در طول زمان تداوم را القا می‌کند حکومت توتالیتر جهان جعلی که ساخته‌ی ذهن خود است و شکلی بیرونی ندارد را به‌وسیله‌ی تبلیغات به جای جهان واقعی و حقیقت ارائه می‌کند.

۵- اقتدارگرایی نظامی در جامعه.

۶- اقتصاد جهت‌دار تمرکزگرا و کنترل انحصاری سازمان‌های اقتصادی و رسانه‌های همگانی: یا به عبارتی نظارت و کنترل دولت بر همه بنیادهای اقتصادی، اجتماعی و حتی کنترل اخلاق خصوصی. وجود رهبری فردی: از مشخصات این رهبران خطانابذیری آن‌هاست. هسته مرکزی توتالیتریزم وجود رهبری است که هدفش سرکوبی هرگونه نهادی است که در برابر او قد برافرازد. از این‌رو هیچ‌گاه خودزا به نهاد قانون وابسته نمی‌داند. یعنی اساس نظام توتالیتر بی‌قانونی است.

۸- انحصار سلاح‌های مورد استفاده در دست حزب حاکم.

۹- تبلیغات و توطئه: وجود توطئه و دسیسه علیه حاکمیت مدام در تبلیغات توتالیتر گوش‌زد می‌شود این یکی از خصلت‌های اصلی تبلیغات است توده‌ها به راحتی این تبلیغات را باور می‌کنند با توطئه با حاکمیت همراه شوند. اینجاست که حاکمان توتالیتر از تبلیغات استفاده می‌کنند و توطئه‌ای علیه ایدئولوژی را اعلام کرده چیزی که توده‌ها حالا نسبت به آن تعصب دارند و برای نگهداری و حفظ آن حتی از جان خود هم مایه می‌گذارند اینکه نژاد، حزب، مذهب یا تمامیت عرضی در خطر است و دشمن قصد تصاحب خاک را دارد. درواقع تمام نیروی تبلیغاتی در حکومت‌های توتالیتر صرف بستن درهای واقعیت به مردم می‌شود در حقیقت کلیه وسایل ارتباط جمعی از قبیل روزنامه و رادیو تلویزیون در کنترل مطلق حاکمیت قرار می‌گیرد.

اصلی ایدئولوژی نازیسم آلمان ناسیونالیسم و برتری نژادی بود. در ایتالیا اساس ایدئولوژی فاشیسم ملت و ناسیونالیسم یعنی احیاء تمدن و افتخارات گذشته ایتالیایی‌ها بود. در کمونیسم اساس ایدئولوژی انقلاب کارگری و سوسیالیسم جهانی هست. وجه اشتراک دیگر حکومت‌های توتالیتریزم دارا بودن سیستم یک‌حزبی در این حکومت‌ها است، حکومت‌های توتالیتر وجود هیچ حزب فعال و مخالف دیگر را در مملکت اجازه نمی‌دهند. حزب حاکم تمام مراکز قدرت - ملی و محلی - و همچنین تمام قسمت‌های حکومت یعنی قوه مجریه، مقننه، قضائیه را کنترل کرده و در انحصار خود دارد. پدیده مشترک دیگر این رژیم‌ها، کنترل تمام وسایل تبلیغاتی و فرهنگی توسط دولت است. وسایل ارتباط جمعی در انحصار دولت است و فرهنگ به خاطر توسعه و ترویج ایدئولوژی در خدمت رهبران آن است. و خصوصیات دیگر توتالیتریزم، تخریب و تحت انقیاد درآوردن تمام گروه‌های دیگر است. گروهی از مفسرین خصوصیت دیگری را نیز برای این رژیم‌ها عنوان می‌کنند و آن عبارت از استفاده سیستماتیک از وحشت و ترس به عنوان یک سلاح سیاسی می‌باشد.

۱- ایدئولوژی واحد: ایدئولوژی گرا یا همه‌گیری و تلاش برای شکل دادن به جامعه بر اساس ایدئولوژی حزبی و به کارگیری همه ابزارها برای تحقق این امر؛ مثل ایدئولوژی نازیسم که تأکید بر نژاد و ناسیونالیسم بود.

۲- سیستم تک‌حزبی: حزب واحد که نسبت به این ایدئولوژی معتقد است و قدرت را در انحصار خود دارد و اقدام به حذف همه اشکال نظارت‌های مردمی می‌کند. تک‌حزبی بودن و تکیه بر یک ایدئولوژی یا یک مذهب واحد موجب می‌شود که حاکمان توتالیتر بر تک‌صدایی تکیه کنند اصولاً تک‌حزبی بودن نشان از تک‌صدایی دارد از این‌رو هر صدایی دیگر حذف می‌شود خواه توسط فیلم و سینما و اساساً هنر بلند شود یا توسط ادبیات و روزنامه‌نگاری. پس از حکومت، جنبش توتالیتر روزنامه‌های منتقد که کم‌کم ظهور می‌کنند یکی پس از دیگری بسته می‌شوند یا چنان سانسور می‌شوند که هیچ نقدی در اثر آن‌ها دیده نشود.

۳- سیستم امنیتی رعب‌افکن و نیروهای موازی: پلیس مخفی که قدرت آن بر پایه‌ی ترور و خشونت است. انجمن‌های سری با پلیس مخفی درواقع برای کنترل کردن اوضاع و از بین بردن دشمنان داخلی استفاده می‌شود از آنجایی که در حکومت توتالیتر تک‌حزبی وجود دارد و حزب متعلق به حاکمیت است این حزب نیازمند شاخه اجرایی است. اینجاست که پلیس مخفی ظاهر می‌شود درواقع پلیس مخفی شاخه اجرایی حزب است و از آنجایی که این گروه سری دارای قدرت بسیار

درآمدی بر توسعه منطقه‌ای در ایران

امکثوم دمیری



توسعه، به شکل جامع‌تری پی‌گرفته شد. نخستین اقدام مهم در زمینه برنامه‌ریزی منطقه‌ای، تهیه برنامه عمران دشت مغان در استان اردبیل است که در سال ۱۳۳۲ یعنی در دوران برنامه عمرانی اول کشور به اجرا گذاشته شد. در تمام برنامه‌های توسعه در قبل و بعد از انقلاب اسلامی سعی شد که به برنامه‌ریزی و توسعه منطقه‌ای پرداخته شود اما واقعیت این است که مجموعه برنامه‌های عمرانی قبل از انقلاب، موفق به ایجاد تعادل منطقه‌ای نشدند و به تشدید نابرابری‌ها و قطبی‌شدن فضایی و بخشی دامن زدند. برنامه‌ریزی منطقه‌ای چه بسا هیچگاه وجود نداشته و بیشتر سیاستگذاری منطقه‌ای و تا حدی منطقه‌ای کردن برنامه‌های ملی بوده است. پیامد بارز برنامه‌های قبل از انقلاب اختلاف فاحش منطقه‌ای بود و به همین دلیل پس از تغییر رژیم، یکی از اهداف مهم جمهوری اسلامی ایران که در اصل ۴۸ قانون اساسی تصریح شده، ایجاد تعادل منطقه‌ای است. در جهان امروز، نابرابری‌های منطقه‌ای پدیده‌ای فراگیر و رو به گسترش است، بدین خاطر توجه به برنامه‌ریزی فضایی به منظور کاهش نابرابری‌ها و رسیدن به تعادل منطقه‌ای، مورد توجه فراوان قرار گرفته است. توسعه منطقه‌ای مفهومی جدید در ادبیات برنامه‌ریزی می‌باشد که هدف آن خلق چارچوبی مناسب برای دستیابی به یک مفهوم بانیات در استانداردهای زندگی شهروندان است. پیشنهاد توسعه منطقه‌ای در دوران معاصر ایران را باید همچون دیگر کشورهای در حال توسعه در تکوین برنامه‌های توسعه ملی جستجو کرد. در پی انقلاب مشروطیت و تحولاتی که برانگیخته از خواست مردم در جبران

از اوایل قرن چهاردهم هجری شمسی با روی کار آمدن رضاشاه تاکنون برنامه‌ریزی و توسعه منطقه‌ای در کشور همواره مطرح بوده است. نکته مهم قابل نقد و بررسی، این است که چرا برنامه‌های عمرانی کشور در طول نیم قرن مسیر پرفراز و نشیب خود، تحول و تکامل مثبت و قابل اتکایی کسب نکرده است؟ به‌رغم این سابقه طولانی، نتایج مورد انتظار توسعه متعادل منطقه‌ای در کشور حاصل نشده است. در واقع برنامه‌ریزی منطقه‌ای تحت تأثیر مقتضیات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور، مرتباً دچار تغییر و تحول شده و در این میانگاه به عنوان ابزاری برای سرمایه‌گذاری در مناطق توسعه نیافته، گاه به عنوان ابزاری برای تمرکز سرمایه‌گذاری در مناطق مستعد و زمانی هم به صورت برنامه‌ریزی جامع منطقه‌ای و مانند اینها مورد استفاده بوده است. توجه به برنامه‌ریزی منطقه‌ای در ایران تقریباً همزمان با شروع آن در فرانسه و بعد از جنگ جهانی دوم و تقریباً با اهدافی مشابه با اهداف اولیه کشور مذکور آغاز شده و نخستین گام در این خصوص، تأسیس شورای عالی اقتصاد در سال ۱۳۱۶ است. در واقع میتوان گفت که فکر برنامه‌ریزی منطقه‌ای در کشور ما از سال ۱۳۲۷ یعنی شروع اولین برنامه عمرانی، مطرح شد و طی برنامه‌های عمرانی بعدی به تدریج در مفهوم و کارکرد دچار تحول شد تا اینکه در برنامه پنجم عمرانی قبل از انقلاب در شکل طرح جامع سرزمین یا آمایش سرزمین و پس از انقلاب نیز در برنامه اول توسعه تحت عنوان سازماندهی فضایی و توزیع جغرافیایی جمعیت مطرح گردید و در برنامه‌های دوم و سوم

تعریف کرد: توسعه فرآیندی است چند بعدی و معطوف به زمان، که با اتخاذ عمده رهیافت‌های ۱۹۷۰ به بعد متناسب با شرایط خاص هر جامعه در پی ایجاد یک جامعه مدنی قدرتمند و آگاه با هدف حذف موانع و مشکلات زندگی مردم و در یک کلام ارتقا کیفیت زندگی بوده و تنها راه نائل شدن به آن، تحقق حکمرانی خوب می‌باشد. استراتژی توسعه منطقه‌ای به عنوان یکی از آخرین دستاوردهای جامعه علمی، برای دستیابی به توسعه و تعادل منطقه‌ای بوده است. این استراتژی به منظور از بین بردن اختلاف ساختاری منطقه‌ای و ایجاد فرصت برابر برای تمامی مناطق طرح گردیده و به مثابه ابزاری برای ایجاد جوامع پایدار شناخته می‌شود. این راهبرد در برخی از کشورهای جهان همانند کشورهای عضو اتحادیه اروپا و دیگر مناطق نوظهور اقتصادی جهان از دهه ۱۹۹۰ به این سو رواج یافته است. یکی از مهمترین نتایج و ثمرات به کارگیری راهبرد توسعه منطقه‌ای بالا بردن توان و ظرفیت مناطق و زیر مناطق جهت بروز و بالفعل نمودن استعدادها و توانمندی‌هایشان است. توسعه منطقه‌ای به مشارکت همه جانبه مناطق تاکید دارد که تحقق این امر افزایش بهره‌وری کلیدی و پایه‌ای رقابت‌پذیری و کاهش تمرکزگرایی را در پی خواهد داشت. در کشور ایران منابع و امکانات مختلف سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و غیره بیشتر در مراکز استان‌ها متمرکز شده است و بقیه مناطق امکان استفاده از منابع جامعه را به صورت خیلی محدود در اختیار داشته‌اند. استان فارس نیز به همین‌گونه است و تمرکز امکانات در شهرستان شیراز که مرکز استان می‌باشد تحرک و پویایی را از دیگر مناطق سلب کرده است و موجب بروز بی‌عدالتی‌های شدیدی در سطح شهرستان‌های استان و فقر منطقه‌ای گردیده است. با توجه به نابرابری‌ها و عدم توازن‌های منطقه‌ای مانند فقر، شکاف بین مناطق، عدم مشارکت و برای تأمین عدالت محیطی، بهره‌گیری از راهبرد توسعه منطقه‌ای ضرورتی انکارناپذیر است. استراتژی توسعه منطقه‌ای درصدد است تا چالش‌های پیچیده منطقه‌ای را سامان دهد که برای رسیدن به این هدف بی‌شک افزایش رقابت‌پذیری و اعتماد نمودن به توان و ظرفیت‌های سایر مناطق و تلاش برای رشد و شکوفایی آنها یکی از مولفه‌های اصلی به بار نشستن کامل آن می‌باشد. راهبرد توسعه منطقه‌ای یک سند بالادستی کلیدی برنامه‌ریزی است جهت دستورالعمل‌های راهبردی که در آماده سازی و هماهنگی برنامه‌های توسعه به کار می‌رود. این رویکرد یک هماهنگی جامع بین تمامی برنامه‌های شهری و منطقه‌ای و الگوهای توسعه در راستای توسعه بلند مدت ایجاد می‌کند و بر اهمیت برنامه‌ریزی هماهنگ تاکید می‌کند. اهداف اصلی راهبرد توسعه منطقه‌ای عبارتند از: تحقق توسعه پایدار، ایجاد تعادل‌های منطقه‌ای، ارتقای کیفیت زندگی اجتماع محلی در مناطق جغرافیایی مشخص، ایجاد مناطقی پایدار، پویا و متری از حیث اقتصادی، محیطی، اجتماعی و سیاسی، تقویت رقابت اقتصادی منطقه‌ای و تلاش برای از بین بردن وضع نامساعد اجتماعی و اقتصادی، محافظت و ارتقای

فاصله عقب‌ماندگی از ملل متری جهان بود و همچنین با احساس خطر از گسترش انقلاب روسیه به ایران، زمینه مساعد برای ایجاد حکومتی متمرکز و مقتدر با حمایت تعدادی از کشورهای خارجی فراهم شد و با استقرار دولت شبه‌نوگرای رضا شاه، اشاعه و حمایت از سرمایه‌داری نوین در کشور فراگیر شد. بنابراین قدرت مرکزی با به کارگیری دیوان‌سالاری نوین و ارتش جدید به سرکوب قدرت‌های منطقه‌ای و یک‌پارچگی بازار ملی اهتمام ورزید که پیامد آن نظام اداره جدید بر مبنای انتصاب مسئولین مناطق کشور (استان‌ها) توسط مرکز و تکیه بر سازمان‌های بخشی به جای سازمان‌های منطقه‌ای و نظم سلسله مراتبی به جای همتایی بود. با افزایش تدریجی درآمد‌های متمرکز نفتی و کاهش اتکا به جریان مازاد از مناطق به مرکز، این شیوه اداره کشور تحکیم و تقویت شد. همزمان با شکل‌گیری اندیشه سیاست‌گذاری توسعه در سطح ملی، سیاست‌گذاری توسعه منطقه‌ای نیز به شکل‌های مختلف مورد توجه قرار گرفت. اگرچه به عنوان فعالیتی مستقل کمتر جنبه عملیاتی به خود گرفت؛ اما با این حال در دوره‌های مختلف از جمله برنامه اول با شکل‌گیری قطب کشاورزی در دشت مغان حرکت نخستین آن آغاز شد. نقطه عطف توجه به سطوح منطقه‌ای به صورت بارزتر از برنامه عمرانی سوم شروع شد که غالباً در قالب تأسیس سازمان‌های عمران ناحیه‌ای و ایجاد قطب‌های کشاورزی مطرح بود. مفهوم منطقه و تعریف حدود جغرافیایی آن نیز در طول برنامه‌های توسعه با ابهام مواجه بوده است. با توجه به اهداف گوناگون برنامه‌های منطق‌های در ایران، منطقه گاه بنا به ضرورت و اجبار سیاسی مترادف با تقسیمات سیاسی کشور یعنی استان و شهرستان و زمانی بزرگ‌تر و گاه کوچک‌تر در نظر گرفته شده است. این در حالی است که طرح‌های فرادست نظیر آمایش سرزمین یا طرح کالبدی ملی مصوب سال ۱۳۷۵، همواره منطقه را فراتر از تقسیمات سیاسی کشوری مورد توجه قرار داده‌اند. به طور کلی می‌توان گفت که یکی از چالش‌های اساسی برنامه‌ریزی منطقه‌ای در ایران فقدان درک یکسان از مفهوم منطقه و برنامه‌ریزی منطقه‌ای است.

توسعه

اندیشمندان زیادی به تعریف توسعه پرداخته‌اند از جمله مایکل تودارو که توسعه را فرآیندی چند بعدی دانست که مستلزم تغییرات اساسی در ساخت اجتماعی، طرز تلقی عامه مردم و نهادهای ملی و نیز تسریع رشد اقتصادی، کاهش نابرابری و ریشه کن کردن فقر مطلق است. گونار میردال توسعه را حرکت به سمت بالای نظام اجتماعی و تصریح می‌کند که این تعریف تنها تعریف قابل پذیرش به لحاظ منطقی می‌باشد. وی معتقد است که این نظام اجتماعی علاوه بر عوامل اقتصادی، سایر عوامل غیراقتصادی از قبیل امکانات آموزشی و سلامت، توزیع قدرت در جامعه، انواع متنوع مصرف گروه‌های متعدد مردم و موارد عمومی تر اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را در برمی‌گیرد. با توجه به این موارد و تعریف دیگر اندیشمندان از توسعه، می‌توان توسعه را اینگونه

زیادی برای تعدیل عدم تعادل‌های توسعه منطقه‌ای در ایران انجام شده است، اما توزیع نامتوازن امکانات، خدمات و فعالیت‌ها و وجود نابرابری‌ها و شکاف توسعه، هم در بین استان‌ها و هم در درون استان‌ها همواره به عنوان یکی از دل مشغولی‌های سازمان‌ها و نهادهای اجتماعی-اقتصادی کشور مطرح بوده است. عمده مطالعات صورت گرفته در این حوزه نیز وجود تفاوت‌های جغرافیایی سطوح توسعه روند افزایشی آن و پیامدهای نامطلوب آن را تأیید کرده‌اند. عمده‌ترین نظریه‌های مبین عدم توازن منطقه‌ای در تحلیل توسعه ملی و منطقه‌ای شامل، نظریه‌های دوگانگی اقتصادی، نظریه همگرایی منطقه‌ای و رویکردهای قطبی شدن توسعه فضایی است. دیدگاه همگرایی بیان می‌کند که توزیع رشد و توسعه در مناطق، فرآیندی همگراست، یعنی نهایتاً و در درازمدت رشد و توسعه منطقه‌ای، به توازن منطقه‌ای خواهد انجامید. هرچه اقتصاد توسعه یافته‌تر شود؛ شکاف میان مناطق کمتر خواهد شد. به منظور بهبود فعالیت‌های توسعه منطقه‌ای ابتدا باید عمل تمرکززدایی از استان‌هایی که بیشتر از دیگر استان‌ها توسعه یافته می‌باشند انجام گیرد و به استان‌های محروم توجه بیشتری صورت گیرد. تمرکززدایی می‌بایست همه جانبه، پیوسته و توأم با ظرفیت‌سازی مبتنی بر شناخت و بهره‌برداری پایدار از منابع و پتانسیل‌های هر استان باشد. گسترش و تقویت همکاری‌های متقابل سازمان‌های اجرایی برای تهیه و اجرای طرح‌هایی در جهت تعادل بخشی توسعه منطقه‌ای و همگام‌سازی آن با نظام توسعه ملی کشور، تهیه نقشه‌ها و چشم اندازهای راهبردی توسعه در سطوح محلی و منطقه‌ای به مدد سازماندهی کارگروه‌ها و شوراهای برنامه‌ریزی و هدایت توسعه در سطوح مختلف می‌تواند سودمند واقع شود. به علاوه، مجهز شدن برنامه‌ریزان و مدیران استانی و محلی به دانش، بینش و روش برنامه‌ریزی راهبردی و آینده‌نگر از ملزومات اساسی در این راستا به شمار می‌رود.

سرمایه‌های فیزیکی، طبیعی و مصنوعی منطقه، ارتقای مسکن، حمل و نقل، کیفیت آب، انرژی و راهبردهای دفع پسماندها، تهیه زیرساخت‌ها، فراهم آوردن خدمات عمومی و غیر. توسعه یکی از پرچالش‌ترین مفاهیم و موضوعات در ایران است ما پیش از این که دانش و آگاهی از توسعه داشته باشیم وارد اجرای برنامه‌های توسعه‌ای شدیم، برای رسیدن به عمل توسعه ابتدا باید مطالعات توسعه داشت همین امر باعث شده است که توسعه در ایران همیشه به صورت توسعه تک بعدی باشد و امکانات توسعه در یک منطقه خاص متمرکز شود و دیگر مناطق نتوانند از آن بهره‌ای ببرند این امر به نوبه خود باعث می‌شود که نتوانیم به توسعه‌ای پایدار دست یابیم. در ایران با شناخت توانایی‌ها و سرمایه‌های موجود در هر منطقه و تأکید جدی بر این سرمایه‌ها می‌توان حرکت توسعه‌ای را آغاز کرد و سرعت بخشید و با اجتناب از ایده‌آل‌گرایی و تأکید بر زیست‌ایرانی و واقعیت‌ها میتوان زمینه دستیابی به توسعه پایدار را فراهم آورد. در کشور ما نبود تعادل در بین مناطق مختلف به چشم می‌خورد. بدین صورت که تمرکز اقتصادی در برخی از مناطق کشور مانند تهران و برخی کلانشهرهای منطقه‌ای، توزیع نامتعادلی از رشد را در مناطق مختلف کشور پدید آورده است که به دلیل جذب جمعیت و فعالیت بخش زیادی از منابع تولیدی، نیروی انسانی و سرمایه و در نتیجه رشد و توسعه را به خود اختصاص داده‌اند. تخصیص منابع و امکانات به مناطق خاص و موجب نابرابری منطقه‌ای می‌شود. این امر باعث می‌شود که، محروم کردن سایر مناطق از این تسهیلات کشور ایران نتواند به توسعه‌ای پایدار دست یابد زیرا دستیابی به توسعه پایدار در گرو بهره‌مندی همه مناطق کشور از منابع و امکانات توسعه می‌باشد. نهادهای کشور باید تلاش کنند تا تعادل منطقه‌ای در کشور برقرار شود و اینگونه نباشد که تعداد کمی از مناطق به سطح بالایی از توسعه برسند و مناطق دیگر به دلیل نابرابری منطقه‌ای در فقر باقی بمانند. علیرغم اینکه در قالب سیاست‌های برنامه‌های پنج ساله توسعه، تلاش‌های



حیات پناهجویان در گفتار ژئیک

هومن هنرکار



مساله‌ای که ژئیک با آن به شدیدترین وجه ممکن برخورد می‌کند، برخوردهای مبتنی بر متافیزیک اومانیستی سانتی‌مانتال است که به جای برخورد با مساله پناهجویان به مثابه محصول عقلانیتی مبتنی بر سرمایه‌سالاری جهانی، آنها را بدل به پدیده‌های غیرتاریخی کرده و محل نزاع خود را تنها بر سر چگونگی پذیرش یا رد این افراد در نظام جامعه می‌گذارد. ژئیک با نقد مفهوم جنگ تمام عیار علیه داعش، حقیقت عقلانیت اقتصادی و سیاسی پس پشت آن را نشان می‌دهد و با نقل قولی از گرابر، عنوان می‌کند که اگر ترکیه همانطور که علیه کردها (پ.ک.ک و ی.پ.گ) می‌جنگد، علیه داعش جنگیده بود، عمر داعش بسیار کوتاه‌تر از آن چیزی که هست بود و در قبال این بی‌عملی خود در توافقی، ۳ میلیارد یورو کمک مالی دریافت کرد تا پناهجویان را اسکان دهد. مساله این است که چه کسی از این نزاع سود می‌برد؟ این پناهندگی در خدمت چه نیرویی قرار گرفته و چه افقی را رویت‌پذیر کرده است؟ وارد کردن یا نکردن پناهجویان سوالی است که هر دو وجه آن نادرست است و تا منطق پناهجوسازی تحلیل نشود، عملاً چیزی گفته نشده است.

گلخانه تمدن

اینکه چرا جهان به این شکل طبقه‌بندی شده را ژئیک وابسته به نظامی می‌داند که پیتر اسلوتردایک در کتاب «در

هدف از این نوشته، طرح بحثی در مورد یکی از جدی‌ترین مسائل روز یعنی بحران پناهجویان به کمک منظومه مفهومی طرح شده توسط ژئیک در کتاب علیه اخاذی مضاعف است.

با گشتی کوتاه مدت در رسانه‌ها انبوهی از گزارش‌های خبری در مورد پناهجویان مشاهده می‌کنیم، غرق شدنشان در میانه راه، کشته شدنشان، برنده شدنشان در مسابقات ادبی، یا برنده شدن عکاسانشان، همانهایی که از ضبط و ثبت رنج آنها جوایز ادبی و هنری دریافت می‌کنند. ژئیک در کتاب علیه اخاذی مضاعف به بررسی پناهجویی و پناهجویان می‌پردازد و دو راه متداول دولت‌ها برای برخورد با آنها را مطرح می‌کند: باز کردن مرزها برای پذیرش هر چه بیشتر آنها و یا بستن مرزها و وانهادن حل مشکل غیرمتمدنها به خودشان؛ برخوردهای تاریخ و سیاست زده با مساله پناهجویی و دوراهی که ژئیک با اشاره به گفته‌های استالین، هردو را بدتر می‌داند.

پناهندگی در خدمت چه نیرویی قرار گرفته و چه افقی را رویت‌پذیر کرده است؟ وارد کردن یا نکردن پناهجویان سوالی است که هر دو وجه آن نادرست است و تا منطق پناهجوسازی تحلیل نشود، عملاً چیزی گفته نشده است.

«چنان رفتار کن که آدمی غایت تو باشد، نه وسیله»

در نیچه و فلسفه برای این گونه آری گویی افراطی به همه چیز اصطلاح «خر اسپینوزا» را به کار برد. از طرف دیگر او بی توجهی به ارزش‌های رهایی بخش مانند آزادی، حقوق بشر و ... نفی آنها را نیز به این بهانه که غربی هستند رد می‌کند. مساله این است: کدام ارزش‌ها در خدمت حداکثر سازی حق حیات امر متفاوت عمل می‌کنند؟

بنیادگرایی، فرآیند همزمان تحقیر و پرستش غرب یکی از جدی‌ترین بحث‌های کتاب تحلیلی است که ژبژک از بنیادگرایی ارائه می‌دهد. ژبژک با بررسی تحلیل روسو از دو گونه اقتصاد لیبردویی، فرآیند وارونگی سرمایه‌گذاری از هدف به مانع را در حملات ۱۱ سپتامبر و بمب‌گذاری او کلاهما تبیین می‌کند. ویژگی این وارونگی به عقیده ژبژک توانایی بالای آن برای جذب پناهجویان مهاجری است که در تعیین جایگاه خود در جوامع غربی ناکام می‌مانند. این فرآیند که مبتنی بر دو حس نفرت و حسد است به جای تاختن علیه انتظام تولیدکننده‌اش به برخوردی فاشیستی با سایر گروه‌ها می‌انجامد. همانطور که ژبژک با نقل قول رابرت دارنتون از کشتار بزرگ گریه‌هایی که در پاریس به راه افتاد توضیح می‌دهد: کشتن گریه‌های موردعلاقه اربابان، برای آنکه نمی‌توانستند علیه خود اربابان اقدامی انجام دهند و لذت نهفته در پس این عمل برای کارگران، که به وسیله آیین انجامش نظام قضایی و اجتماعی آن دوره را به سخره می‌گرفتند. این وارونگی درست در همان لحظه که غرب خیالی را پس می‌زند، میل رسیدن به آن را با شدتی مضاعف می‌سازد. ادوارد سعید نیز همین مساله را در کتاب شرق شناسی به شیوه‌ای دیگر توضیح داده بود و راه مبارزه با غربزدگی را نه در ایجاد نوعی شرق‌زدگی که برجیدن نظام معرفتی تولید کننده شرق و غرب به عنوان دو مفهوم هستی‌شناسانه کیفیتا متفاوت دانسته بود.

نجات‌دهندگان، بلا یا برکت؟

نجات‌دهندگان ما منطقی که قرار است به وسیله آن ما را نجات دهند تا انتهای خود پیش نمی‌برند و به جای پرداختن به منطق عقلانی تولید کننده محصولی که فرآورده نیروهای تاریخی است به دنبال حفظ این منطق و کاهش پیامدهای آن با ترویج احساسات انسان دوستانه هستند. رادیکال‌ترین اقدام معاصر، نجات دادن خودمان از چنگال نجات‌دهندگانمان است. بدون این عمل، بدون اندیشیدن به مکانیسم‌های تولیدی این فانتزی‌ها و امیال، بدون هدف گرفتن منطق تولید وضعیت اکنون، و بدون در نظر گرفتن گزینه‌ای واقع‌گرایانه برای دگرگون کردن آن، تنها در دل یک مخمصه بی‌پایان گرفتار می‌آییم، که یک سمت آن خشونت عریان قانونی است که این منطق وجود و اعمال آن را ضروری می‌سازد، و در سمت دیگر، خشونتی خدایگانی که به مثابه وسیله‌ای بی‌هدف، تنها به خشونتی برای خشونت تبدیل شده و به دنبال رسیدن به هیچ بدیل و غایتی نیست، بلکه تنها برای ابراز خشم از ناتوانی و استیصال در برابر منطق قانون حاکم به کار می‌آید.

جهان درون سرمایه» صورت‌بندی کرده: جهانی گلخانه‌ای که اولین نشانه‌های ظهورش کریستال پالاس لندن بود، که به عنوان یک گلخانه با مرزهای غیر قابل نفوذ، فاتحین نظام جهانی‌سازی را در خود اسکان داده و باقی را بیرون از خود رها کرده است. قواعد بازی را همان فاتحین مشخص می‌کنند و هرچه بیرون از این گلخانه وجود داشته باشد را به درون می‌کشد. هدف اصلی برای مواجهه با این گلخانه، نفی شرایطی است که وجودش را ممکن کرده، نه اینکه با برخوردای انسان‌دوستانه، با پناهجویان به مثابه ایزه‌های کمک نوع‌دوستانه برخورد کنیم، زیرا بدون نگرستن با عقل سرد به میدان نیروهای پدید آورنده پناهجویان و هدف گرفتن منطق تولید آنها، تنها سادیسمی حاد باقی می‌ماند که ناشی از محدودیت ظرفیت مقیاس انسانی کمک رسانی برای پاسخگویی به منطقی ماشینی در مقیاسی جهانی است که هرچه بیشتر کمک دریافت می‌کند، پناهجویان بیشتری تولید می‌کند؛ درست همان لحظه که دستی برای نجات به سوی آنها دراز می‌شود، منطق تولید آنها تایید شده و رویت‌ناپذیر می‌گردد.

آیا فرودست را توان نجات‌یابی هست؟

منطق توجیه‌کننده این نجات‌بخشی از آنجایی به وجود می‌آید که گروهی فکر می‌کنند برای نجات فرودستان باید اقدامی انجام دهند، چون آنها خود توانایی این کار را ندارند. ژبژک با بررسی هرج‌ومرج‌های لیبی، عراق و کنگو به انتظام جهانی حضور شرکت‌های فناوری در آنها می‌پردازد و در پس هویت‌های قومی متخاصم حضور قدرتمند منافع اقتصادی این شرکت‌ها را نشان می‌دهد و پرداختن ساده‌لوحانه و تقلیل‌گرای احاله همه‌چیز به دولت‌های ناکارآمد در محدوده مرز جغرافیایی و سیاسی آنها بدون تحلیل جایگاهشان در بستر انتظام جهانی را محکوم می‌کند. بخش عمده‌ای از فقر و کمبود غذایی در جهان ناشی از منطق کالایی ساز آن است و بدون رفع آن، آنگونه که آنجلینا جولی، با سرخ کردن عقرب، می‌خواهد به آن پایان دهد پایان نمی‌پذیرد. مساله اینجاست که بدون بررسی رابطه کل و جز قابلیت ترسیم میدان نیروها امکان‌پذیر نیست، و تا منطق این میدان تحلیل نشود، هیچ کاری عملا انجام نشده است.

تساهل محض، آفت خوانش‌های سخیف از پست‌مدرنیته

یکی از موارد اصلی که ژبژک به آن اشاره می‌کند استفاده غیرعقلانی مفهوم نژادپرستی در مواجهه با سایر گروه‌های فرهنگی است. ژبژک با اشاره به سخنرانی رابرت موگابه، که در آن او گفته بود ما در سنت خود همجنس‌گرایی نداریم و با همجنس‌گرایان سازش نمی‌کنیم، یا به طور مثال دیدگاه‌های بوکوحرام درباره آموزش و حقوق زنان، تساهل محض با سایر گروه‌ها را به بهانه احترام به هویت‌های قومی و بومی رد می‌کند. او به این مساله اشاره می‌کند که نمی‌توان و نباید برای پرهیز از انگ نژادپرستی، یهودستیزی و اسلام‌هراسی ویژگی‌های منفادکننده و طبقاتی موجود در بنیادگرایی‌های مذهبی و نژادی را زیر سوال ببریم. او با اشاره به محوریت یافتن مفهوم فرهنگ این ویژگی ضد رهایی بخش و کور آری‌گویی به همه چیز را نقد می‌کند، همانطور که دلوز

دولت در ایران و پارادوکس توسعه

عثمان (آسو) هدایت

توسعه به مثابه جریانی چند بعدی (سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی) که در حرکت پیش‌رونده خویش کاهش فقر، بیکاری، نابرابری و به‌طور کلی‌تر ایجاد نظام اجتماعی مبتنی بر عدالت و افزایش مشارکت مردم را به دنبال دارد، یکی از بن‌مایه‌ترین و مسلط‌ترین تعریف در درس‌نامه‌ها، سیاست‌ها و برنامه‌ریزی‌های توسعه است که به «گفتمان اسطوره پیشرفت» بدل شده است. منطق توسعه در قالب سیاست‌های توسعه‌ای بانی خلق تضادها، شکاف‌ها، عدم توازن، تهیدستی و به‌طور کلی ناپایداری اجتماعی-اقتصادی است. این افسانه توسعه به تبع در کشورهای در حال توسعه که به نحوی از انحاء، مبتنی بر الگوی توسعه نامتوازن اند و دست بر قضا، شکاف‌های درون مناطق مختلف ناشی از جریان توسعه و نابرابری‌های فضایی و نیز ستیز و منازعات قومی به نوعی خود سوار بر منطق عدم توازن توسعه‌ای خواهند شد، دوچندان نمایان می‌شود. این شکاف‌های مرکز/پیرامون منطبق بر یکدیگر، در وهله‌ای دولت‌ها و وضعیت بسترهای اقتصاد نئولیبرال جهانی و منطقه‌ای، تولید و بازتولید خواهند شد.

با وجود این، یکی از عمده‌ترین مسائلی که فراروی کشورهای در حال توسعه قرار دارد، دستیابی به توسعه پایدار و عدالت اجتماعی است. رسیدن به این هدف با تحقق کارایی نهادها و سازمان‌ها و دولت‌ها و همچنین سرمایه‌گذاری‌ها از یک سو، و مشارکت مردم و نهادهای مردمی در فرایند توسعه ممکن می‌شود. با توجه به مطرح شدن پارادایم توسعه که همزمان با نوسازی بود، توسعه به توسعه اقتصادی تقلیل یافت که این روند باعث بی‌توجهی به سایر ابعاد و جنبه‌های توسعه گردید توسعه در کشورهای در حال توسعه نامتوازن بوده است. البته این نامتوانی را باید در فرآیند تاریخی و نحوه مواجهه شدن این کشورها با نوسازی و توسعه دانست. پیاده کردن برنامه‌های توسعه در این کشورها که همزمان با دوره‌ی پساستعماری و استقلال‌شان بوده است موجب پیاده کردن برنامه‌هایی شد که جنبه‌ی مشارکتی مردمی را سلب نمود. شاید به جرات بتوان گفت این روند مردم را مانع تحقق برنامه‌ها قلمداد می‌کرد و با این مفروضه پیش می‌رفت که توسعه‌ی اقتصادی و

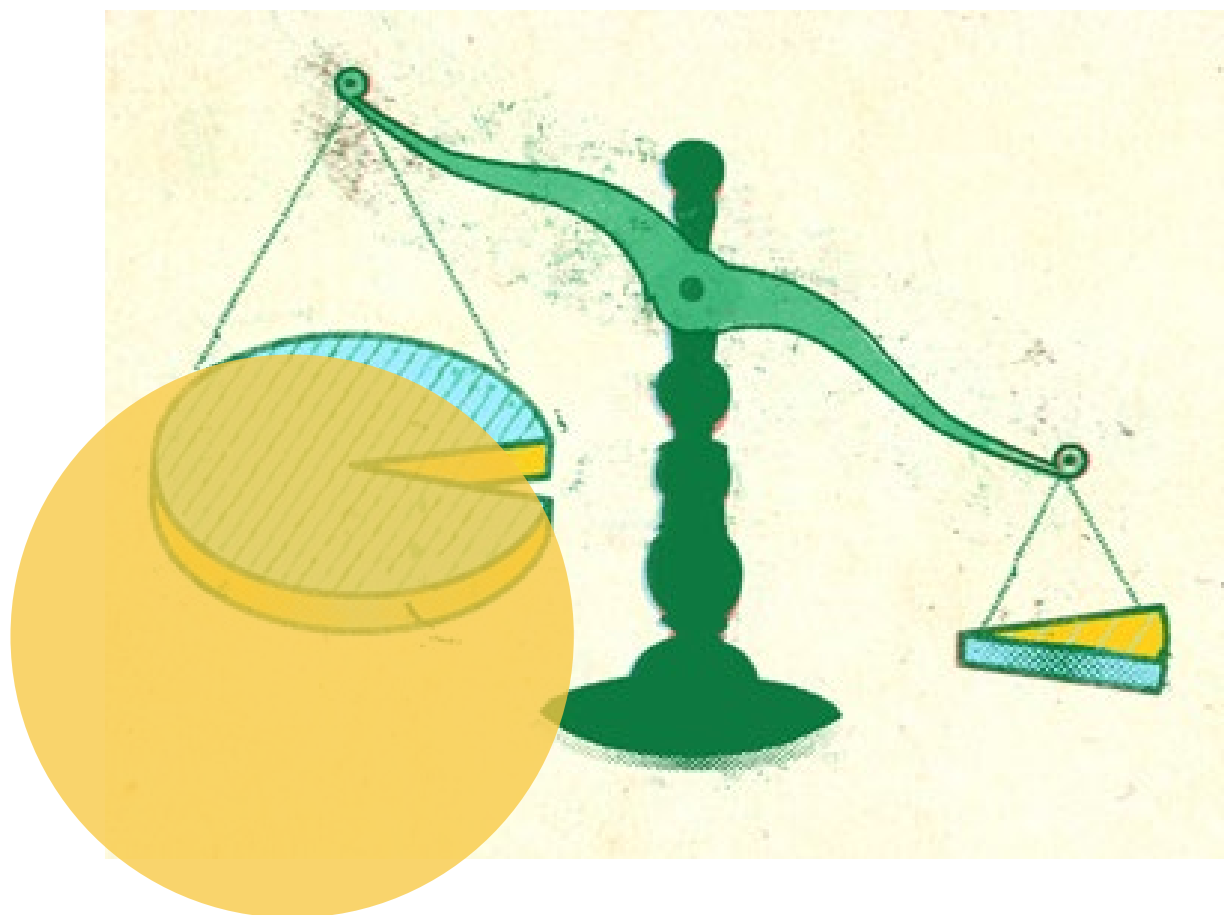
تجددآمرانه (به تبع در زمینه‌های اجتماعی [فرهنگی])، سبب توسعه‌ی بخش‌های دیگر اجتماع می‌شد. همچنین در خود این کشورها، در فرآیند تاریخی، ساختارهای متمرکز نظام برنامه‌ریزی در اکثر کشورهای جهان سوم، منجر به نابرابری‌های منطقه‌ای میان مناطق مرزی و مرکزی شده است (ابراهیم‌زاده و همکاران، ۱۳۹۱: ۲۱۴). بنابراین، از زمان جنگ دوم جهانی به بعد استنباط غالب که مورد حمایت اکثریت دولت‌ها و موسسات بین‌المللی بود، توسعه را مترادف با رشد اقتصادی در چارچوب بازار آزاد می‌دانست (توماس و همکاران، ۱۳۷۶، ۱۲۵۶). این امر در (توسعه) صرفاً به مسائل اقتصادی محدود شده بود و دستیابی به اقتصاد رو به رشد را معیار توسعه قلمداد می‌نمودند و آن را (رشد اقتصادی) معیار و ملاک توسعه می‌دانستند. اولین گزارش‌هایی که در سازمان ملل درباره توسعه در کشورهای جهان نوشته می‌شد حاوی هیچ بحث جدی درباره مقولات غیر اقتصادی نبود. در گزارشی که در سال ۱۹۶۴ درباره توسعه در آمریکا لاتین منتشر شد سخنی از بهداشت، آموزش، برابری، جنسیت و محیط زیست به میان نیامده و به مسائل مناقشه‌انگیزی نظیر مشارکت، دموکراسی یا سیاست به مثابه بخشی از فرایند و یا هدف توسعه پرداخته نشده بود (لفت ویچ، ۱۳۸۵: ۷۱). اما همسان‌انگاری توسعه با رشد اقتصادی از جهات مختلف مورد انتقاد قرار گرفت. از جمله کسانی که به نقد این دیدگاه پرداخت دادلی سیرز است. وی معیار رشد اقتصادی را با سنجش رشد تولید ناخالص ملی ناکافی می‌دانست و مولفه‌هایی از قبیل درآمد، اشتغال، تفکر و اندیشه را لازمه بررسی توسعه دانست (به نقل از: زبیری، ۱۳۸۳: ۱۳). در یک طرف توسعه به مفهوم افزایش تولید، جریان کالا و خدمات مطرح شده و در طرف دیگر توسعه به مفهوم تغییر نهادهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی و تغییر در گرایش مردم تلقی گردیده است. در واقع اثرات ترکیبی دو جنبه مطرح شده در بالاست که سطح توسعه را تعیین می‌کند. در این راستا، سیرز دستیابی به توسعه یک کشور یا منطقه را با سه سؤال اساسی ذیل مطرح می‌کند. نخست اینکه چه تغییری در رابطه با فقر اتفاق افتاده است؟ دوم اینکه چه تغییری در رابطه با زمینه بیکاری ایجاد شده است؟ و



باقی نمی‌ماند (رضائی، ۱۳۸۸: ۶۴). در این مورد باید به نقش دولت‌ها در ایجاد، بسترسازی و فرهنگ‌سازی توسعه‌ی پایدار توجه بیشتری نمود. زیرا آنها بانی اصلی توسعه و طرح‌های توسعه‌ای به ویژه در کشورهای در حال توسعه می‌باشند. این امر البته به شرایط بین‌المللی، منطقه‌ای و ملی بستگی دارد و از سویی دیگر به جامعه‌ی (فرهنگ، اجتماع، تاریخ، نهادهای مردمی و ...) مورد مطالعه. بنابراین رابطه‌ی شکل گرفته بین دولت و عرصه‌های بین‌المللی و به ویژه جامعه مهم است که باید بدان توجه وافر شود. در زمینه‌ی رابطه‌ی دولت با جامعه، در بحث توسعه، می‌توان به تحلیل پیتر اوانز از این مورد پرداخت. اوانز با توجه به نوع رابطه دولت و جامعه از سه دولت نام می‌برد که در ساختار اجتماعی جوامع می‌توان مشاهده نمود. این سه گونه دولت عبارتند از: نخست، دولت توسعه‌ی گرا؛ دولتی که در جهت رسیدن به توسعه تلاش می‌کند و مبتنی بر اقدام جمعی است. با توجه به نگرش نهادگرای اوانز، نوع دخالت دولت اهمیت دارد نه میزان آن. دوم، دولت یغماگر؛ دولتی که مبتنی بر فزون خواهی‌های شخصی و خانوادگی حکام است. این دولت از جامعه مایه می‌گذارد اما حتی در مفهوم مشخص انباشت سرمایه نیز اهمیت لازم را به توسعه‌ی نمی‌دهد (اوانز، ۱۳۸۲: ۴۵) این دولت شهروندان را قربانی می‌کند و در عوض خدمتی به آنها ارائه نمی‌دهد. این دولت دارای قدرت استبدادی است. این دولت بدون نیاز به مذاکرات نهادینه با جامعه مدنی می‌تواند هر اقدامی را که بخواهد انجام دهد و دارای میزان چشمگیری

سوم اینکه چه تغییری در خصوص نابرابری به وجود آمده است؟ وی معتقد است که اگر در یک دوره در هر سه زمینه کاهش چشمگیری اتفاق افتاده باشد، در این صورت دوره فوق، یک دوره توسعه برای کشور یا منطقه مورد نظر بوده است. اما اگر یک یا دو مورد از موارد فوق افزایش یابد نمی‌توان ادعا کرد که توسعه اتفاق افتاده است، حتی اگر در این دوره درآمد سرانه نیز دو برابر شده باشد (کلانتری، ۱۳۸۰: ۲۵-۲۶). از این دیدگاه، توسعه جریانی است که در خود تجدید سازمان و سمت‌گیری متفاوت کل نظام اقتصادی-اجتماعی را به همراه دارد. توسعه علاوه بر بهبود در میزان تولید و درآمد، شامل دگرگونی اساسی در ساختارهای نهادی، اجتماعی-اداری و همچنین ایستارها و وجه‌نظرهای عمومی مردم است. توسعه در بسیاری موارد حتی آداب و رسوم و عقاید مردم را در بر می‌گیرد. بنابراین، توسعه اقتصادی-اجتماعی نه فقط رشد کمی درآمد بلکه مجموعه تحولات اجتماعی و اقتصادی به هم مرتبطی است و با مجموعه ساختارها و سیاست‌های نهادی تکمیلی پشتیبانی می‌شود (از کیا، ۱۳۸۷: ۲۶).

همچنان که اشاره کردیم کشورهای در حال توسعه اغلب مراحل اولیه جهش به سوی توسعه را با تحرک شدید اقتصادی شروع می‌کنند و به همین دلیل عمده توجه مسئولان به هدایت‌های کاربردی با گرایش اقتصادی صرف معطوف شود این امر کاملاً طبیعی می‌نماید زیرا شدت تغییرات و جهش‌های توسعه به قدر سریع است که در مراحل اولیه، فرصتی برای مطالعات بلند مدت برای شناسایی تحولات آتی



قدرت زیر ساختی است (همان: ۹۶). وی از دولت‌های میانه نیز نام می‌برد که در کشورهای در حال توسعه‌ی قابل مشاهده است. دولت‌های این کشورها آمیزه‌ای ناقص از استقلال و اتکا به جامعه می‌باشند. برخی از ویژگی‌های دولت ناکارآمد در سازمان درونی بروکراتیک آن‌ها مشاهده می‌شود. میزان یکپارچگی و انسجام گروهی آن‌ها به اندازه دولت‌های توسعه‌گرا نیست. اما از لحاظ سازمان دیوانسالاری بی‌شباهت به آن نیستند. پروژه‌های مشترک ممکن است در بخش‌های خاص یا دوره‌هایی خاص میسر باشد و در بخش‌ها یا دوره‌هایی، به استقلال محض گرایش دارند. به عبارت دیگر دارای عدم توازن هستند و این عدم توازن به یکی از دو شکل گرایش بیش از حد به موکلان یا ناتوانی در ایجاد پروژه‌های مشترک با نخبگان صنعتی بالقوه تجلی می‌کند (اوانز، ۱۳۸۲: ۱۱۷-۱۱۶). براساس این موارد می‌توان مورد اول (دولت توسعه‌گرا) را بهترین شیوه‌ی رابطه دولت با جامعه در مورد مبحث توسعه دانست. که طی آن می‌توان مشارکت مردم را لحاظ نمود و به نیازهای مردم و جامعه پاسخ مثبت داد. پس می‌توان گفت که در این شیوه مردم‌گرایی در اجرای اقدامات توسعه‌ای است به گونه‌ای که توسعه‌ای شکل بگیرد که اجتماع محلی با اتکای به خود برای ارتقای کیفیت زندگی و رفع مشکلات جمعی گام بردارد. در حقیقت در این نوع از توسعه، برنامه‌ریزی با مردم و نه برای آنها عنصر مهم توسعه محسوب می‌شود (معمار، ۱۳۹۴: ۱۴۶-۱۴۵). از همین سمت و سو است که می‌توان گفت، توسعه با مردم و برای مردم صورت می‌گیرد. بنابراین کلیه اقدامات و سازمندی‌ها در سطح خرد و از پایین به بالا صورت می‌گیرد. ایدئولوژی ترقی برآمده از مشروطه و فروکاست آن به توسعه‌ی اقتصادی و نظامی در دوره پهلوی اول موجب غالب شدن دیدی پدرسالارانه -تجدد آمرانه-نسبت به توسعه در جامعه‌ی ایران شد. این امر همزمان با تجربه‌ی مدرنیته‌ی استعماری در ایران و خاورمیانه است که سامانه‌ی ناسیونالیسم را شکل می‌داد. سامانه‌ای که تنها یک هدف داشت؛ رسیدن به غرب و پیروی از آن تحت لوای دیگری بزرگ. به فراخور شکل‌گیری ناسیونالیسم در ایران که با فشارهای بین‌المللی و داخلی توأم بود، توسعه‌ای لازم آمد متصور شد که داعیه‌دار انجام آن صرف دولت و دولت‌مردان بودند. ناگفته نماند که البته با توجه به همگامی این امر با خشونت گفتمانی ناشی از این نوع ناسیونالیسم، نیروی نظامی طلایه‌دار نبرد با عقب‌ماندگی ایران شد و کماکان سایه‌ی آن بر سر برنامه‌های توسعه‌ای سنگینی می‌کند. شکل‌گیری و استحکام دولت در دوره‌ی پهلوی با استخراج نفت و فروش آن همگام شد. تقاضای جهانی روز افزون به

نفت وابسته بودن دولت به اقتصاد نفتی را بیشتر کرد و همین امر موجب شد دولت از جامعه فاصله گرفته و جامعه را به ابژه‌ای منفعل و یکدست تبدیل کند که می‌تواند برای آن پروژه‌های توسعه‌ای را از بالا به پایین پیاده کند. بی‌توجهی یا نگاهداشت جامعه مدنی و بخش خصوصی کارآمد و سرمایه‌گذار از اقتصاد و تولید داخلی، تلاش برای غربی نمودن جامعه و غالب شدن توسعه‌ی نوسازی و به تبع فلج نمودن کشاورزی و اقتصاد بومی، توجه به بخش صنعت و واردات و... نمودهای عمده‌ی توسعه‌ی قبل از انقلاب بود. در دوران بعد انقلاب، توسعه‌ای که از جانب دولت ارائه شد ذیل مفاهیم کلان و ایدئولوژیک، با بحران‌هایی چون جنگ ایران و عراق، نقدینگی شدید دولت، عدم سرمایه‌گذاری خارجی و داخلی و... راه را برای تجهیز دوباره دولت برای دست به کار شدن در این راه را فراهم آورد. اما این موارد، به طریقی ادامه کار دولت را با یک چرخشی به سمت برنامه‌های تعدیل ساختاری پیش برد. در سطح ملی ایده‌های نفولبرالیسم چگونگی عملکرد دولت‌ها را شدیداً تغییر داده است. چرخش الگوی اقتصاد سیاسی و تحولات اقتصادی در ایران، خاصه در سال‌های بعد از جنگ هشت ساله و تمرکز بر اصل ۴۴ قانون اساسی و درپرائت‌زرفتن اصول مربوط به عدالت اجتماعی، خاصه اصول ۳۰ و ۴۳ قانون اساسی، فضای جدیدی در ایران را به وجود آورده است (حیدری، ۱۳۹۶: ۱۰). همزمان با این چرخش، مکتب نیاوران از ایدئولوژی دولت‌ها و مشاوران اقتصادی آن‌ها در اجرای برنامه‌های تعدیل اقتصادی پشتیبانی و توجیه نموده است (بن‌گرید به ابازری و پرنیان، ۱۳۹۴). در ایران اجرای سیاست‌های تعدیل ساختاری سال‌های پایانی دهه‌ی ۶۰ شمسی را می‌توان سرآغاز عملی چنین رویکردی دانست. ایران به عنوان یک کشور جهان‌سومی که جزو کشورهای کم‌توسعه است طی یک وقفه‌ی تقریباً ده ساله نسبت به موج اول کشورهای اجراکننده برنامه‌ی تعدیل ساختاری به گروه اجراکنندگان این طرح پیوست. اکثر کشورهای اجراکننده‌ی طرح تعدیل ساختاری در موج اول، به علت افزایش غیرمتعارف بدهی‌های خارجی خود، با اجبار نهادهای جهانی و گاهی با اکراه این دسته از برنامه‌ها را اجرا کردند، اما ایران جزو معدود کشورهایی است که زمانی اجرای این دسته از برنامه‌ها را شروع کرد که بدهی‌های خارجی‌اش نزدیک به صفر بود (مؤمنی، ۱۳۸۶: ۹). در دوره پایان جنگ [جنگ ایران و عراق] در ادبیات و صحنه‌ی سیاسی جامعه دو دیدگاه از نظر اجتماعی و اقتصادی مطرح می‌شود؛ دیدگاهی که معتقد به آزادسازی، خصوصی‌سازی و مطلق کردن توسعه‌ی اقتصادی کشور بود و دیدگاهی که بدون مطلق کردن نقش دولت یا بخش خصوصی در

نابرابری‌هایی از لحاظ توسعه اقتصادی می‌شود. با این اوصاف، کشور ایران با داشتن نزدیک به هفت دهه تجربه برنامه‌ریزی (۱۳۲۷-۱۳۹۶) در زمره‌ی پرسابقه‌ترین کشورهای در حال توسعه است که نه تنها هنوز به هدف‌های متعارف رشد و توسعه‌ی اقتصادی دست‌نیافته بلکه بنظر می‌رسد اکنون در مقایسه با آغاز دوره برنامه‌ریزی و اجرای برنامه‌های اقتصادی در کشور، کفه ترازوی عوامل هم سو با الزامات توسعه‌ی اقتصادی به سوی عوامل منفی سنگین‌تر شده است (مک لئود، ۱۳۸۰: ۷). بنابراین، می‌توان چنین نتیجه‌گیری نمود که دولت در ایران نه تنها به دولتی توسعه‌گرا مانند کشورهای آسیای شرقی (از نظر ویج) بدل نشده است بلکه به تعبیر پولانی مناسبات بازار را بر توسعه و مناسبات اجتماعی حکم نموده است. این امر از نظر تئوریک، غالب شدن و ادامه‌ی رویکرد نوسازی را سبب گردیده است و از نظر عملی، توسعه را با بحران‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و محیط زیستی را توانمند نموده است.



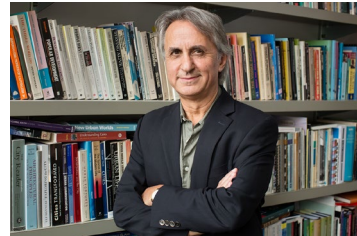
توسعه کشور و با توجه به قانون اساسی به‌دنبال توسعه‌ی درون‌زا بود. در نهایت دیدگاه اول پیروز گشت و به آماده کردن برنامه‌ی بازسازی دست زد (ازکیا، ۱۳۸۴: ۳۱۴ به نقل از حاجی یوسفی، ۱۳۷۷: ۸۲). سال ۱۳۸۵ و یک سال پس از به قدرت رسیدن دولت نهم، هیأت اجرایی صندوق بین‌المللی پول در راستای اصول این صندوق، سفری به ایران داشت که طی آن گزارشی را در مورد اقتصاد ایران تهیه کرد. در این سفر صندوق بین‌المللی پول از دولت ایران خواستار اتخاذ سیاست‌هایی در جهت آزادسازی و «برون‌تابی» بیشتر شد. هیأت اجرایی صندوق بین‌المللی پول تصریح می‌کرد: «اگرچه انجام اصلاحات ساختاری در ماه‌های اول دولت احمدی‌نژاد کند شد، اما اخیراً (۱۳۸۵) برنامه‌ی گسترده‌ای برای خصوصی‌سازی در ایران به اجرا گذاشته شده است. این برنامه مربوط به اصلاح اصل ۴۴ قانون اساسی ایران است که بر اساس آن، هشتاد درصد شرکت‌های دولتی تا ده سال آینده، به بخش خصوصی واگذار می‌شود» (صادقی بروجنی، ۱۳۸۸، به نقل از روزنامه ابتکار ۱۳۸۵/۱۲/۱۷). اجرای این برنامه‌ها و پیاده نمودن این استراتژی‌ها به بیکاری گسترده، اشتغال کاذب، رشد اقتصاد سیاه، به فرسایش رفتن حوزه فرهنگ، ایجاد شکاف‌های عمیق طبقات (به علت رانت‌خواری)، حاشیه‌نشینی بیش از حد و عدم چهارچوبی مشخص برای توسعه‌یافتگی و در نتیجه توسعه‌نیافتگی به ویژه در مناطق مرزی و پیرامونی شده است. در مقام ایضاح، علیرغم وجود چند دهه ادبیات توسعه در ایران و وجود یازده برنامه توسعه پنج‌ساله در قبل و بعد از انقلاب، نابرابری‌ها در شاخص‌های اقتصادی-اجتماعی وضوح بیشتری پیدا کرده است. در ایران توسعه‌ی یک‌سویه و نامتوازن و رشد سریع و نامتقارن شاخص‌های توسعه‌ای، باعث عدم تعادل اقتصادی و نابرابری معیشتی میان مناطق و استان‌های مختلف شده است. به عبارت دیگر، اختصاص غیراصولی منابع و امکانات به مناطق برخوردار و محرومیت سایر مناطق موجب

منابع:

- * ابادری، یوسفعلی و پرنیان، حمید (۱۳۹۴)، استقرار آموزشی مکتب نیاوران تاریخچه ایجاد نهادهای دولتی آموزش مدیریت و اقتصاد بازار آزاد، فصل‌نامه‌ی مطالعات جامعه‌شناختی، دوره‌ی ۲۲، شماره ۲، صص ۱۵۱-۱۷۶.
- * ابراهیم‌پور، صدیقه (۱۳۸۹)، رتبه‌بندی استان‌های ایران بر اساس شاخص‌های توسعه انسانی در سال‌های ۱۳۷۵ و ۱۳۸۵، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه یزد، علوم اجتماعی، گروه جامعه‌شناسی.
- * ازکیا، مصطفی (۱۳۸۴)، مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی توسعه روستایی، تهران: انتشارات اطلاعات.
- * ازکیا، مصطفی (۱۳۸۷)، مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی توسعه، تهران: انتشارات اطلاعات، چاپ نخست.
- * آوانز، پیتر (۱۳۸۲)، توسعه‌ی یا چپاول (نقش دولت در تحول صنعتی)، ترجمه عباس زندیاف و عباس مخبر، تهران: طرح نو. چاپ دوم.
- * تاس اچ، مک لئود (۱۳۸۰)، برنامه‌ریزی در ایران، ترجمه علی اعظم محد بیگی، نشر نی.
- * توماس، جی جی، برایول ریسکاویچ، وینچنزو سیستو (۱۳۷۶) اقتصاد غیر رسمی، ترجمه منوچهر نوربخش و کامران سپهری، تهران: انتشارات موسسه تحقیقات پولی و بانکی، چاپ نخست.
- * صادقی بروجنی، خسرو (۱۳۸۸)، راه توسعه از مسیر فلاکت نمی‌گذرد (طرح تحول اقتصادی و و نولیب‌الیزاسیون اقتصادی)، سایت تحلیلی.
- * کلانتری، خلیل (۱۳۸۰)، برنامه‌ریزی منطقه‌ای (تئوری‌ها و تکنیک‌ها)، تهران: انتشارات خوشبین، چاپ اول.
- * لفت ویج، آدریان (۱۳۸۵)، «دولت‌های توسعه‌گرا»، ترجمه جواد افشار کهن، تهران: نشر مرندیز و نی‌نگار.
- * معمار، ثریا (۱۳۹۴)، توسعه پایدار محله‌ای، چاپ اول، تهران: انتشارات جامعه‌شناسان.
- * مؤمنی، فرشاد (۱۳۸۶)، اقتصاد ایران در دوران تعدیل ساختاری، تهران: نقش و نگار.

رفرم انقلابی در خاورمیانه

آصف بیات



انقلاب‌های سال‌های اخیر چرا نهایتاً شکل دیگری به خود می‌گیرند؟ در اینجا آصف بیات تلاش دارد این انقلاب‌ها را هم از نظر تاریخی و هم از نظر تطبیقی، در مقایسه با انقلاب‌های اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ نظیر انقلاب ایران و انقلاب نیکاراگوئه بررسی کند.

ولی آن روز هزاران نفر می‌آیند و طبیعتاً خود فعالان هم شوکه می‌شوند چون اصلاً چنین چیزی را انتظار نداشتند. این که انقلاب چگونه شروع می‌شود دینامیسم جالبی دارد. اعتراض‌ها در شهرهای دیگر هم صورت می‌گیرد و در عرض دو هفته حسنی مبارک ساقط می‌شود. بعد نوبت به لیبی، یمن، سوریه و بحرین می‌رسد و جمعا ۱۹ کشور عربی شاهد شورش‌های کوچک یا بزرگ می‌شوند و در نتیجه چهار دیکتاتور ساقط می‌شوند. پنجمی که بشار اسد است به‌رحال باقی می‌ماند. کشورهای مثل عربستان سعودی و کشورهای حوزه‌ی خلیج فارس هم به‌شدت از این موضوع هراسان می‌شوند و شروع می‌کنند به شکلی از رفرم یا خریدن اپوزسیون با پول. مثلاً سعودی‌ها ۴۶ میلیارد دلار برای ازدواج جوانان، خرید خانه، تحصیل و غیره خرج کردند.

من شاهد دو فقره از انقلاب‌ها بودم. یکی انقلاب‌های اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ به‌خصوص در ایران و نیکاراگوئه که یک مقدار هم راجع به آن‌ها کار کرده بودم و دومی همین انقلاب‌های دنیای عرب. قبل از این که این انقلاب‌ها شروع شود من حدود شانزده هفده سال در مصر زندگی کرده بودم و نسبتاً با مسائل آن‌جا و خاورمیانه آشنایی داشتم. وقتی این شورش‌ها و استمرارشان را دیدم احساس کردم این‌ها با آنچه من دیده و مطالعه کرده بودم فرق می‌کنند. آن موقع هنوز متوجه نمی‌شدم که این تفاوت‌ها چیست ولی بعد از مدتی سعی کردم صورت‌بندی‌اش کنم. اولاً این انقلاب‌ها در خاورمیانه‌ای اتفاق افتاده بود که بسیاری از اندیشمندان علوم سیاسی به‌ویژه در غرب گفته بودند آن‌جا خبری نخواهد شد و فقط شاهد استمرار اقتدارگرایی خواهیم بود. بحث‌های متعددی در این باره در دانشگاه‌ها و همچنین رسانه‌ها صورت گرفته بود. ولی به‌رحال این انقلاب‌ها به وقوع پیوست و همه را متعجب کرد. تقریباً همه‌ی این انقلاب‌ها را آدم‌های عادی صورت داده بودند، بدون رهبری کاریزماتیک، نظیر تروتسکی،

انقلابیون» بسیار مفصل است و من فقط سعی می‌کنم یکی از بحث‌های مهم کتاب را باز کن. تمرکز بر این نکته است که معنای این انقلاب‌ها چه بود و چرا نهایتاً شکل کنونی را به خود گرفت. هدفم عبارت است از بررسی این انقلاب‌ها هم از نظر تاریخی و هم از نظر تطبیقی، در مقایسه با انقلاب‌های اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ نظیر انقلاب ایران و انقلاب نیکاراگوئه.

چنان که می‌دانید، انقلاب‌های دنیای عرب با خودسوزی یک دستفروش میوه‌فروشی فقیر به نام محمد بوعزیزی در یکی از شهرهای نسبتاً عقب‌مانده‌ی تونس به اسم سیدی بوزید آغاز شد. او هر روز دستفروشی می‌کرد، یک روز چون مجوز نداشته پلیس با او درگیر می‌شود و گفته می‌شود پلیس که زن هم بوده یک سیلی به گوش او می‌زند. ترازو و میوه‌هایش را توقیف می‌کنند و می‌برند و وقتی او برای پس گرفتن آنها می‌رود، پس نمی‌دهند. او هم بنزین می‌گیرد و خودش را آتش می‌زند. دوستان و آشنایان سعی می‌کنند نجاتش دهند ولی نمی‌توانند. این قضیه در شبکه‌های اجتماعی منعکس می‌شود و اعتراضات شروع می‌شود و سریعاً به یک موضوع ملی تبدیل می‌شود و به‌ویژه با ورود شبکه‌ی الجزیره قضیه به‌سرعت بین‌المللی می‌شود. این اعتراضات حدود ۲۸ یا ۲۹ روز ادامه پیدا می‌یابد و از مرکز تونس به سمت بالا اشاعه پیدا می‌کند. در ۱۴ ژانویه بن‌علی فرار می‌کند و حکومتش سقوط می‌کند.

در مصر فعالانی که تعدادی از آنها دانشجویان من بودند از قبل خود را برای یک اعتراض در روز ۲۵ ژانویه که روز پلیس است آماده کرده بودند، آن‌هم به این خاطر که جوانی به اسم خالد سعید زیر شکنجه‌ی پلیس به‌طرز فجیعی کشته شده بود و فعالان می‌خواستند آن روز بیرون بیایند. معمولاً در تظاهرات آن سال‌ها حدود پانصد شش‌صد نفر حاضر می‌شدند و حدود ۲۰۰۰ پلیس آن‌ها را محاصره می‌کردند تا از جریان عادی خیابان و شهر جدا کنند



من پیش آمد این بود که چرا این انقلاب‌ها با انقلاب‌های گذشته فرق می‌کنند و چرا به این شکل درآمده است. هیچ کدام از این انقلاب‌ها شبیه آن روش‌های تغییر سیاسی که ما می‌شناختیم نبود. نه به صورت رفرم بود و نه انقلاب به صورتی که می‌شناختیم. در رفرم نیروهای سیاسی و اجتماعی بسیج توده‌ای می‌کنند و به حاکمیت موجود فشار می‌آورند که در سیستم کنونی با قرارداد سیاسی بین اپوزیسیون و دولت‌ها درجه‌ای از اصلاحات به وجود بیاورد، مثل گذار از دیکتاتوری به دموکراسی در مکزیک یا بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین. در انقلاب هم آن گونه که ما در قرن بیستم می‌شناسیم یک جنبش انقلابی راه می‌افتد، مردم را بسیج می‌کند و به جایی می‌رسد که یا رژیم مستقر را وامی‌دارد برود یا انقلابیون با زور قدرت را در دست می‌گیرند. ولی انقلاب‌ها در مصر و تونس به این صورت نبود. آنها نه انقلاب بودند نه رفرم. من اسمش را رفلوسیون (refolution) گذاشتم یعنی انقلاب‌های اصلاحاتی یا به اصطلاح انقلاب. ولی چرا به این صورت درآمد؟ چرا آنچه در این کشورها به وجود آمد رفلوسیون بود و نه رولوسیون (revolution)؟ بحث من این بود که این جنبش‌های انقلابی از نظر ایدئولوژیک در برهه‌ای به وقوع پیوستند که خود ایده‌ی انقلاب ارزشش را از دست داده بود و دیگر کسی راجع به انقلاب صحبت نمی‌کرد. این برهه مربوط به زمان بعد از جنگ سرد است که وضعیت به گونه‌ای تغییر کرد که آن فرم‌هایی که افراد، سازمان‌ها و احزاب قبلاً راجع به انقلاب فکر می‌کردند، می‌نوشتند و تصور می‌کردند دیگر وجود نداشت. در این برهه چه افراد و چه سازمان‌ها راجع به انقلاب صحبت نمی‌کردند. شورش‌های انقلابی عرب در زمانی که خود ایده و تصویر انقلاب از بین رفته بود صورت گرفت و این یکی از تعارضات و خصلت‌های عمده‌ی این انقلاب‌ها بود.

بگذارید توضیحی بدهم تا منظورم روشن شود. تا سال‌های دهه‌ی ۱۹۹۰ سه ایدئولوژی در جهان وجود داشت که ایده‌ی

آیت‌الله خمینی، واتسلاو هاول یا ماندلا که در انقلاب‌های سابق شاهد بودیم. چنین شخصیت‌هایی در این انقلاب‌ها وجود نداشتند. همچنین برخلاف انقلاب‌های قبل یک سازماندهی کارزماتیک و یک بینش خاص هم وجود نداشت. انقلاب‌های قبلی یک بینش و تصویر نسبت به آینده داشتند ولی این انقلاب‌ها فاقد آن بودند. بسیاری از این انقلاب‌ها در خیابان‌های شهرهای بزرگ و کوچک صورت گرفت و فرم خاصی از سیاست را به‌ویژه در میدان تحریر به وجود آورد. حتماً تصاویرش را دیده‌اید که ده‌ها هزار نفر جمع شده بودند و برای ۱۸ روز در همان میدان ماندند و فرمی از سیاست را به وجود آورد که خیلی از اندیشمندان مثل آلن بدیو و اسلاوی ژیزک الان راجع به آن فکر می‌کنند.

آنها نه انقلاب بودند نه رفرم. من اسمش را رفلوسیون (refolution) گذاشتم یعنی انقلاب‌های اصلاحاتی یا به اصطلاح اصقلاب. ولی چرا به این صورت درآمد؟ چرا آنچه در این کشورها به وجود آمد رفلوسیون بود و نه رولوسیون (revolution)؟

به‌رغم این نوع بسیج عمومی، این انقلاب‌ها به تغییر اساسی در این کشورها منجر نشد. البته من تمرکز من این‌جا بر تونس و مصر و نیز کمی بر یمن است. وضعیت سوریه و لیبی تا حدی به خاطر مداخله‌ی فوق‌العاده‌ی قدرت‌های خارجی تفاوت دارد. بنابراین یک خصیصه‌ی مهم این انقلاب‌ها این بود که گسستی اساسی در آنها به وجود نیامد. مثلاً انقلاب ایران یک گسست نسبت به رژیم و نظم سابق بود ولی این انقلاب‌ها گسست قابل توجهی را حتی در تونس که گفته می‌شود مدل نسبتاً موفقی است به وجود نیاوردند. در تونس حکومت تغییر کرده و افراد و سازمان‌های جدیدی سر کار آمده‌اند ولی دولت از نظامی‌ها و شبکه‌ی نخبگان سابق (چه اقتصادی و چه سیاسی) تشکیل شده و بر روند امور تأثیر می‌گذارند. پرسشی که برای



مثل یمن که انقلاب سابقش سوسیالیستی بود یا ظفار یا جنبش آزادی‌بخش در فلسطین و بخش مارکسیست جبهه‌ی مردمی آزادی فلسطین. این‌ها به‌عنوان مارکسیست ایده‌ی انقلاب برای‌شان مرکزی بود و به آن عمل می‌کردند. ولی این ایدئولوژی تغییر فاحشی کرد. بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و اقمارش و بعد از رد ایده‌های سوسیالیسم موجود، ایده‌ی انقلاب هم‌زمان با آن نزول پیدا کرد و بعدتر تقریباً به‌طور کامل از بین رفت. چون ایده‌ی انقلاب با ایده‌ی سوسیالیسم، دولت رفاه، توزیع و برابری عجین شده بود و بعد از فروپاشی این پارادایم‌ها ایده‌ی انقلاب هم افول کرد. بنابراین انقلاب تبدیل به یک چیز بد شد انگار که مفهومی بود که فقط داینامیک‌ها و قدیمی‌ها راجع به آن صحبت می‌کردند و با سوسیالیسم شکست‌خورده، دولت بزرگ و اقتدارگرایی تداعی می‌شد. این ایده‌ها کنار گذاشته شد و ایده‌های جدیدی جای‌شان را گرفت، مثلاً فرد یا جامعه‌ی مدنی خیلی اهمیت یافت. جامعه‌ی مدنی هم به آن‌جی‌او یا فضای عمومی یا بازار تقلیل پیدا کرد. این مفاهیم اوج گرفت و جایگزین مفاهیم

انقلاب در آنها مرکزی بود. یکی ناسیونالیسم ضداستعماری، یعنی جنبش‌های آزادی‌بخش که با متفکرانی مثل فرانکس فانون یا هوشی مین یا قوام نکرومه در کشورهای مستعمره نمایندگی می‌شد. آن‌ها تغییر انقلابی را مدنظر داشتند و می‌خواستند آنچه به وجود می‌آید با آن‌چه که قدرت‌های استعماری در کشورهای مستعمره درست کرده بودند تفاوت فاحشی داشته باشد. به‌هرحال بعد از سال‌های ۱۹۷۰ جنبش‌های آزادی‌بخش تمام شد و بسیاری از کشورهای مستعمره به استقلال رسیدند، هرچند آنچه می‌خواستند در کشورهای جدید ضرورتاً تحقق پیدا نکرد، چه از نظر دموکراسی و چه از نظر عدالت اجتماعی. توضیح این روند بحثی طولانی است ولی، به‌هرحال، این ایدئولوژی تمام شده بود. یکی از کشورهایی که هنوز برای استقلال فعالیت می‌کند فلسطین است که علیه فرمی از استعمار که اسرائیل به وجود آورده مبارزه می‌کند.

ایدئولوژی دوم که ایده‌ی انقلاب در آن مرکزی بود مارکسیسم-لنینیسم است. این ایده بسیاری از جنبش‌هایی را که در خاورمیانه وجود داشت تحت‌تأثیر قرار می‌داد و تغذیه می‌کرد



تغییر کرد. من جای دیگری هم نوشته‌ام که، از دهه‌ی ۱۹۹۰ به بعد، به‌خصوص با تعارض‌هایی که در ایران به وجود آمد، هم در بین خود انقلابیون و هم در جامعه، تجدیدنظری نسبت به این نوع اسلام‌گرایی میلیتانت شروع شد که آیا درست بوده یا نه و ایده‌ی اولیه شروع به تغییر کرد. از درون این جریان آنچه من پسااسلامیسم می‌نامم به وجود آمد، یعنی پروژه‌ای که می‌خواهد هنوز پروژه‌ی اسلامی را حفظ کند ولی آن را با واقعیت‌های جدید تطبیق دهد. تعدادی از خود اسلام‌گراها به تعارضات خودشان پی بردند و در پی نوعی راه‌حل هرچند در قالب گفتمان اسلام بودند، یعنی این که ما به‌هرحال جوان‌هایی داریم که نوع دیگری فکر می‌کنند یا زن‌ها که فکرشان با فکر دولت‌مردان فرق می‌کند. همچنین در خارج از ایران هم خیلی از مسلمان‌ها احساس کردند که میلیتانتیسم و رادیکالیسم در حال لطمه زدن به اسم اسلام است چون در انتها این مسلمان‌های عادی هستند که قربانی رادیکالیسم آنها شده‌اند و بنابراین آن‌هایی که راجع به این مسائل فکر می‌کردند شروع به ارائه‌ی بدیل کردند.

زمانی که این شورش‌ها در دنیای عرب به وجود آمد، ایده‌ی انقلاب، چنان که گفتم، افول پیدا کرده بود و ارزش خود را از دست داده بود، به‌ویژه بین پسااسلامیست‌ها که می‌خواستند ورای اسلامیست‌ها راجع به انقلاب عمل کنند. پسااسلامیست‌ها انقلابی نیستند و اصلاح‌طلب‌اند، چه در ترکیه باشند چه در مراکش و چه در تونس. به دنبال اصلاح تدریجی و قانونی‌اند تا تغییرات بنیادی و عمیق.

زمانی که این شورش‌ها در دنیای عرب به وجود آمد، ایده‌ی انقلاب، چنان که گفتم، افول پیدا کرده بود و ارزش خود را از دست داده بود، به‌ویژه بین پسااسلامیست‌ها که می‌خواستند ورای اسلامیست‌ها راجع به انقلاب عمل کنند. پسااسلامیست‌ها انقلابی نیستند و اصلاح‌طلب‌اند، چه در ترکیه باشند چه در مراکش و چه در تونس. به دنبال اصلاح تدریجی و قانونی‌اند تا تغییرات بنیادی و عمیق. در خاورمیانه‌ی سال‌های اخیر واقعا آدم‌های زیادی نبودند و سازماندهی قابل‌توجهی وجود نداشت که به ایده‌ی انقلاب فکر کنند، چه در تونس و چه در سایر کشورها. اگرچه در تونس در اتحادیه‌های کارگری تعدادی چپ وجود داشته ولی اکثر چپ‌ها فرمیست بودند و به صورت قبل به انقلاب فکر نمی‌کردند. از این نظر آنچه به وقوع پیوست و نتیجه داد شورش‌هایی بود بدون سازماندهی و رهبری کارزماتیک و یک بینش از آینده. نتیجه عبارت بود از رفولوسیون، یعنی ترکیبی از انقلاب و اصلاح یا انقلاب به‌عنوان جنبش. بسیج واقعا فوق‌العاده بود ولی آن‌جا که مربوط به تغییر می‌شد فقیر بودند. رفولوسیون‌ها جنبش‌هایی هستند که پا می‌گیرند و مردم را بسیج می‌کنند تا حکومت و دولت‌های موجود را وادارند خودشان را اصلاح کنند. این نوع انقلابیون نمی‌خواهند قدرت را در دست بگیرند. مثلاً در مصر آنها گفتند ما نمی‌خواهیم قدرت را بگیریم ولی می‌خواهیم قدرت عوض شود.

تساوی، برابری، دولت رفاه و سوسیالیسم شد. هم‌زمان با فرایند فروپاشی اتحاد شوروی، ایدئولوژی نولیبرالیسم هم در انگلستان شروع شد. البته از قبل در زمان آلنده در شیلی شروع شده بود ولی به‌ویژه با تاجر در انگلستان و ریگان در آمریکا اوج گرفت و به‌سرعت در نقاط مختلف دنیا به وسیله آن‌جی‌اوه‌های مختلف و اندیشکده‌ها رواج یافت تا وضع موجود را یک وضع طبیعی توصیف کنند که دیگر هیچ آلترناتیوی برای آن وجود ندارد. قضیه‌ی پایان تاریخ هم همین بود، یعنی دیگر همه چیز تمام شده و بدیلی وجود ندارد. این ایدئولوژی بین بسیاری از سیاست‌ورزان کشورهای مختلف به‌ویژه در خاورمیانه رسوب پیدا کرد (وضعیت آمریکای لاتین کمی متفاوت است). فعالان هم این وضع موجود را به‌طور کلی پذیرفتند با این توضیح که باید رفرم صورت بگیرد. در این مرحله به‌ویژه مسائل حقوق بشر مهم شد. این موضوع هم افول ایده‌ی انقلاب را شتاب بخشید.

ایدئولوژی سوم که خیلی مهم بود اسلام‌گرایی میلیتانت بود. چنان که می‌دانید، از زمان سال‌های ۱۹۷۰ به بعد جنبش‌های اسلامی میلیتانت در کشورهای مختلف دنیای اسلام به‌ویژه در خاورمیانه بعد از انقلاب ایران رشد کردند. در دنیای سنی با آثار سید قطب تغذیه می‌شدند. سید قطب یک نظریه‌پرداز بسیار مهم انقلاب اسلامی در دنیای عرب محسوب می‌شود و نفوذ فوق‌العاده‌ای بر جنبش‌های مختلف اسلامی داشت. خود او متأثر از ابوالاعلی مودودی، اسلام‌گرای هندی، بود. خود مودودی هم متأثر از فرمی از ایدئولوژی لنینی حزب کمونیست هند بود و به‌ویژه استراتژی سازماندهی را از او به عاریت گرفته بود. هم‌خانه‌اش شاعری کمونیست بود و سال‌ها با هم زندگی می‌کردند و به بحث درباره‌ی کمونیسم می‌پرداختند. به‌هرحال این ایدئولوژی از مودودی به قطب و از او به جنبش‌های مختلف اسلام‌گرا رسید. کتاب «معالم فی الطريق» (علائم راه) معادل «چه باید کرد؟» لنین برای اسلام‌گراهای میلیتانت در دنیای عرب شد. در ایده‌های قطب، فرد پیش‌آهنگ (vanguard) که ایده‌ی لنینیستی است خیلی مهم بود، یعنی کسی که بهتر از دیگران می‌داند و می‌تواند توده‌ی مردم را بکشانند و علیه جاهلیت یعنی جامعه‌ی جاهلی و دولت جاهلی قیام کند و دولت اسلامی و جامعه‌ی اسلامی به وجود بیاورد. این ایده‌ها به گروه‌های جهاد اسلامی در مصر و سایر کشورهای اسلامی رسید، مثلاً حزب التحریر یا لشکر طیبه در پاکستان هنوز هم این ایده‌ها را به عاریت می‌گیرند.

به نظر من، انقلاب ایران در سطح اندیشه‌ورزان و سیاست‌ورزان سطح بالا دو نوع ایدئولوژی داشت: یکی مارکسیسم-لنینیسم و یکی هم اسلام‌یسم قطبی. آیت‌الله خامنه‌ای اولین کسی بود که «معالم فی الطريق» را از عربی به فارسی برگرداند. آن موقع که انقلاب شد من خبر نداشتم و این کتاب در دسترس نبود ولی به‌هرحال در بین خودشان وجود داشت و دست‌به‌دست می‌گشت. ایده‌های علی شریعتی هم خیلی مهم بود و او هم یک روشنفکر مهم و بانفوذ بود و فرمی از مارکسیسم اقتصادی و شیعه‌ی اسلامی را به صورت یک ایدئولوژی انقلابی تئوریزه کرد. بنابراین ایده‌ی انقلاب برای اسلام‌گراهای میلیتانت مرکزی بود. این ایده هم شروع به

اینها قرار است خودشان را اصلاح کنند و شکنجه دیگر صورت نگیرد؟ اگر انقلابیون این انتظار را داشته باشند به مشکل برمیخورند، چون این نهادها ذی‌نفع‌اند و ضرورتاً علیه خودشان اقدام نمی‌کنند. بنابراین گسست آن‌چنان صورت نخواهد گرفت و شاهد استمرار خواهیم بود.

خب چه کسی باید قدرت را عوض کند؟ خود دولت موجود؟ مثلاً آموزش و پرورش یا سرویس‌های امنیتی یا ارتش؟ اینها قرار است خودشان را اصلاح کنند و شکنجه دیگر صورت نگیرد؟ اگر انقلابیون این انتظار را داشته باشند به مشکل برمی‌خورند، چون این نهادها ذی‌نفع‌اند و ضرورتاً علیه خودشان اقدام نمی‌کنند. بنابراین گسست آن‌چنان صورت نخواهد گرفت و شاهد استمرار خواهیم بود. انقلابیون در برهه‌ی بسیج و به‌ویژه زمانی که سعی کردند با حکومت‌ها مذاکره کنند به این نتیجه رسیدند که شاید باید از ابتدا قدرت را در دست می‌گرفتند تا واقعاً بتوانند تغییری ایجاد کنند ولی آن موقع دیگر خیلی دیر شده بود و منابع و ابزار لازم را در اختیار نداشتند. آنچه داشتند فقط خیابان بود. خیابان واقعاً مهم شده بود تا جایی که در عرض هجده روز یک دیکتاتور را پایین کشیدند. اینها فکر کردند که خیابان همه‌کاری می‌تواند انجام دهد ولی واقعیت این است که روز بعدی که دیکتاتور ساقط می‌شود دینامیک جنبش به‌شدت عوض می‌شود. دیگر آن تاکتیک‌هایی که زمان بسیج انقلابی وجود داشت پاسخ‌گو نیست. این زمانی است که باید در کارخانه‌ها و محلات و مزارع سازماندهی کرد ولی انقلابیون به‌ویژه در قاهره در خیابان باقی ماندند. به من می‌گفتند ما می‌مانیم و اگر اینها عوض نشوند دوباره شروع می‌کنیم. ولی قضایا به این شکل پیش نرفت. مردم عادی نقش‌شان واقعاً اساسی است، یعنی اکتیویست‌هایی که راجع به موضوع فکر کرده بودند بدون مردم عادی و پدر و مادران‌شان قادر به پیشروی نبودند. پیشروی زمانی اتفاق می‌افتد که آدم‌های عادی فوق‌العاده بشوند. آدم‌های عادی زمانی فوق‌العاده می‌شوند که یک گسست صورت بگیرد و آن زمان انقلاب است. ولی بعد از سقوط یک دیکتاتور آدم‌های عادی می‌خواهند برگردند سر زندگی. تا جایی که مربوط به انقلابیون می‌شود، این مدل خوب است چون شبیه انقلاب‌های قرن بیستمی خشن نیست، به‌ویژه بعد از سقوط دیکتاتور سابق وقتی رژیم جدید می‌آید اغلب به توزیع قدرت می‌پردازند. از این نظر رفولوسیون‌ها خوب هستند و می‌توانند پتانسیل دگرگونی‌های دموکراتیک را داشته باشند، البته اگر خوب عمل کنند. ولی از آن‌جاکه قدرت به‌طور سیستماتیک عوض نشده همیشه خطر ضدانقلاب وجود دارد. آن‌هایی که به‌هرحال در نهادها هستند به این سادگی دست از قدرت برنمی‌دارند، حتی اگر تظاهر کنند که ما

عوض شده‌ایم. قضیه به این سادگی نیست. در مصر از همان روز اول شروع کردند. حتی زمانی که هنوز مردم در خیابان بودند و دوره‌ی بسیج بود آن‌ها به این فکر بودند که نهادها را در دست بگیرند. بنابراین مشکل در این‌جاست که خطر ضدانقلاب و خطر بازگشت نظم سابق وجود دارد. این اتفاق در قیل از جنگ داخلی در یمن و همچنین در مصر رخ داد. حتی در تونس این خطر وجود دارد که نظم سابق دوباره به‌آرامی برگردد. مثلاً الان گزارش‌های حقوق بشری نشان می‌دهد که شکنجه‌ی انقلابیون بازگشته و خیلی از جوان‌ها ناامید شده‌اند. همان اوایل هم ناامید شده بودند، مثلاً حدود سه یا چهار ماه بعد از انقلاب تونس ۲۵۰۰۰ نفر جوان مهاجرت کردند و به کشورهای مختلف رفتند و تعدادی هم بعدتر به داعش پیوستند.

خودِ رخداد (به معنای بدیوی) انقلاب اگر حتی در سطح نهادی به جایی هم نرسد بسیار مهم است، زیرا فکر جدیدی و سوپزکتیویته‌ی جدیدی در بین آدم‌ها می‌آفریند. مثلاً آن هجده روزی که آدم‌ها در خیابان بودند بسیاری می‌گفتند زندگی و فکرشان عوض شده است. در انتها می‌خواهم این را نکته را بگویم که این صحبت‌ها مربوط به سطح بالا یعنی دولت، حاکمیت، جامعه‌ی سیاسی و نهادهای دولت است. ولی انقلاب فقط مربوط به بالا نیست. انقلاب یک رکن دیگر هم دارد و آن سطح جامعه و آدم‌های عادی است. خودِ رخداد (به معنای بدیوی) انقلاب اگر حتی در سطح نهادی به جایی هم نرسد بسیار مهم است، زیرا فکر جدیدی و سوپزکتیویته‌ی جدیدی در بین آدم‌ها می‌آفریند. مثلاً آن هجده روزی که آدم‌ها در خیابان بودند بسیاری می‌گفتند زندگی و فکرشان عوض شده است. نقش این لحظه در ایجاد یک تصور جدید نسبت به آینده، قدرت و رابطه‌ی سلسله‌مراتبی بسیار اساسی است. این موضوعی است که من الان راجع به آن مشغول کار هستم و جلد دوم کتابی که می‌نویسم راجع به این مسائل است. پرسش اساسی من این است که این انقلاب‌ها تا جایی که به آدم‌های عادی مربوط می‌شود چه تجربه‌ای به دست آورده است؟ فرودستان شهری، زنان حاشیه‌ای و جوانان چه تجربه‌ای از انقلاب به دست آوردند؟ آیا بعد از آنها هیچ تغییر سلسله‌مراتبی بین زن و مرد یا بین فرزند و والدین صورت گرفته است؟ این موضوعات شاید در نظر اول مهم به نظر نیاید ولی اهمیت فراوان دارد که درباره‌شان کاوش شود.

پی‌نوشت

متن ویراسته‌ی سخنرانی در کانون کتاب تورنتو در تاریخ چهاردهم ژوئن ۲۰۱۸





علیه سیاست «خطای انسانی»

ایمان واقفی

هنگام چرخش، کاملاً در حالت نزدیک شونده به یک مرکز حساس نظامی سپاه و در ارتفاع و شکل پروازی یک هدف متخاصم قرار می‌گیرد که در این شرایط بر اثر بروز خطای انسانی و به صورت غیر عمد، هواپیمای مذکور مورد اصابت قرار گرفته است.

همین نگاه را می‌توان در موضع فرمانده نیروی هوافضای سپاه نیز مشاهده کرد. در فیلم موسوم به کنفرانس خبری فرمانده نیروهای مسلح حین شرح موقوف در انتها به «یک فرد این خطای بزرگ را انجام بدهد» اشاره می‌کند. در این جا ما با یک «ژست» روبه‌روئیم. ژستی از خطای انسانی یکی از نیروهایش در فاجعه ملی ابراز پشیمانی می‌کند. این ژست مغموم اما چه چیز را پنهان می‌کند؟ ژست پشیمانی در حقیقت تمام فاجعه را در یک نقطه یعنی در لحظه‌ی فشرده‌ی فشار دادن شاسی شلیک مترکم می‌کند تا «بستر تاریخی»‌ای را که این وضعیت، این فاجعه، را ممکن کرده است از چشم پنهان کند. در این نگاه ما تنها با یک نیروی موشک‌زن که خطا کرده است طرفیم. در این شرایط دیگر کسی نمی‌پرسد اساساً چه شد که ما به‌رغم تمام شعارهای «جنگ نمی‌شود» در «وضعیت جنگی» قرار گرفتیم. چه سازوکاری ما را به نقطه‌ی فاجعه رسانده است؟ بستر تاریخی این فاجعه چیست؟

ژست پشیمانی در واقع از لحظه‌ی فاجعه «تاریخ‌زدایی» می‌کند. این تاریخ‌زدایی فاجعه را از تمام رگ و ریشه‌ی اقتصادی-سیاسی‌اش جدا می‌کند و آن را به‌عنوان «تفاسی» مستقل و بی‌ریشه جا می‌زند. حالا دوباره گفته‌ی سردار سپاه را به‌یاد بیاوریم که «یک فرد این خطای بزرگ را انجام داد».

ژست پشیمانی در حقیقت به‌دنبال «فردی کردن» فاجعه است. این ژست فاجعه را به یک فرد نابرو عودت می‌دهد.

بهت نیمه‌های شب خبر بمباران موشکی در رسانه‌ها می‌پیچد. بلافاصله موجی از ترس و وحشت فضا را می‌گیرد. جنگی که سال‌ها بر فراز ایران کمین کرده بود آیا اکنون به حقیقت پیوسته؟ چند ساعت بعد خبر سقوط هواپیما بر سرمان هوار می‌شود. در بهت و گیجی شبکه‌های اجتماعی را بالا و پایین می‌کنیم تا بفهمیم چه بر سرمان آمده است. در روزهای آتی هر کدام از گروه‌های مختلف سازوبرگ جنگی خود را به جهان مجازی می‌آورند تا سنگر حریف را بمباران کنند. صبح‌گاه شنبه ۲۱ دی‌ماه اما پایان جنگ است. پیام «خطای انسانی» ستاد مشترک نیروهای مسلح پایانی بود بر معمای ۱۷۶ جان بر باد رفته.

بیانیه‌ی «خطای انسانی» با سیلی از «معذرت می‌خوام»‌های بعدی از سوی کسانی که تا چند روز قبل اصابت موشک را پروپاگاندای غربی می‌دانستند همراه شد. این اظهار تاسف‌ها اگرچه رنگ و بوی «پشیمانی» دارد، اما نه تنها به ریشه‌های مسئله نمی‌زند که در عمل نقطه تمرکز را از «دلایل موجه» به قسمی «خطای انسانی» و «عذاب وجدان» اخلاقی جابه‌جا می‌کند. در این جا می‌خواهم نشان دهم این جابه‌جایی کارکرد مشخصی در عرصه‌ی سیاسی دارد: تقلیل فاجعه به اشتباهی فردی و دست‌نخورده باقی‌گذاشتن فرآیندهای برسازنده‌ی آن.

فراز اول؛ صلح نمی‌کنیم، جنگ نمی‌شود

اجازه دهید زبان نیروهای مسلح را کالبدشکافی کنیم. بیانیه ستاد مشترک با اعلام شرایط جنگی پس از عملیات موشکی می‌گوید:

«در چنین شرایط حساس و بحرانی، پرواز شماره ۷۵۲ خطوط هوایی اوکراین از فرودگاه امام خمینی (ره) حرکت نموده و در

انداختن نیروهایش سعی در بازآرایی عرصه‌ی سیاسی و پیکربندی مجدد عرصه‌ی اجتماعی داشت. از این رو تمام دال‌های دوره‌ی اصلاحات باید دستخوش چنین بازآرایی‌ای می‌شد. بر همین اساس شعار «جامعه‌ی مدنی» جای خود را به شعار «دولت مستضعفان» بخشید. این تغییر اما صرفاً تغییر در شعارها و نمادها نبود. دال جامعه‌ی مدنی در دوره‌ی اصلاحات، نقش مفصل هویت‌بخشی را بازی می‌کرد که قرار بود ملت را مجدداً به دولت گره بزند. ملتی که از پس بحران‌های اقتصادی دوران سازندگی پیچ‌اش از مهره‌ی دولت جدا شده بود. اکنون با جابه‌جا شدن این دال مرکزی، «دولت مستضعفان» نقش این مفصل اتصال‌دهنده را بازی می‌کرد.

در اواخر دهه‌ی ۸۰ اما همه چیز دگرگون شد. وقایع ۸۸ عرصه‌ی سیاسی را به کلی دگرگون کرد. در این میان ژئوپلیتیک منطقه با بهار عربی و به‌ویژه حمله‌ی بشار اسد به اعتراضات مردمی نقش حیاتی‌ای در تغییر مناسبات اقتصادی-سیاسی بازی کرد. از یک‌سو تحریم‌های بین‌المللی بحران اقتصاد داخلی را تشدید کرد و از سوی دیگر نزاع منطقه‌ای شفاع نفوذ نظامیان را بسط داد. این وضعیت آرام آرام با چرخش از گفتار مستضعفان به گفتار «امنیت ملی» همراه بود. حالا با گسترش دامنه‌ی نفوذ نیروهای نظامی به کشورهای مجاور و مشخصاً سوریه، مسائل منطقه به جزئی از مسائل داخلی تبدیل شد. دفاع از حرم به دفاع از وطن و مفهوم وطن از مرزهای ملی به مرزهای منطقه‌ای گسترانیده شد. در این وضعیت نماد سردار ملی نیز بازآرایی شد. سردار ملی نه دیگر همچون مشروطه در مقابل استبداد می‌ایستاد بلکه این‌بار از امنیت ملی در سوریه و عراق دفاع می‌کرد.

بدین ترتیب در عرض کمتر از ۱۵ سال مفصل هویت‌بخش دولت‌ملت از جامعه مدنی به امنیت ملی جابه‌جا شد. این جابه‌جایی اما تبعاتی داشت. گفتار امنیت ملی پیکربندی اقتصادی-سیاسی جامعه را از بیخ و بن دگرگون می‌کند. اگر در جامعه مدنی نقطه‌ی تمرکز بر تشکله‌ها و انجمن‌های مردمی است، در امنیت ملی تأکید بر مقاومت و قوای نظامی است. به لحاظ اقتصادی این جابه‌جایی دو تغییر عمده را به همراه داشت. نخست آنکه جریان‌های مالی به سوی صنایع نظامی و نهادهای هم‌پیوند آن حرکت کردند و دوم آنکه پیمانکاران نظامی به سوی بازارهای اقتصادی هجوم آوردند. به لحاظ سیاسی ارکان جامعه مدنی مانند سمن‌ها و اصناف و روزنامه‌ها به محاق رفتند و اعضای جامعه امنیتی دست بالا را گرفتند. با بالا گرفتن گفتار امنیت ملی، فضا بیش از پیش به‌سوی نظامی‌شدن به‌پیش می‌رفت.

امنیت ملی از درون نیازمند قسمی ناامنی‌ست تا بتوان در پرتویش چنین جریان‌های سیاسی، اجتماعی و مالی را بسیج کرد. وقتی امنیت ملی را در مقام عنصر هویت‌بخش

بدین ترتیب تمام سازوکار و تمام بسترهای تاریخی که ما را به این نقطه رسانده است از صحنه محو می‌شود. ژست پشیمانی با به‌میان کشیدن «فرد مقصر»، «رویه‌های ساختاری» را پنهان می‌کند. در غیاب تحلیل ساختاری آنچه منطقاً به عنوان راه حل معرفی می‌شود قسمی «راده‌گرایی» است. گویی فاجعه نتیجه‌ی اراده‌ی فردی بوده است و برای جلوگیری از تکرار آن کافی‌ست این سرباز یا آن سردار را برکنار کرد. از همین رو درخواست «استعفاء» یا حتی «برکناری» چیزی نیست جز بازتولید نگاهی اراده‌گرایانه که فرد را جایگزین ساختار می‌کند. ژست پشیمانی کارکردی دیگری نیز دارد. سیل اظهار پشیمانی پس از افشای حقیقت از سوی کسانی که اصابت موشک را پروپاگاندای غرب می‌دانستند، مسئله را «اخلاقی» می‌کند. ابراز شرم از خطای انسانی بدون آنکه دخل و تصرفی در واقعیت اجتماعی بکند ما را در برابر موضعی اخلاقی خلع سلاح می‌کند بدون آنکه به ریشه‌های مسئله راه یابیم. این اخلاق‌گرایی نسبت به کردوکارهای روزانه‌ی قدرت بی‌اعتناست و ردی از خود در آینده بر جای نمی‌گذارد؛ شرم و پشیمانی‌ای‌ست که با سرد شدن بدن‌های لت و پار از خاطره‌ها دوباره دود می‌شود و به هوا می‌رود. موضع اخلاقی «معذرت می‌خوام» بیش از هر چیز مانعی‌ست در برابر اجتماعی کردن مسئله. برای پیشگیری از تکرار فاجعه اما بیش از وجدان مکدر نیازمند بازسازی و اجتماعی کردن «شرایط تاریخی امکان فاجعه» در اذهان عمومی هستیم تا یک‌بار برای همیشه مسیر از راه رسیدن فاجعه مسدود شود.

فراز دوم؛ از جامعه مدنی به امنیت ملی

برای فرا رفتن از ژست پشیمانی و تقلیل فاجعه به خطای انسانی چه باید کرد؟ چگونه می‌توانیم در دام «فردگرایی» و «راده‌گرایی» نیفتیم و فاجعه را به «موضعی اخلاقی» فرونگاهیم. پاسخ روشن است: با به ریشه زدن.

برای به ریشه زدن باید لحظه‌ی فاجعه را در بستر اجتماعی-سیاسی پهن‌دامن‌تر بنشانیم. باید روال‌های تاریخی و شرایط امکان شلیک موشک را بکاویم. باید بتوانیم ساختار تاریخی‌ای را که نهایتاً به فاجعه منتهی شد از نو بازسازی کنیم. برای این کار باید به ۱۵ سال پیش بازگردیم. جایی که برآمدن دولت مهر با پایان دوران اصلاحات همراه شد. بر تخت نشستن محمود احمدی‌نژاد خبر از تغییر عرصه‌ی اجتماعی می‌داد. به‌یاد بیاوریم که تا چند ماه پیش از انتخابات ۱۳۸۴ هیچ‌کس تصور نمی‌کرد از میان کاندیداهای موجود نام احمدی‌نژاد از صندوق بیرون بیاید. اما به‌ناگاه در عرض کمتر از چند ماه ورق برگشت در این‌جا بیش از شخص احمدی‌نژاد، لجستیک سیاسی نظامی‌ای که پشت او بسیج می‌شود اهمیت دارد. این لجستیک با به‌جریان



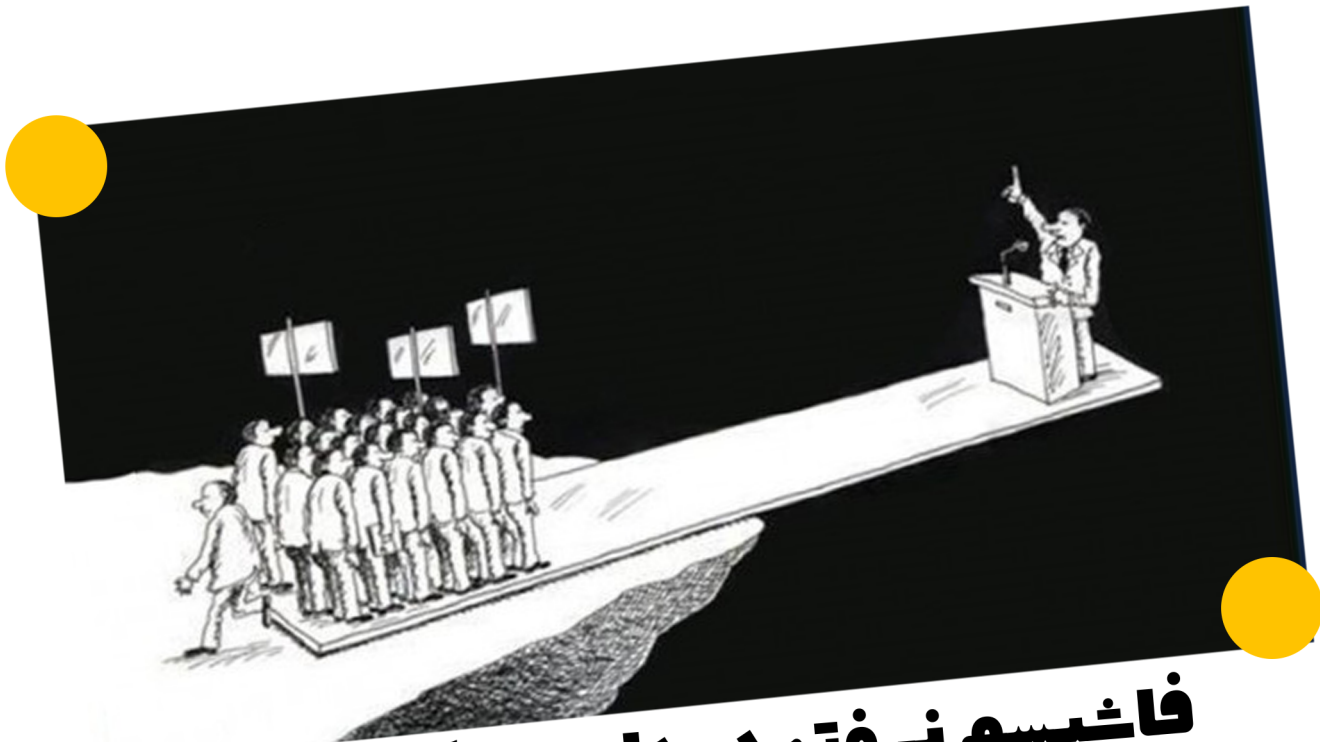
قدرت‌های بیگانه در امان می‌دارد تخیل می‌کنیم. فانتزی‌های مان حالا دیگر رنگ موشک و بوی باروت می‌دهد. اکنون دیگر به حامیان قدرت نظامی و اقتدار منطقه‌ای تبدیل شده‌ایم. آرزویی که از سازوکار تاریخی-مادی تولیدش به‌تمامی جدا شده است و خود در مقام پدیده‌ای مستقل به ما عرضه می‌شود. اجازه دهید بازگردیم به روز فاجعه، به روز افشای حقیقت. جایی که ژست پشیمانی تمام سازوبرگ خود را بسیج کرد تا وای واقعیّت رخ داده حقیقت خاص خود را برسازد؛ حقیقتی که سوار بر فتیشیسم فاجعه را به «موضعی اخلاقی» در قبال «خطای انسانی» تخفیف می‌دهد. این چنین است که هیچ‌کس از قرارگیری در «وضعیت جنگی» نمی‌پرسد. هیچ‌کس نمی‌گوید که برآمدن مفهوم «امنیت ملی» روی دیگر سکه‌ی «وضعیت جنگی» است. وضعیتی که به‌رغم تلاش‌های چندین ساله برای دورنگه‌داشتن‌اش از مرزهای ملی، در بزنگاهی گریبان ملت را گرفت. اکنون ماییم و صورت‌های پشیمان. امروز با پدیده‌ای روبه‌رویم که زل می‌زند به دوربین و اظهار پشیمانی می‌کند. از تنها چیزی که پشیمان نیست اما به عرصه آوردن وضعیت (نیمه) جنگی به‌اتکای بر تخت‌نشاندن امنیت ملی است. ژست‌های پشیمان انگشت اتهام را به‌سوی فرد شلیک‌کننده می‌گیرند تا مناسبات قدرت را تماماً دست‌نخورده باقی بگذارند. ژست پشیمان با اختیار کردن موضعی اخلاقی به‌هیچ وجه قصد تغییر شرایط امکان شلیک موشک را ندارد. او فقط سربازی را تغییر می‌دهد تا ساخت مادی‌ذهنی وضعیت را بی‌تغییر باقی بگذارد.

می‌نشانیم، باید همواره «دشمن»ی آن بیرون حی و حاضر باشد تا در برابرش امنیت را برقرار کنیم. دشمن «دگر برساننده»ی امنیت ملی است. باید همواره خطری بیرونی «ما، مردم» را تهدید کند تا امکان بازسازیابی سیاسی-اقتصادی جامعه حول محور امنیت ملی فراهم شود.

آخر؛ تاریخ‌دایی از شلیک

اجازه دهید فراز اول یعنی تاریخ‌دایی از فاجعه را کنار فراز دوم یعنی بازسازیابی جامعه در یک دهه گذشته بنشانیم. ما از یک‌سو ملت را با دال امنیت ملی به دولت مفصل کردیم و از سوی دیگر فاجعه را از بستر تاریخی‌اش تهی و به‌عنوان اشتباهی فردی معرفی کردیم. این درست همان چیزی است که مایلم از آن به‌نام «فتیشیسم» یاد کنم؛ قطع کردن روابط اجتماعی به‌وجودآورنده پدیده و درنظر گرفتن آن به‌عنوان پدیده‌ای مستقل.

در این‌جا نیز ما با قسمی فتیشیسم سروکار داریم؛ از پس این ۱۵ سال تخیل ما به‌شکلی دستکاری شده‌است که شلیک موشک را مستقلاً فارغ از بسترهای تاریخی به‌وجودآورنده‌اش در نظر می‌گیریم. تنها از پس چنین فتیشیسمی است که می‌توان فاجعه را به یک فرد و یک تصمیم تقلیل داد. این فتیشیسم البته آنچنان قدرت دارد که بتواند فاجعه‌ای چنین مهلک را در یک زمان و یک فرد متراکم کند. این قدرت با دخل و تصرف در فانتزی‌های ما ظرف یک دهه‌ی گذشته به‌دست آمده است. جایی که تصاویر و نشانه‌های رسانه‌ای تخیل ما را آکنده است. چشمانمان را که می‌بندیم ایران سرافراز را در قامت سرداری وطن‌دوست که ما را از گزند



فاشیسم نرفته در دل دموکراسی

در آمدی بر فاشیسم مفر جامعه سرمایه‌داری از بحران - اثر راینهارد کونل
هومن هنرکار

فاشیستی و وضعیت فاشیسم در جهان پس از سال ۱۹۴۵ می‌پردازد. مهمترین ویژگی فاشیسم که آن را از اشکال حکومت‌های دیکتاتوری متمایز می‌کند پایگاه توده‌ای آن است. کونل با ترسیم روند اتفاقات پس از جنگ جهانی اول و پیگیری نخستین امواج جنبش فاشیستی که در ایتالیا پدید آمد گروه‌های اجتماعی حامی فاشیسم نوپا را تبیین می‌کند: نظامیانی که در زمانه صلح دیگر نیازی به آنان نبود، ولی همچنان نیاز به اعمال طرز تفکر نظامی خود داشتند. تجار و کشاورزان خرده‌پایی که با انحصارطلبی سرمایه‌داران بزرگ مخالف بودند، اما به واسطه مالکیت ابزار تولید پایگاه اجتماعی خود را بالاتر از کارگران می‌دیدند و معتقد بودند که شرایط زندگی‌شان باید با کارگران کاملاً متفاوت باشد، کارمندان جز و حتی دانشجویان. به طور کلی هر اندازه پایگاه اجتماعی طبقات متوسط با تهدید بیشتری روبه‌رو می‌شد و خیالی بودن امتیازاتی که برای خود متصور می‌شدند بیشتر نمایان می‌شد تمایلات فاشیستی نیز قوت می‌گرفت. این اعتراض به تنزل پایگاه اجتماعی بهترین مکان برای تجلی خود را در تحرکات فاشیستی می‌یافت. دلیل عمده‌ای که کونل این حرکت را علی‌رغم ضدیتش با وضع موجود محافظه‌کارانه و ارتجاعی می‌خواند تمایل آن برای حرکت به عقب در تاریخ است،

«امروز پس از جنگ‌های جهانی اول و دوم و سقوط حکومت‌های هیتلر و موسولینی، برخی معتقدند فاشیسم هم با آنان به پایان رسیده. فاشیسم به عنوان شکلی متفاوت با اشکال رایج سیاسی در فاصله جنگ‌های اول و دوم جهانی در برخی از کشورها ظهور کرد. این پدیده را می‌توان زائیده بحران اقتصادی-اجتماعی سرمایه‌داری دانست که پس از سال‌های جنگ جهانی اول شدت یافته بود و به عنوان راه حلی برای خارج کردن این جوامع از بن‌بست به وجود آمد. در واقع زمانی که راهکارهای مرسوم سیاسی و اقتصادی قادر به حل معضلات اقتصادی و اجتماعی به وجود آمده نباشند، فاشیسم به عنوان فرشته نجات جامعه سرمایه‌داری ظهور می‌کند.

راینهارد کونل در سال ۱۹۷۱ با نوشتن کتاب «فاشیسم، مفر جامعه سرمایه‌داری از بحران» به بررسی چگونگی برآمدن فاشیسم در کشورهای آلمان و ایتالیا در فاصله زمانی بین دو جنگ جهانی می‌پردازد. این کتاب در ۵ بخش با شروع از بررسی وضعیت کشورهای سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی اول، به تبیین چگونگی ساخت و تکامل جنبش‌های فاشیستی، کارکردها، ساخت‌های اجتماعی و روش‌های حکومت‌مندی فاشیستی، چگونگی تجهیز و ساماندهی توده‌ها، بررسی مسایل پیرامون جنبش‌های

علیه نظم موجود انقلاب می‌کنند، مشغول محکم‌تر کردن پایه‌های آن بودند. از طرفی این جنبش به تنهایی برای به قدرت رسیدن کافی نبود، بلکه طبقات حاکم نیز از آنجا که خطر بلشویسم روسی را جدی می‌دیدند برای حفظ پایگاه اجتماعی خود و جلوگیری از انقلاب‌های کمونیستی از جنبش‌های فاشیستی حمایت کردند.

چرا آلمان و ایتالیا تا این اندازه در پروراندن فاشیسم موفق شدند؟

یکی از دلایلی که فاشیسم در ایتالیا و آلمان توانست به چنین موفقیتی برسد عقب‌ماندن آنها از ضیافت تقسیم قلمروهای جهانی بود. همین امر باعث ایجاد تمایلات امپریالیستی برای کسب قلمروهای بیشتر شد و به همین خاطر هر نیرویی که با این تمایلات مخالفت می‌کرد اعم از سندیکاها، کارگری، احزاب کمونیستی و غیره با ترور، قتل و اقداماتی اینچنین درهم شکسته می‌شد. البته کونسل نشان می‌دهد که این وفای اجتماعی در نابودی احزاب چپ فقط تا زمانی وجود داشت که آخرین صدای مقاومت ساکت شود و پس از آن نوبت به «خودی» های وحدت یافته درون حزب فاشیستی رسید. به دلیل تمایل هرچه بیشتر حکومت‌های فاشیستی به گسترش قلمرو و فتح بازارهای جدید صنایع اسلحه‌سازی مورد توجه ویژه قرار گرفتند و این کشورها به سرعت آماده ورود به نبرد تمام عیار شدند. برخلاف ابتدای به حکومت رسیدن جنبش‌های فاشیستی که طبقات بالای اقتصادی و سیاسی جامعه از آن به دلیل مقابله با هر شکلی از دستاوردهای ضد سرمایه‌دارانه دفاع می‌کردند، پس از استقرار این حکومت‌ها خرده‌بورژواهایی که به شعارهای ضدانحصاری دل بسته بودند خود را بازی خورده یافتند، زیرا از نظر اقتصادی حمایت از صنایع بزرگ بیشتر از چندین صنعت خرده‌پا برای دولت فاشیستی سودآور بود و سرمایه‌داران بزرگ نیز از میلیتاریزه شدن اقتصاد و جنگ‌های ویرانگر راه فراری پیدا نمی‌کردند. همچنین تحت ایدئولوژی امت واحد کارفرمایان و کارگران سوار بر یک قایق به عنوان «هم‌سرنوشتان» جامعه تصویر می‌شدند درحالی که اینگونه نبود و حق هیچگونه دخالت در سیاست‌های کشور وجود نداشت، بلکه حزب فاشیستی

زیرا آنها تمایل داشتند با برگرداندن منطق سرمایه‌داری به دورانی پیش از شکل‌بندی امپریالیستی آن از موجودیت خود دفاع کنند: امری که امکان‌پذیر نیست. ایدئولوژی فاشیسم نیز هم برای طرفداران توده‌ای و هم برای نظم حاکم مفید بود، زیرا از سویی باید تجلی‌گاه نارضایتی‌های مردم از وضع موجود می‌بود و از سوی دیگر نباید خطری برای نظام سرمایه‌داری حاکم بر این کشورها پدید می‌آورد.

خصیصه‌های ایدئولوژی فاشیستی

ویژگی‌هایی که کونسل برای ایدئولوژی‌های فاشیستی برشمرده عبارتند از:

- ایدئولوژی امت واحد و در نسبت با آن؛

ناسیونالیسم

□ ایدئولوژی اقتدار که به اصل پیشوایی منجر می‌گردد

- ایدئولوژی مالکیت خصوصی که مبتنی بر تفکر ضد کمونیستی است

□ برخی گرایش‌های ضد انحصارطلبی که متوجه سرمایه‌داری بزرگ است

□ فلسفه سپر بلا که برای تمام نابسامانی‌های موجود توجیه پیدا کرده و موضوعاتی به دست مردم می‌دهد تا خشم خود را سر آن خالی کنند و در نهایت میلیتاریسم که توده مردم را از نظر ایدئولوژیک آماده پذیرش جنگ می‌کند. هسته اساسی جنبش‌های فاشیستی همانند هر جنبش محافظه‌کار دیگر مبتنی بر تغییرناپذیری مناسبات اجتماعی است و به همین دلیل هر فردی یا نیرویی که با این متضاد بودن مسئله داشته باشد باید از درون جامعه ریشه‌کن شود. از دیگر ویژگی‌های جنبش فاشیستی استفاده از شعارهایی بود که هر کس به راحتی می‌توانست با آنها احراز هویت کند، شعارهایی که عمدتاً مبتنی بر نژاد و ملت بود و قرار بود تمام خواست‌ها و آرزوهای این ملت یکپارچه را در آینده جامه عمل بپوشاند. فاشیست‌ها تبدیل به بلندگوی نارضایتی مردم شده بودند و به پارلمان‌تاریسم، دولت حزبی، دموکراسی، لیبرالیسم و سرمایه‌داری اعلام جنگ می‌کردند اما در عمل حامی وضع موجود بودند زیرا به اصول اساسی مسبب وضعیت موجود حمله نمی‌کردند و تنها از برخی پیامدهای آن مانند ایجاد انحصارها ناراضی بودند. توده‌ها نیز علی‌رغم اینکه احساس می‌کردند واقعا

برقرار می‌کنند را تبیین کرده. از نظر کونل بر مبنای تحلیل‌های روانشناسانه می‌توان ادعان کرد که ترس، سرکوب امیال، بی‌اطمینانی، سرخوردگی و پناه بردن به قدرت در کنار دادن امکان تحقیر آنهایی که تحت ساز و کار قبلاً موجود نخبه‌پرور تبدیل به نخبگان و برخورداران شده بودند نوعی ارضای روانی برای هواداران فاشیسم ایجاد می‌کرد تا عقده‌های خود را تخلیه کرده و برتری خود را ثابت نمایند. بحث را می‌توان با سوالی که کشیشی به نام آگوستینوس از حکومت‌های فاشیستی پرسیده به پایان رساند:

«وجه تمایز حکومت با دسته دزدان در چیست؟ در واقع دسته دزدان هم پایبند اصل همبستگی گروهی، یعنی همبستگی بی‌چون و چرا می‌باشند. هر عضوی که در داخل گروه خدشه ای به این همبستگی وارد سازد، همانند هر فرد دیگری که از خارج با آن به مقابله برخیزد، باید سر به نیست شود. این همبستگی گروهی مبتنی بر اصل فرمانبرداری از قدرت رهبری و احترام به آن است و هدفش معطوف سرعت دسته‌جمعی است. فی الواقع، قرار گرفتن این قبیل خصایل - مانند همبستگی، وقت شناسی، وفاداری و انضباط - در خدمت هدف‌های انسانی است که آن را بدل به فضایل بشری می‌کند و دسته دزدان را از جماعت مفید به حال جامعه مشخص می‌سازد. فاشیسم حتی در زمینه آرمان‌های مثبت‌اش نیز با دسته دزدان تفاوتی نشان نمی‌دهد. وسعت عظیم این گونه عملیات به هیچ روی نمی‌تواند خصیصه جنایتکارانه آن را تبرئه کند. در ایالات متحده آمریکا نیز گروه‌های گانگستری بزرگی وجود دارند که با شیوه‌های تجاری کاملاً مدرنی کار می‌کنند و تمامی یک منطقه، به انضمام دستگاه پلیس، دادگستری و ادارات دولتی را تحت نفوذ خود دارند.»

حاکم تصمیم می‌گرفت چه سیاست‌های تسلیحاتی و نظامی با چه درصدی از خطر اتخاذ شود، زمان و نوع جنگ چگونه باشد و حد روابط خارجی با متحدین نظامی چگونه تنظیم گردد و تأثیری که این سیاست‌ها بر طبقات مختلف جامعه می‌گذاشت ابتدا با هم برابر نبود و مطابق معمول طبقات اجتماعی فرودست بیشتر از فرادستان آسیب می‌دیدند.

البته تنفر و انزجاری که از «آن بالایی‌ها»، از «زالوها و کلاهبرداران»، از «انگل‌ها و مفت‌خوران» و به طور کلی از طبقات اجتماعی دارای مزایای خاص در جنبش‌های فاشیستی عمیقاً طنین انداز بود، هرگز تهدیدی جدی برای منطق درونی نظام اجتماعی بورژوازی به شمار نمی‌آمد، زیرا خود نظام فاشیستی یکی از انواع همین نظام بود و رنج مردم تنها هیزم تنورهای انتخاباتی احزاب فاشیستی بود و به خودی خود محلی از اعراب نداشت.

همکاری ناخواسته انقلابیون

از دیگر نکاتی که کونل به آن اشاره می‌کند تأثیر نیروهای چپ در به قدرت رسیدن فاشیست‌ها است. او با ترسیم ناپختگی‌ها و اشتباهات تاکتیکی نیروهای چپ، غیاب آنها از صحنه‌های سیاسی، مخالفت‌های غیرواقع‌بینانه آنان با دموکراسی بورژوازی، آنهم در زمانی که فاشیسم در یک قدمی آنها ایستاده بود، اکتفا کردن آنان به دادن شعارهای انقلابی و نداشتن برنامه‌های عملیاتی برای مقابله با این نیروی ویرانگر مشخص می‌کند که چگونه خشم و اعتراضات مردم را دو دستی تقدیم فاشیست‌ها کردند و امکان بهره‌برداری برای ایجاد یک تغییر اساسی در نظم موجود را یکسر به نیروهای ارتجاعی حافظ وضع موجود واگذار کردند.

فاشیسم به مثابه یک مکانیسم میل

وجهه روانی جنبش فاشیستی نیز از نظر کونل دور نموده و نسبتی که سرکوب غرایز و امیال و خشم ناشی از نابود شدن پایگاه اجتماعی در کنار تمایلات اقتدارگرایانه با حکومت فاشیستی



گسترش کرونا در خرابی ضعف دموکراسی

امیر شفیعی

مقدمه

راهپیمایی ۲۲ بهمن و انتخابات مجلس ارتباط داشته است؟ و موارد مشابهی که کل کارآمدی نظام حکمرانی را به چالش کشیده است، تا جایی که شرایط حاضر و شیوه رویارویی با شرایط صد سال پیش و شیوه رویارویی در گسترش وبا در ایران مقایسه شد.

پرسش از چرایی این وضعیت در چشم‌اندازی تاریخی نیز قابل طرح است. ۱۰۰ سال پس از شروع فرایند توسعه در ایران، و پیشروی پروژه مدرنیزاسیون و شکل‌گیری مجموعه‌ای از نهادها، بوروکراسی و حکومت مدرن، چرا مسائل به همان شیوه پیشامدرن مدیریت می‌شوند؟ چه اتفاقی افتاده است که با وجود دگرگونی جامعه و استقبال آن از مدیریت عقلانی امور، درب نظام حکمرانی همچنان بر پاشنه انکار-اقدام جهادی می‌چرخد؟ انکار بیماری، انکار مرگ‌ومیر، انکار تداوم سفر به چین، انکار اپیدمی، انکار کمبود اقلام و خدمات بهداشتی، انکار ضرورت قرنطینه شهرها و ناگهان طرح‌های ضربتی ۳۰۰ هزار گروه جهادی، حضور ماشین‌های زرهی سرکوب و بیروس کرونا، توزیع اقلام رایگان، تعطیلی یک ماهه مدارس و دانشگاه‌ها، کاهش ساعت اداری و دیگر موارد مشابه.

چرا درست از روز شنبه‌ای که به دستور رئیس‌جمهور همه چیز باید به شرایط عادی برمی‌گشت ناگهان همه چیز از وضعیت عادی خارج شد؟ راهبردی که در رویارویی با دیگر رخدادهای بزرگ نیز قابل ردیابی است از جمله افزایش

گسترش بیماری ویروس کرونا ۱۹ (COVID-۱۹) در ایران اکنون دیگر تبدیل به یک بحران ملی شده است. از جمله شاهد‌های این شرایط بحرانی تعطیلی مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها، تعطیلی مجلس، تصویب خارج از مجلس بودجه سالانه دولت، تعطیلی یا کاهش ساعت کاری، تعطیلی یا محدود شدن برخی مراسم مذهبی هستند. اعلام رسمی گسترش این ویروس در ایران به ۳۰ بهمن سال جاری برمی‌گردد که وزارت بهداشت خبر مرگ دو نفر در شهر قم بر اثر ابتلا به کرونا را اعلام کرد. این تعداد ظرف سه روز به ۱۸ نفر رسید و پس از حدود دو هفته با جهشی چشمگیر تعداد مرگ‌ومیر و تعداد مبتلایان سه رقمی و چهار رقمی شدند و به عدد‌های ظاهراً واقعی‌تری رسیدند.

این گسترش سریع و چگونگی رویارویی سیستم حکمرانی با این مشکل/چالش/بحران سبب شده است تا کارآمدی این رویارویی و در نتیجه کارآمدی نظام حکمرانی مجموعه سیستم حکمرانی مورد پرسش قرار گیرد. پرسش‌هایی همچون اینکه چرا دولت به درستی از تعداد مبتلایان اطلاع نداشته؟ چرا به موقع اعلام نکرده؟ چرا جلوی سفر از چین را نگرفته؟ چرا واکنش مناسب و به موقع همچون قرنطینه یا تعطیلی‌ها نشان نداده است؟ چرا توزیع اقلام ضروری را به عهده نگرفته است؟ آیا این عدم اطلاع‌رسانی با برگزاری

و جلوگیری از اطلاع‌رسانی مناسب، مانع از شناسایی دقیق حدود و اندازه مشکل می‌شود و در نتیجه امکان برنامه‌ریزی برای آن و تعریف فعالیت‌های تسکین‌دهنده و حتی جذب کمک‌ها (بر خلاف هندوستان) می‌شود. روشی که در پی یافتن یک توافق دموکراتیک و یا همراهی باشد، ممکن است بسیار مغشوش جلوه کند. در نتیجه فن‌سالاران با پرهیز از آن ترجیح می‌دهند فرمول و فنی سریع برای توسعه پیدا کنند و ارائه دهند. اما حقیقت آن است که فرمولی چنین معجزه‌گر وجود ندارد. زیرا موضوع‌های اجتماعی به ارزش‌گذاری و داوری مربوط می‌شود و نه نوعی فناوری جدا از انسان و جامعه.

گسترش کرونا در چین و اثر دموکراسی بر آن مشابه مثالی که آمارتیاسن از بروز خشکسالی در چین و شیوه مدیریت آن می‌زند در ماه اخیر با گسترش کرونا رخ داد. ویروس جدید کرونا (با نرخ مرگ چهار برابر بیشتر از آنفلوآنزا و سرعت گسترش بیشتر از سارس و آنفلوآنزا و دوره نهفتگی دو برابری نسبت به سارس و البته بدون هیچگونه داروی شناخته شده)، در چین با سرعت، تلفات زیادی گرفت و شرایط اقتصادی را تحت تأثیر قرار داد. برآوردها نشان می‌دهد به جای رشد اقتصادی بیش از شش درصدی پیش‌بینی شده برای چین، این میزان به یک درصد برسد. این ویروس حتی می‌تواند به زیان اقتصاد جهان تمام شود زیرا در همین حال حاضر نیز با کند شدن و متوقف شدن صادرات به چین، اقتصاد کشورهایی مثل برزیل، استرالیا و آفریقای جنوبی که صادرات گسترده مواد صنعتی بنیادین به چین داشته‌اند نیز در معرض آسیب قرار گرفته است و ارزش پول آن‌ها در جهان افت کرده است.

مطابق برآورد سازمان ملل و به ویژه با توجه به نقش چین به عنوان یکی از کانون‌های اصلی تولید صنعتی، این اپیدمی سبب کاهش ۵۰ میلیارد دلاری تجارت جهانی در ماه فوریه شده است که اثر دو درصدی بر میزان سالانه آن دارد. مطابق برآورد سازمان همکاری و توسعه اقتصادی در شرایط گسترش فراگیر ویروس در جهان، رشد اقتصادی جهانی می‌تواند به ۲۰٪ سقوط کند.

حال که اثرگذاری اپیدمی بر رشد اقتصادی (توسعه؟) روشن شد لازم است ارتباط دموکراسی (بدون تأکید بر شکل خاصی از آن و با تأکید بر رسانه آزاد به عنوان عنصری اساسی از آن) با اپیدمی‌ها روشن شود. در کشور چین، شهر ووهان، پزشکی در تاریخ ۳۰ دسامبر برابر با ۹ دی در گروه اینترنتی محدودی از شناسایی ویروس جدید کرونا خبر داد که به سرعت در اینترنت منتشر شد. اولین واکنش حکومت چین به این موضوع امنیتی کردن این موضوع و برخورد امنیتی با آن پزشک بود. اگرچه این اقدام وی سبب رسانه‌ای شدن موضوع شد اما چهار روز بعد در سوم ژانویه وی به اتهام «شایعه‌پراکنی» و «برهم زدن نظم عمومی» بازداشت و توبیخ شد. پلیس از مراجع رسمی و دولت از شبکه تلویزیونی CCTV اعلام کرد که با هشت نفر از شایعه‌پراکنان برخورد کرده است! و البته درباره بیماری جدید تصریح کرد که از راه انسان به انسان گسترش نمی‌یابد و بیماری قابل کنترل

قیمت دلار که ابتدا انکار و سپس با طرح ضربتی دلار ۴ هزار تومانی معاون اول رئیس‌جمهور جایگزین و بعد تداوم شکل‌گیری بحران اقتصادی ناشی از آن شد. چنین راهبردی از سوی دولت‌های پیشین نیز پیگیری شده است. یکی از تبیین‌های مفید درباره چرایی این وضعیت، بحثی است که آمارتیاسن، نوبلیست مشهور اقتصاد و اهل هندوستان، در کتاب «توسعه یعنی آزادی» در این باره ارائه می‌کند. بحران شکل گرفته کرونا هم مصداقی برای بحث آمارتیاسن است و هم بحث آمارتیاسن تبیین مناسبی برای پاسخ به این پرسش‌ها در اختیار قرار می‌دهد.

توسعه یعنی آزادی
آمارتیاسن در کتاب مشهور «توسعه یعنی آزادی» این پرسش قدیمی و پرسامد را تکرار می‌کند که آیا توسعه یعنی افزایش درآمد سرانه و ارتقاء فن‌آوری و در یک کلام توسعه اقتصادی، و یا توسعه یعنی افزایش آزادی‌های اساسی؟ به عبارت دیگر، آیا توسعه اقتصادی مقدم است یا توسعه سیاسی؟ پرسش از اینکه آیا اولویت ما نان و جان است یا دموکراسی، در ایران در سه دهه گذشته بین گروه‌های سیاسی مختلف مورد بحث بوده است؛ که البته در بیشتر اوقات، پیش و پس از انقلاب، توسعه اقتصادی اولویت یافته تا بیشتر قانون و مقررات و اقدام سیستم حکمرانی در راستای توسعه اقتصادی بالا به پایین باشد.

برداشت نخست با رویکردی فن‌سالارانه، توسعه را محدود به شکل محدودی به عنوان رشد اقتصادی می‌کند که در گام نخست خود بیرحم و با منطقی خشن است و مسائلی چون عدالت، تأمین اجتماعی یا احترام به حقوق سیاسی و مدنی را به دوران پس از ثبات رشد اقتصادی موکول می‌کند. این برداشت خشن با مشت آهنین، مغایر با رویکرد دیگری است که توسعه را فرآیندی بشردوستانه تلقی می‌کند و ذات فرایند توسعه را در ایجاد آزادی‌های اساسی انسان و رفع ناآزادی‌هایی چون فقر، بی‌عدالتی، محرومیت، تبعیض، استبداد و محدودیت در فرصت‌ها می‌پندارد.

آمارتیاسن اساساً دوگانه‌سازی در پرسش از اولویت توسعه اقتصادی یا توسعه سیاسی را فریبنده و رویکرد نامناسبی برای دستیابی به توسعه همه‌جانبه می‌داند. آمارتیاسن مصادیق بسیاری ارائه می‌دهد از اینکه چطور توسعه اقتصادی عادلانه، بدون آزادی‌های اساسی و البته آزادی‌های سیاسی نمی‌تواند به بار آید و حتی نسبت به آزادی‌های اقتصادی در اولویت است. وی در یک بررسی تاریخی نشان می‌دهد حتی پدیده‌ای طبیعی همچون خشکسالی که وقوع آن خارج از کنترل انسان است در دو کشور همسایه چین (با ویژگی سیاسی کمتر دموکراتیک) و هندوستان (با ویژگی سیاسی بیشتر دموکراتیک) به دلیل مدیریت متفاوت، دو پیامد کاملاً متفاوت به بار می‌آورد.

به ویژه در این میان نقش رسانه، به عنوان یکی از عنصرهای اصلی دموکراسی (به هر شکل آن از دموکراسی نمایندگی لیبرال تجربه شده در غرب گرفته تا دموکراسی رادیکال و دموکراسی گفتگویی) بسیار پررنگ می‌شود. در پدیده خشکسالی، حکومت چین به دلیل انکار موضوع

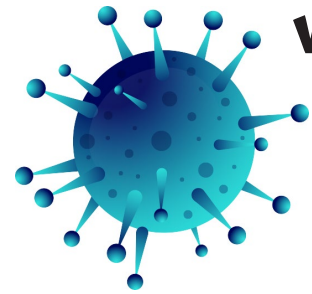
است. بیش از ۲۰ روز طول کشید تا دولت و رییس جمهور چین از حقیقت ماجرا پرده برداشتند و سه روز پس از آن شهر ووهان را قرنطینه کردند در حالی که تا آن زمان پنج میلیون نفر شهر ووهان را ترک کرده بودند!

حتی دوباره چین بر تبلیغ رویارویی فن آورانانه خارق العاده خود با این بحران تاکید کرد؛ که شاید مهم ترین آن ها ساخت دو هفته ای دو بیمارستان عظیم یکی با ظرفیت ۱۰۰۰ تخت خواب و دیگری ۱۶۰۰ تخت خواب که با تخریب فضای سبز و به سرعت و با مشقت آهنگین ایجاد شدند به جای استفاده از ظرفیت برخی فضاها همچون ورزشگاه ها و نمایشگاه ها برای پشت سر گذاشتن این بحران. در نتیجه پرسش هایی را درباره اثر گذاری این ساخت و ساز بر محیط پیرامون، چستی عملکرد آن ها پس از رفع بحران، چگونگی توزیع منافع و مضرات میان برندگان (پیمانکار و صاحب زمین و جز آن) و بازندگان (مردم محلی) باقی می گذارند. به ویژه آنکه یکی از آن ها با گذشت ۱۱ روز از بازگشایی هنوز بیش از ۵۰ درصد تخت های خالی است که نقض غرض سرعت ساخت اولیه آن است. همچنین تلاش حکومت برای حفظ فضای تبلیغاتی خود در کنترل این ویروس جدید سبب شده تا رسیدگی به بیماران پیشین، حتی مبتلایان سرطانی، و ارائه خدمات به آن ها متوقف شود که نشان از عدم تناسب عملکرد برنامه ریزی شده با همه نیاز جامعه دارد.

گسترش کرونا در ایران و اثر دموکراسی بر آن همزمان با گسترش ویروس کرونا در چین و مدیریت غیردموکراتیک آن، اتفاق مشابهی در ایران افتاد. روابط ایران

و چین اعم از بار و مسافر بدون هیچ تغییری در تمام این مدت (از ۹ دی تا پایان دی ماه) و حتی پس از اقدام ملی چین (یعنی از ۳۰ دی تا ۲۹ بهمن) ادامه یافت، ایران تقریباً هیچگونه اقدام قرنطینه ای ترتیب نداد، اطلاع رسانی ویژه ای درباره این ویروس جدید نکرد، تکذیبیه هایی درباره ابتلا بیماران به ویروس کرونا منتشر شد، نامه وزارت بهداشت درباره ابتلا ۳۵ نفر به این ویروس تکذیب شد. ناگهان پس از چند روز دو مورد مرگ در اثر ابتلا به ویروس در افرادی که سابقه سفر به چین نداشتند، گزارش شد و به سرعت تعداد آن ها تا روز جمعه به ۱۸ نفر رسید آن هم در شرایطی که بر اساس صحبت وزیر بهداشت کشور ترکیه این تعداد بیش از ۷۵۰ نفر بود که باز هم البته تکذیب شد! مرز کشورهای همسایه با ایران از سوی آن کشورها به سرعت بسته و مراودات محدود شد تا تعداد مبتلایان آن کشورها تا امروز بسیار کم بماند. به سرعت وضعیت «جزیره ثبات خاورمیانه» مغلوب شد. ایرج حریرچی معاون وزارت بهداشت که در صف اول اطلاع رسانی و البته تکذیب برخی اخبار و شایعه ها قرار داشت به ناگاه به همین بیماری مبتلا شد که باز در جو بی اعتمادی، از سوی مردم جدی گرفته نشد. با ابتلای برخی مدیران در شهرداری تهران، شورای شهر یک هفته تعطیل شد. با ابتلای چند تن از نمایندگان کنونی مجلس نیز تعطیل شد تا جایی که سبب تصویب بودجه سالانه دولت خارج از فرآیند مرسوم مجلس شد. با اینکه آمار رسمی اعلامی از سوی وزارت بهداشت به شدت افزایش یافتند و تعداد افراد مبتلا چندین هزار نفر معرفی می شوند اما همچنان مسعود پزشکیان، وزیر اسبق همین حوزه و نایب رییس مجلس این آمار را بسیار کمتر می داند.





و با به چالش کشیده شدن کارآمدی حکمرانی، اثر سیاسی رویدادهای جمعی برگزار شده به سادگی کم‌اثر شد.

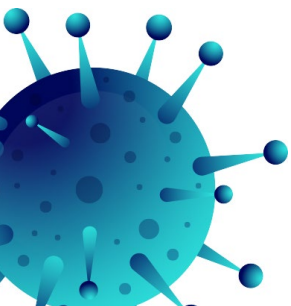
در موضوعی مثل بروز یک اپیدمی، آنچه برای جان انسان‌ها می‌شود فقط خود ویروس و بیماری یا توان فن‌آوری رویارویی با آن نیست، نهادهای موجود و شیوه رویارویی سیستم حکمرانی به عنوان نماینده مردم با این موضوع است که سرنوشت تک تک افراد و کل جامعه را تحت تاثیر قرار می‌دهد. به بیان معروف‌تر این مخاطرات طبیعی، موضوعی طبیعی، بهداشتی و فنی نیستند بلکه موضوعی سیاسی هستند. اطلاع‌رسانی به موقع، آموزش، ارائه خدمات بهداشتی-درمانی، داشتن برنامه و سیاست‌گذاری صورت و ظاهر این نهادها هستند که کارآمدی حکمرانی را نشان می‌دهند. اما آنچه این صورت را پدید می‌آورد همانگونه که از بحث آمارتیا سن برمی‌آید، وجود نهاد (به معنای گسترده آن) دموکراتیک و چگونگی تصمیم‌گیری درباره موضوع‌های حساس (همچون همه‌پرسی)، است که مستقیم بر جان انسان‌ها اثر می‌گذارد. و برعکس کارآمدی در حکمرانی غیردموکراتیک کاملاً محل چالش و پرسش است.

همه رخدادها پرتعداد و شدید چند ماه گذشته در نظام حکمرانی ایران، از قیمت بنزین گرفته تا گسترش ویروس کرونا، بیش از پیش ضرورت اختیار رویکرد «توسعه به مثابه آزادی» را برای دستیابی به توسعه برای ما آشکار می‌سازد. درک و اندیشه سیستم حکمرانی از چیستی و چگونگی توسعه و حتی برآورد و پاسخ به نیازهای اقتصادی به عنوان جزئی از آن باید به تمامی برگرفته از فرایندهای کاملاً دموکراتیک، حتی در موضوع‌های به ظاهر فنی باشد. پشتیبانی از چنین امری نیز نیازمند پافشاری بر آزادی‌های سیاسی اساسی و حقوق مدنی است. از همین روی، آنچه ایران برای توسعه نیاز دارد دموکراسی بیشتر است. امری که نه تنها از سوی بلوک‌های قدرت جهانی با ایجاد شرایط جنگی و کودتا و همین‌طور حکمرانی غیردوراندیشانه داخلی احتمالی تهدید می‌شود، بلکه با مطالبه عمومی و بعضاً صاحب‌نظران برای وجود یک دولت قاهر اما کارآمد (که در اثر ضعف ناموجه و عجیب کارآمدی دولت در بحران‌های اخیر و تلاش عجیب‌تر برای عادی نشان دادن شرایط شکل گرفته است)، نیز تهدید می‌شود؛ و با تصور اولویت داشتن و جدا بودن موضوع کارآمدی، هرگونه درخواست دموکراسی را کالایی لوکس یا نامرتب‌ت می‌پندارد.

از سوی دیگر در دستگاه قضا به جای پیگیری داورى درباره مسببان ورود این ویروس به کشور همچون تصمیم‌گیران درباره ادامه مراد به چین، مانعان اطلاع‌رسانی به موقع و درست، یا آن شرکت‌های هواپیمایی که با وجود مقررات جدید درباره منع سفر به چین به این مراد ادامه دادند و البته مسئولان عدم کنترل بازار و کمیابی در آن، در پی برخورد با منتشرکنندگان برخی فیلم‌ها (همچون فیلم غسالخانه در قم)، محکومین خرد برخی اقلام بهداشتی یا کسانی که ضریح حرم امامان و امامزادگان را لیسیده بودند، برآمد و اصل موضوع را به دستگیری افراد بسیار کم‌اثر بر گسترش ویروس فرو کاست؛ نظیر آنچه در برخورد با افزایش قیمت دلار در پی دستگیری اکبر بسم‌الله برآمده بود!

از سوی دیگر مسئولان دولتی به جای مدیریت این بحران، همراه با رسانه‌های چیره به جای اطلاع‌رسانی شفاف، بدون ضرورت، در پی پاسخ به رسانه‌های خارجی و جنگ با آن‌ها وعادی نشان دادن شرایط و تزریق نامتناسب شادی به جامعه برآمدند؛ عدم تناسب فعالیت‌های نظام حکمرانی با شرایط و اطلاع‌رسانی محدود از سوی مردم به نوعی ناکارآمدی حکمرانی تلقی شد که سبب چند پارچه و متکثر شدن اطلاع‌رسانی‌ها، گسترش و چیرگی شایعه و ابهام در شیوه حفظ بهداشت و سلامت فردی، شکل‌گیری سفرهای بین شهری ناموجه، رونق طب سنتی مبتنی بر طبع سرد و گرم در برابر دانش سلامت نوین شد و اثرات و پیامدهای نامطلوب دیگر شد. به عنوان مثال در اثر همین مورد آخر بسیاری از مردم در پی خرید خرید ماسک (به عنوان ابزار غیر ضروری برای افراد سالم) و برخی مواد غذایی (همچون سیر، زنجبیل و لیمو ترش) برآمدند که همگی به شدت نایاب و به شکلی ناموجه گران شدند! در شکل‌گیری این تصور از ناکارآمدی نظام حکمرانی است که ساخت سریع بیمارستان در چین و برخورد فن‌سالارانه با این موضوع، که ابهامات آن در قسمت قبل تشریح شد، مورد استقبال در جامعه ایران و مقایسه کارآمدی نظام حکمرانی توتالیتر چین با ایران قرار گرفت و بر ویژگی‌های فرماندهی واحد و قاطع در چین اطاعت‌پذیری مردم آن‌ها به عنوان یک حسن در مقایسه با ایران تاکید شد.

کارآمدی یا دموکراسی بیشتر به سادگی و آشکارا چین و ایران به دلیل حفظ شرایط حداقلی نظم عمومی، حفظ شرایط اقتصادی، برگزاری برخی رویدادهای جمعی همچون انتخابات یا راهپیمایی، اطلاع‌رسانی درست درباره اپیدمی فراگیر بیماری کرونا را به تمویق انداختند. آن هم در حالیکه مهم‌ترین راهکار کنترل این بیماری در حال حاضر اطلاع‌رسانی و آموزش حفظ بهداشت فردی بوده است. با این حال دقیقاً بر خلاف هدف اولیه، نظم عمومی جامعه به ناگهان شدیداً آسیب دیده و می‌بیند، شرایط اقتصادی رو به وخامت گذاشته است





گفت‌وگو با دکتر فریبرز رئیس‌دانا بازخواهی حق تشکل‌یابی و سازماندهی تشکل‌های دموکراتیک

الناز انصاری

این گفت‌وگو حاصل دیداری است که جهت مصاحبه با فریبرز رئیس‌دانا در مهر ۱۳۹۸ انجام گرفته. موضوع این مصاحبه «حق تشکل‌یابی و سازماندهی تشکل‌های دموکراتیک» بود.

در سال‌های اخیر برخورداری از حق «تشکل‌یابی» تبدیل به مطالبه اول و مشترک گروه‌های فعال در حوزه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی شده است. فراگیری این مطالبه در طیف‌ها و گروه‌های مختلف نشان می‌دهد این حق از همه گروه‌های فعال در حوزه‌های کارگری، زنان، زیست محیطی و غیره به یک اندازه گرفته شده است. اهمیت این مطالبه در چیست؟

اجازه بدهید برای پاسخ به سوال مقدمه‌ای بگویم تا توضیح دهم برخورداری از حق تشکل‌یابی بر چه اساس نیاز ضروری همه ماست. از قرن هجدهم یعنی از زمانی که لیبرالیسم در اروپا پا به میدان گذاشت و سلطه کلیسا و فئودال‌ها و تقدیرگرایی را محدود کرد سه قرن گذشته است. احیای دموکراسی اگرچه به لیبرالیسم اقتصادی ختم شد اما این نقطه عطفی در زندگی و تکامل بشر بود. از این تاریخ به بعد انسان دیگر عضو منفعلی از طبیعت و نظام اجتماعی خود

مهرماه امسال برای آخرین بار به خانه دکتر رئیس‌دانا رفتم. در حیاط خانه با دو دوست جوانش مشغول محاسبه فضا برای برگزاری شب داستان در حمایت از سه عضو کانون نویسندگان ایران بود که محکوم به حبس شده بودند. نمی‌دانستم این آخرین دیدار ماست. موضوع این مصاحبه «حق تشکل‌یابی و سازماندهی تشکل‌های دموکراتیک» بود. این یکی از دغدغه‌های دکتر رئیس‌دانا بود و ما برای تکمیل پروژه‌ای با همین موضوع در حوزه زنان به سراغش رفتیم. پیش از مصاحبه با شادی از جدال پیروزمندانه‌اش با سرطان می‌گفت. در شش روزی که در بیمارستان بستری بود هر روز صدایش را می‌شنیدم: «من سرطان را شکست داده‌ام». آنچه در ادامه می‌خوانید متن گفت‌وگوی ما است که به امانت در دست من مانده بود.

که سازمان نسازند، اما در مقابل، انسان‌ها مقاومت کرده‌اند. یعنی کارگرها به میدان آمده‌اند و برای احقاق حقوق‌شان دست به سازمان‌دهی زده‌اند و سازمان‌های جدید را خلق کرده‌اند. انسان‌ها بر اساس همان نیازها و ضرورت‌های اصلی و فرعی‌شان سازمان‌دهی‌های خاص خودشان را ابداع می‌کنند. مگر سازمان‌های صنفی و سندیکایی در هر کجای جهان به دست کسانی جز کارگران ایجاد شده است؟ همچنین است تجربه‌های مبارزاتی زنان که در برهه‌هایی از زمان اهمیت‌شان بیشتر از تقسیم‌بندی‌های طبقاتی می‌شود و چه بسا در مواردی متوجه شویم مادامی که مسائل زنان را حل نکرده‌ایم به حل مساله طبقاتی هم نمی‌توانیم برسیم. فرهنگ مردسالار و ستم جنسی از اعماق تاریخ خود را به این دوره رسانده و اگرچه فصل مشترکی با ستم طبقاتی دارد اما نباید در مقابل آن سکوت کنیم و بگوییم با رفع ستم طبقاتی مساله زنان هم به خودی خود حل می‌شود. شکاف جنسیتی هم مثل شکاف طبقاتی، مثل برده‌داری شکل عوض کرده و ریاکارانه‌تر شده است، پس بر همین اساس نیازمند سازمان‌دهی‌های جدید در جبهه‌های مختلف است. علاوه بر ضرورت تاریخی زندگی و نیازهای بشر (و هم در این بحث و به طور خاص) حق تشکلیابی یک ضرورت تاریخی و حیاتی برای زنان است و اگر قدرت حاکم مانع آن می‌شود دقیقاً باید آگاه بود که هر شکلی از سازمان‌دهی و تشکلیابی منافع مهمی از این گروه را به خطر می‌اندازد. در درستی و واقعی بودن این مطالبه تردیدی نیست و زنان مبارز ما از مشروطه به این سو بر ضرورت آن واقف بوده‌اند. هر جامعه‌ای که خواهان تغییری است لاجرم خواهان سازمان‌دهی و تشکل

است. مطالبه حق تشکل و قابلیت سازمان‌دهی دو مساله موازی است. سازمان‌دهی نیروها خود به تجربه پیوسته‌ی تاریخی نیاز دارد و الزماً پس از کسب حق ساخت تشکیلات به دست نمی‌آید.

سازمان‌دهی مثل شیمی و تشکیلات مثل فیزیک است. سازمان‌دهی جنبه فلسفی دارد اما تشکیلات جنبه سیاسی و کاربردی دارد. اینها از همدیگر جدا نیستند. اما اگر خیال کنیم افراد نابغه‌ای باید بنشینند یک گوشه و یک سازمانی اختراع کنند و بقیه هم باید آن را بپذیرند و به آن باور داشته

نبود. انسان نوین نیازهای جدید را ساخت و برای اهداف جدید نیاز به سازمان‌دهی داشت تا به اهدافی جز آنچه تا دیروز برای بقا لازم داشت یعنی نیاز به خوراک و سرپناه و تولید مثل و غیر برسد.

با این مقدمه کوتاه اگر بخواهم بگویم انسان چه تفاوتی با بقیه موجودات دارد. گمان می‌کنم یکی از اصلی‌ترین تفاوت‌هایش همان چیزی است که کارل مارکس گفته است، یعنی انسان نیازهای جدید خلق می‌کند و در جریان خلق این نیازها به نیازهای جدیدتری می‌رسد. سلسله‌ای از نیازها و پاسخ دادن به آن نیازها زندگی بشر امروز را می‌سازد. از قرن هجدهم آگاهی نسبت به این نیازها پیدا می‌شود و در طول زمان این سلسله مراتب و زنجیره نیازها پیچیده‌تر می‌شود. امروز این به بغرنج‌ترین شکل خود رسیده است. طیف گسترده‌ای از نیازهای مصرفی که به نوبه خود نیازهای جدیدی ایجاد می‌کند، طیف گسترده‌ای از فعالیت‌های هنری و فرهنگی و غیره. در واقع این نیازهاست که ضرورت سازمان‌دهی اجتماعی برای تولید و مصرف همه این‌ها را ایجاد کرده است. ساخت تشکیلات و سازمان‌دهی و بسیج نیروها شاید تا چند قرن پیش نیاز فرعی به حساب می‌آمد اما امروز نیاز اصلی است، چون تنها راه پاسخ به نیازهای متعددی است که بشر امروز درگیر آنهاست. انسان به هدف‌هایی می‌اندیشد که زاده نیازهایش است و برای آن هدف‌ها برنامه‌ریزی می‌کند. انسان ساخته نشده است که خود را به دست پدیده کور و کری به نام بازار و قواعد عرضه و تقاضا بدهد. انسان جدید از حیث معرفتی به یک برنامه‌ریزی می‌رسد، بنابراین امر برنامه‌ریزی امر ضروری برای انسان می‌شود، در خدمت آن نیازهاست و دیگری سازمان‌دهی است که بین هدف‌ها، برنامه و تامین آن نیازها قرار می‌گیرد. این سازمان‌دهی بر این هدف استوار است که نیروهای اجتماعی را حول هدف یا اهدافی جمع کند و در مسیری منتج به آن هدف قرار دهد تا با کمترین هزینه ستانده داشته باشد.

طبقات اجتماعی مختلف از سازمان‌دهی‌ها استفاده‌های مختلفی می‌کنند. مثلاً تعریف سازمان تولید برای سرمایه‌داری در عصر لیبرالیسم و نئولیبرالیسم حول مکانیزم بازار می‌گردد. یعنی شما باید سازمان‌دهی کنید برای اینکه تسلیم بازار شوید. سازمان بسازید

یک سازمان‌دهی برای این است که از رنج‌ها و دردهایی که به انسان تحمیل می‌شود بکاهد ولی به همان اندازه هم سازمان‌دهی در دست قدرت‌ها و ستمگران که قرار می‌گیرد برای این است بهره‌کشی را راحت‌تر کند. بنابراین سازمان‌دهی به عنوان یک اصل و حق بشری مطرح می‌شود و صاحبان قدرت نیز به قدرت آن واقف هستند و طبیعی است که مانع هر شکلی از سازمان‌دهی و تشکلیابی شوند.

یکدیگر است و تشکیل گروه‌های ۵-۶ نفره. جنبش زنان در ایران جنبش خام و بی تجربه‌ای نیست. این تجربه‌ها پر است در جامعه ما. چه در جنبش زنان و چه در مبارزات اجتماعی در حوزه‌های دیگر که خواه ناخواه گره‌گاهی با مساله زنان نیز دارد.

این سرزمین، اتفاقاً این کشور (شاید غلو باشد) اما هر وجب از خاکش بستر یک خورشید است. اتفاقاً پر از این تجربه‌هاست. باید صاحبان آن تجربه‌ها را پیدا کرد حتی اگر فکر کنیم امروز امکانی برای تشکیل یابی و سازماندهی نیست، اما در همین یافتن‌ها و مرور تجربه‌ها چه بسا که راه‌های تازه‌ای پیدا شود.

مساله فقط پیدا کردن افراد و تشکیل گروه‌های کوچک یا مرور تجربه‌های گذشته نیست، چون دست کم در حرکت‌های صنفی گروه‌های بزرگ‌تری از افراد گرد آمده‌اند اما همین گروه‌ها هم همچنان از سرکوب و نقض حق تشکلیابی حرف می‌زنند. چطور می‌توانیم در این سرکوب ممتد به سازماندهی برسیم؟

این که می‌گویید درست است اما انسان علاوه بر آنچه گفتم موجود انباشته‌هاست. انباشته‌های انسانی وجود دارد، مثل انباشته‌های سرمایه. انباشته‌های دانش، انباشته تجربه‌های مبارزاتی. ما انباشته‌هایمان را گم کرده‌ایم. وقتی شکست می‌خوریم خیال می‌کنیم همه چیز تمام شده است. من نه به خاطر روحیه امیدوارانه و اشتیاق به تلاش و تکاپوگری است که این طور فکر می‌کنم، بلکه گمان می‌کنم این درست است چون این انباشته‌ها وجود دارند. گاهی لطمه می‌بینند و فراموش می‌شوند اما به طور کلی این‌طور

باشند... چنین نیست. در طول زمان و در تجربه‌های مبارزاتی تلاش‌های متفاوت این دانش سازمان‌دهی و فن تشکیلات پا به پای هم و به تدریج رشد می‌کنند. سازماندهی بدون تشکیلات ممکن نیست بنابراین من هر دو را در کلمه سازماندهی خلاصه می‌کنم ولی منظورم از سازماندهی هم شیمی و هم فیزیک آن است. اگر فکر کنیم این سازماندهی به یک پیش‌زمینه مثل تشکیلات احتیاج دارد، ممکن است یک نفر بگوید آن پیش‌زمینه هم به یک پیش‌زمینه نیاز دارد و این سلسله بحث ما را به یک دور باطل بکشاند. من گمان می‌کنم انقلاب اکتبر برای بشریت یک درس مهم داشت و این بود که دانش، تحلیل و روش تحلیل اجتماعی-اقتصادی را که کارل مارکس ابداع کرده بود به یک فعالیت عملیاتی نزدیک کرد. اینکه چقدر موفق بود، چقدر جای اصلاح داشت یا نه بحث دیگری است، اما در اینجا منظورم اهمیت اجرایی کردن ایده‌هاست. نباید از حرف‌ها و نقدها ترسید چنانچه وفادارترین بخش‌ها به اندیشه‌های مارکس همان کسانی هستند که این نقد و اصلاح را انجام می‌دهند تا روح حاکم بر آن اندیشه را بتوانند پیش ببرند.

این درس امروز برای زنان مطرح است که کلیه نظریه‌هایی را که درباره فمینیسم و حقوق زنان مطرح است به سمت اجرایی کردن ببرند. نه فقط در بحث فمینیسم که هر جریان فکری اگر نتواند وارد فاز عملیاتی شود در محافل کوچک باقی می‌ماند و در نهایت سر از غم‌کده‌های روشنفکری درمی‌آورد. وارد عمل که شویم باید بپذیریم که مقدار زیادی اشتباه ممکن است بکنیم. عمل هزینه دارد، اتلاف بیهوده انرژی دارد، پیروزی و شکست دارد... اما در جریان عمل است که سازماندهی شکل می‌گیرد. نقطه شروع امروز پیدا کردن



را ببینید که بیش از ۵۰ سال از عمرش می‌گذرد. در هر شرایطی مقاومت کرده و مانده است و امروز می‌تواند برای هر جریانی مصداق یک درس و یک تجربه باشد. **پیش‌تر تجربه ما این بود که یک تشکیلی می‌ساختیم، حرکتی را سازماندهی می‌کردیم و سرکوب می‌شد، در ۱۰ سال اخیر رسیده‌ایم به سرکوب در همان اولین گام‌های سازماندهی. در این شرایط چطور می‌شود سازماندهی کرد و به نظر شما چرا سرکوب تا این حد متمرکز بر نهادسازی و سازماندهی شده است؟**

در همین شرایط باید سازماندهی کرد. در شرایط آزاد که کاری ندارد. همین‌جا و در همین شرایط هدف‌گذاری، آگاهی و سازماندهی اهمیت دارد.

اینکه چرا انقدر سرکوب می‌کنند برای این است که سیستم از سرکوب‌های اولیه به این طرف پاداش دیده است.

مساله بعدی خصوصا در دوره‌های طولانی سرکوب انباشت مطالبات است. انبوه مطالبات تا چه اندازه می‌تواند مانع یا انگیزه‌ی نهادسازی و سازماندهی باشد؟ در درجه اول دلیل اینکه این مطالبات انباشت می‌شود برای این است که حرکت‌ها اغلب تظلم به ظالم می‌برند. شما از حاکمیت می‌خواهید که این مطالبات را به شما بدهد. طرح مطالبات ضروری است اما طلب آن از حاکمیت نه. بله گاهی می‌شود با شیطان هم مذاکره کرد ولی این مال زمانی است که شما سازمان داری، قدرت و اراده و حداقل توانمندی را دارید. الان باید تشکیلات و سازماندهی را به موازات انجام داد. اما تعیین اولویت‌ها هم ضروری است. اگر نظر من را می‌خواهید برای انتخاب اولویت‌ها باید به لایه‌های پایین‌تر رجوع کنیم اما یادمان باشد که لایه‌های پایین‌تر با مشکل فرهنگی شدیدی روبرو هستند. بنابراین جایی که شما با سد فرهنگی روبرو هستید اولویت اول ندارید، با این حال باید نگرانی به پایین باشد و بدانی گروه‌های هدف لایه‌های پایین هستند. این کار راحتی نیست. سدهای فرهنگی وجود دارد، هزار و یک مساله وجود دارد که ما یک صندوق اعتصاب بلد نیستیم درست کنیم. این نیست که لایه‌های پایین‌تر منتظرند که مثلا چند فمینیست سوسیالیست بیایند نجاتشان بدهند. در کار با لایه‌های پایین‌تر باید مراقب بود که در تله پوپولیسم نیفتاد، در تله بی‌فرهنگی‌هایی که در همسایگی لمپنیزم است گرفتار نشد. شهر به شهر و محله به محله شکل سازماندهی و ارتباط‌ها تغییر می‌کند. ضمن اینکه در این سال‌ها و با این مهاجرت‌های گسترده بحث خارج و داخل را هم داریم. کسی که در ایران فعالیت می‌کند در خط مقدم است. سرش را بالا بیاورد تک تیرانداز زده، خب چه کسی می‌تواند اولویت‌ها و روش‌ها را بهتر از کسی که پشت سنگر است تعیین کند؟ نه اینکه تسلیم اراده توده‌ها شویم، اما شما وظیفه‌ای دارید و باید بدانید چه می‌کنید. مثلا در چه باید کرد (اگر چه که قدیمی شده) اما می‌گویید که شما نمی‌توانید جای کارگران

نیست که وقتی آن جریان شکست خورد کل آن آرمان شکست خورده باشد. در هر حرکتی از جمله در حرکت زنان جلو و عقب رفتن‌ها در دوره‌های مختلف بوده، دستگیری‌ها بوده اما آن تجربه‌ها و آن انباشته‌ها وجود دارد. آن سازماندهی‌های کوچک که عرض می‌کنم که اول باید کوچک باشد و بعد به بزرگ شدن خود هم بیاندیشد ضروری است. یعنی هسته‌های اولیه باید از کسانی تشکیل شده باشد که خوابشان نمی‌برد از شوق آن فعالیتی که دارند می‌کنند. باید عاشق آن کار باشند. این خیلی مهم است در این سرزمینی که از گذشته‌های دور دنیای سرکوب‌ها و فشارها و ستم‌ها را تجربه کرده است.

هر تجربه و حرکت، تاریخی را می‌سازد و آن تاریخ می‌ماند و می‌شود از یک قدم بعد از آن شروع کرد. به عنوان مثال تجربه کمپین یک میلیون امضا را می‌گویم که خودم جزو چند نفر اولی بودم که به آن پیوستم. مثل هر حرکتی نقدهایی می‌شود به این حرکت هم کرد، اما شناختی که به دست آمد، تجربه‌ای که به دست آمد عالی بود. نیروهایی که از این جوانان از این دختران ماند، کسانی که امروز فعالیت می‌کنند، این زنانی که زندان می‌روند و مقاومت می‌کنند، حتی اگر در کمپین نبوده باشند اما جدای از آن تجربه نیستند. این‌ها ارزش است. این حرکت‌ها پر از ارزش و تجربه است. مگر کسانی که روز اول درباره کمپین فکر کرده بودند همه راه را تا آخر دیده بودند و مطمئن بودند چه شکلی از سازماندهی را خواهند داشت؟

پس درجه اول همان خواسته است حتی اگر توسط کسانی مطرح شود که تعدادشان کم است. بعد مساله امنیت است یعنی آن گروه کوچک قبل از هر چیزی باید به امنیت خود بیاندیشد. یعنی باید گروه کوچکش را تا جایی باز کند که امنیتش به خطر نیفتد. اما آن گروه‌ها تا قیامت که نباید مخفی باشند باید یک روزی بتوانند به کار علنی برسند. پس باید نسبت به آن آینده هم هوشیار باشند. باید رازدار باشند. کار علنی به این معنی نیست که رازداری نداشته باشید و بعد با شاه‌راه‌ها و بزرگ‌راه‌های اصلی مرتبط باشند. در خطوط باریک و حتی نقطه‌چین‌ها همدیگر را پیدا کنند از همان آغاز باید مسئولیت و مأموریت‌شان را بدانند. بدانند برای چه کاری ساخته شده‌اند.

یکی از دوستان به شوخی می‌گفت من هر جا یک نظامی می‌بینم با خودم فکر می‌کنم می‌خواهد مرا بکشد چون نظامی شده که آدم بکشد و از کجا معلوم که من آن آدم نباشم. اینجا هم آن تشکیلی باید این را بدانند که یک روزی باید به جنگ ناملازمات بروند. منتها بعد از مطالبه و طرح خواستش و بعد از امنیت و بعد از آگاهی و بعد از ارتباط‌ها که می‌رسیم به آماده شدن برای مواجهه با بحران‌های اجتماعی. بنابراین اگر از من بپرسند که از کجا باید شروع کرد می‌گویم از خودمان. انباشت تجربه‌ها سرمایه‌ای است که مال یک جنبش نیست. یک مورد کانون نویسندگان ایران

برای عمل داشته باشیم. در این فضا اتفاقا گرایش‌های انزواگرایانه رشد می‌کند و در حرکت‌ها هم می‌بینید که فرد پرچم جنبش می‌شود نه افراد و تشکیلات. فرقه‌گرایی دوباره رشد می‌کند. فرقه‌گرایی و ویروس سابقه‌داری در ایران است. در جنبش چپ هم بوده و در ایران به بدترین شکلی این ویروس هست و دقیقا در شرایط سرکوب عود می‌کند.

لنین می‌گفت یک خرده بورژوا وقتی مبارزه می‌کند مثل یک گاو وحشی پر نیرو جلو می‌رود ولی وقتی سرش به دیوار می‌خورد آرام سرش را پایین می‌اندازد و برمی‌گردد. مبارزه دموکراتیک عمیق و مبارزات طبقاتی این روش را نمی‌پسندند اما به هر حال جامعه به قطب‌بندی‌های طبقاتی رسیده است. امروز مبارزان داخل نمی‌توانند پومپو را تحمل کنند. مبارزان ما فرزندان همین کارگران هستند این خانواده‌های تهی‌دستان هستند که دارند در این معادلات له می‌شوند. این فرودستان هستند که دارند مقابل چشم ما نابود می‌شوند. قلبی اگر در سینه داشته باشی می‌بینی این را. اگر ندیده بودیم که پس این هزینه‌ها چیست که بچه‌های چپ دارند می‌دهند؟ ما بر لبه تیغ حرکت می‌کنیم اما این گذرگاه را باید برویم. این پل صراط سیاسی ماست و باید از این به سلامت عبور کنیم.

آن طرف اما آن مدل کار جذابیت دارد. شهرت دارد. پول دارد و قدرت می‌آورد. بچه‌های چپ ما در داخل یک ازدواج ساده نمی‌توانند بکنند و زندگی ساده‌ای داشته باشند. آن طرف این جذابیت‌ها را دارد و کم هم نیست اما ما باید آموزش‌های خودمان را بدهیم. باید وجدان بیدار را بیدارتر نگه داریم. مساله این نیست که دلار آمریکایی کثیف است و پول بد است و غیر مساله این است که این شکل مبارزه خیانت است. این زاده سرکوب و زاده شرایط است ولی یک دلیل دیگر هم مساله طبقاتی است. هرگز آن آدم‌ها حاضر نیستند زیر بار کار تشکیلاتی و نهادسازی بروند. اینها مبارزه بچه‌های ما را هرگز حاضر نیستند بپذیرند. این شکاف در آینده عمیق‌تر خواهد شد. باید هوشیار باشیم که دموکراتیک بودن به معنی کار کردن با همه و در هر شرایطی نیست. ما چه حرف مشترکی داریم با معمار صادقی‌ها و امثالهم. این وطن مال ماست. در اول صحبت‌م گفتم درباره انباشته‌هایمان. این وطن با همه تجربه‌ها و زیرساخت‌های مبارزاتی مال ماست. اینکه این‌ها هستند و هرچه نهادسازی محدودتر شود، بیشتر خواهند شد مساله اصلی نیست، مساله این است که ما باید همدیگر را پیدا کنیم. زنان اگر در جریان مبارزه قرار نگیرند نه جنبش چپ نه حرکت‌های دیگر به هیچ جا نخواهد رسید. آن جریان تربیون دارد؟ حمایت می‌شود و صدا دارد؟ بله درست است ما باید تربیون‌های خودمون را بسازیم. وگرنه آن زنی که مخاطب ماست فکر می‌کند آن جریان از شما رهایی‌بخش‌تر است.

قصه کار سیاسی ما قصه‌ای که به خواب می‌برد نیست. قصه ما باید قصه بیداری باشد. مساله این است.

بنشینید و نمی‌توانید به جای آنها تصمیم بگیرید ولی می‌توانید یک اثری بگذارید. می‌توانی بگویی راه و چاه کدام است و هشدار دهی که کجا زیاده‌روی نکنند.

یک بحث جدی در مطالبه تشکیلات دموکراتیک بودن آن است. شما به طور مشخص هرچا از سازماندهی و ساختن نهادها حرف زده‌اید بر دموکراتیک بودن آن هم تاکید کرده‌اید. در سابقه کار تشکیلاتی شما کانون نویسندگان وجود دارد که به قول خودتان ۵۰ سال مقاومت کرده است. وقتی می‌گویید تشکیلات مستقل

و دموکرات منظور شما چیست و با این کلمات چه شکلی از تشکیلات را مد نظر دارید؟

من از دموکراتیزم، لیبرالیسم به ذهنم نمی‌آید. کسانی که کانون را زنده نگاه داشته‌اند تضمین شرافتی می‌دهم هرگز نخواستند ایدئولوژی‌شان را آنجا ببرند. فقط برای یک تشکیلات دموکراتیک، آزادی‌خواه و پایبند به آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ شرط و استثنا حرکت کردند و تا پای جان بر سر آن ایستادند.

دموکرات بودن این تشکیلات تضمینی بر بقای آن بود؟

برعکس هم بوده اما باورمندی این افراد به دموکراسی و غلبه روح حاکم دموکراتیک در بقای آن موثر بود. وگرنه من یک آدم شناخته شده‌ی چپ‌گرای معتقد به مبارزه طبقاتی و سوسیالیست هستم اما اینکه برای ما حرف درآورده‌اند که سوسیالیست‌ها با آزادی و دموکراسی نمی‌خوانند نمونه‌اش خود من که روبروی تو نشسته‌ام. نمونه‌اش کانون نویسندگان ایران. اینها دروغ می‌گویند. می‌خواهند پول‌پوت را جای این جنبش عظیم کارگری جا بزنند. می‌خواهند زیاده‌روی‌های استالین را بیاورند و به آن حمله کنند برای اینکه می‌خواهند سوسیالیسم را نادیده بگیرند. مساله زن برایشان تا همین جاست که آزادی داشته باشند و رشد کنند و کاندولیزا رایس شوند. رایس خوب است ولی اگر رزا لوگزامبورگ شوند باید سرکوب‌شان کرد.

کانون بر دموکراتیزم پا فشرده است اما از نظر من بچه‌های با ایمان که معمولا از جریان چپ بیرون می‌آیند با ایمانشان کانون را نگاه داشتند. این حرف جزئی است که می‌گفت من با مارکسیست‌لنینست بودند کاری ندارم باید دلت بخواهد باید اشتیاق داشته باشی باید عاشق راهت باشی. همه اینها در بقای کانون تاثیر داشته است. ما در کانون کسانی را داشتیم و داریم که مذهبی هستند. دفاع از آزادی اندیشه و بیان یک روحیه انسانی است. یک روحیه انقلابی است. دفاع از حقوق برابر و برابر و بی‌کم و کاست زنان یک روحیه انقلابی است. شما این حرف را در لیبرال‌ها پیدا نمی‌کنی چون می‌گویند زن‌ها برونند در بازار و هرچه که بازار گفت همان است. در حالی که ما می‌گوییم باید گند زد به آن بازاری که بخواهد زنان را تبدیل به برده‌های ارزان‌تر برای خودش کند.

پیامدهای نبود تشکیلات برای حرکت‌های اجتماعی چه خواهد بود؟

این حکومت بدون این سخت‌گیری‌ها نمی‌تواند به کارش ادامه دهد و گمان نمی‌کنم به زودی فرصتی

وظیفه روزنامه‌نگار تزریق امید نیست!

همانگونه که پزشکان بیمارستان‌ها باید هشدار تلخ بدهند، خبر روزنامه‌نگار هم ذات تلخی دارد و گرنه خبر نیست و اطلاعیه روابط عمومی است. دکتر مصطفی جلالی فخر که این روزها در بیمارستان‌های تهران شاهد نزدیک اوضاع است در مطلبی می‌گوید: «به نظرم الان جامعه به ترس بیشتری نیاز دارد تا امید. چون مردم در حد نگران کننده‌ای کم‌توجه به نظر می‌رسند و امید بیشتر کار را خراب‌تر می‌کند».

حکومت به مزدگیران دستگاه تبلیغاتش در صداوسیما می‌تواند بگوید آهنگ شاد پخش کن و فیلم کمدی بگذار و امید تزریق کن، اما وظایف اطلاع‌رسانی پزشکان و روزنامه‌نگاران را تعطیل نمی‌تواند کرد. تهدیدها البته موثر است و برخی از ما را منصرف می‌کند یا به این فکر می‌اندازد که سر بی‌درد را دستمال نیچیم و یا خبر پخش لوازم بهداشتی توسط خیرین و کارخانه‌ها را هم (بیشتر به دلیل نقد کسانی که کرونا را مشکل خود نمی‌دانند و تعهد اجتماعی ندارند، و ترویج تحرک اجتماعی) در کنار اخبار خود بیاوریم اما توقع تعطیل خبر همه‌جانبه بلا منطبق است. ذات این حرفه بدبینی به وضعیت موجود است نه خوشبینی، و در مصیبت‌ها و حوادث ناگوار باید براساس همین ذات و ماهیت عمل کنیم.

برابر کردن روزنامه‌نگاران داخلی با شایعه‌سازان و سیاه‌نمایان، و تهدید منتشر-کنندگان آنچه حکومت میل به پنهان کردن آنها دارد، در واقع امتیاز دادن به رسانه‌های خارجی تاسیسی دولت‌های مخالف با حکومت است. آنها با شعفی که گاه به روشنی از پس عبارات و اطوارشان عیان می‌شود از مصیبت‌هایی مثل سیل و کرونا استقبال می‌کنند زیرا اخبار و شنیده‌ها و شایعات مرتبط آن را هر قدر بیشتر بوی فلاکت بدهد در جهت اهداف تبلیغی استخدام کنندگان خود می‌یابند. حکومت چند دهه است فشارا برای آنها می‌گستراند و روزنامه‌نگاران کشور را به جبران گرفتاری‌های سیاسی خود له می‌کند. این در حالی است که هدف روزنامه‌نگاران داخلی از انتشار اخبار واقعی رقابت سیاسی نیست و ماهیت نظارت اجتماعی دارد.

مقامات حکومت این نکته را می‌دانند، اما امیال سیاسی آنها جز همین رفتاری که می‌کنند به آنها دیکته نمی‌کند. خبرنگاران داخلی با پذیرش خطر برخورد خشن حکومت به وظیفه حرفه‌ای خود عمل می‌کنند و امید باید داشت جامعه بیش از دچار شدن به امید واهی و خطرزا، امید را از آگاهی واقع‌بینانه جذب کند.

در ماه‌های پایانی جنگ جهانی دوم، رهبر آلمان‌نازی که شکست نهایی را در چشم‌انداز می‌دید و اعتماد ژنرال‌ها را از دست داده بود، پمپاژ امید به جامعه را ضروری یافت. گوبلز مسئول تبلیغاتش در آخرین سال جنگ برای مردم گرسنه و در معرض بمباران هر روزه ۹ فیلم امیدبخش ساخت که آخرین آنها با نام حماسی راه‌افتخار به کارگردانی ویت‌هارلان بود. اشخاص معتبری هم گفته‌اند در آخرین سال جنگ تحمیلی، نمایش اعزام نفرات تازه به جبهه‌ها در واقع فقط برای دادن امید و فریب صدام بود. افراد را با تبلیغ به پادگان می‌بردند و بعد به بهانه‌ای مرخص می‌کردند و چند روز بعد دوباره مراسم امید بخش اعزام شروع می‌شد. می‌بینیم که حکومت‌ها هم مثل آدم‌ها در رویارویی با چشم‌انداز و سرانجام شکست به تزریق امید بیشتر نیاز دارند. به همین سبب است که مقامات حکومت این روزها بیشتر در باره لزوم ایجاد امید حرف می‌زنند تا وظایف خودشان و بخش بدبینانه چشم‌انداز پیش‌رو. رئیس‌جمهوری کشوری که دستخوش کروناست می‌گوید هنرمندان بیایند در فضای مجازی به مردم امید بدهند. کار خوبی است امید دادن به اشخاص گرفتار، اما در کنارش دو کار لازم است: اول اینکه دریافت‌کننده امید پیش از دریافت آن ببیند حکومت به عنوان «آقابالاسر مختار» وظایف خود را به درستی انجام می‌دهد تا اوضاع به سامان شود، و دوم آنکه حس نکنند و نبینند که دارند واقعیت و خطر را از اوپنهان می‌کنند و امید واهی می‌دهند.

این شرط دوم از آنجا در شرایط امروز ما محقق نمی‌شود که مجاری مختلف وابسته به حکومت تهدیدهایی نسبت به کسانی که درباره بیماری کرونا اخبار واقعی ناامید کننده منتشر کنند صورت گرفته است. اطلاع‌رسانی را حرکتی مقابل ایجاد امید در نظر گرفته‌اند و از نظر آنان وظیفه روزنامه‌نگار و خبرنگار خوب و شریف در این روزهای کرونایی، صرفاً تزریق امید به جامعه است.

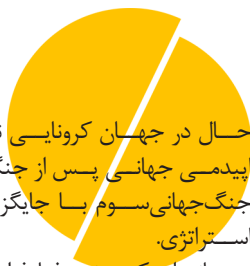
این البته خطاست. راستش را بخواهید استدلال انحرافی و رندانه‌ای است برای منع اطلاع‌رسانی در باره ناکارآمدی حکومت و نظام و دولت، اما ما این وجه را مورد تاکید قرار نمی‌دهیم. فرض می‌کنیم حسن نیتی در میان است و وظیفه‌ای برای ایجاد امید در اقبال و صنفی از جامعه وجود داشته باشد. اما این در شمار وظایف واقعی روزنامه‌نگاران نیست. اتفاقاً وظیفه آنها ایجاد ترس است، بیان نارسایی‌ها و کمبودها و وظیفه شناسی‌هاست. روزنامه و رسانه برای این نیست که بنویسد کسی وظیفه‌اش را انجام داده است، برای معرفی کسانی است که کارشان را درست انجام نداده‌اند.



نیهیلیسم منفعل

جهانِ پسا کرونا کورسویِ پوچ به‌روزتری را برای انسانِ معاصر پدیدار می‌سازد

زهرا باشی



حال در جهان کروناپی نفس برمی آوریم. یعنی در اولین اپیدمی جهانی پس از جنگ جهانی دوم و شاید به تعبیری در جنگ جهانی سوم با جایگزینی بیولوژی در ازای ایدئولوژی و استراتژی.

در زمانه‌ای که بشر فارغ از اهداف دومین اقتصاد بزرگ جهان (چین) و ناتوانی‌ها و ناکارآمدی‌های علم و مدرنیسم، خود را دیگر بار تنها و غرق در زندان‌های خانگی یافته و با انزوای دهشتناکی در پس فرار از فضای مرگ‌آلود جامعه از سیاست پا پس کشیده و روزبه‌روز بر بیهودگی زیستِ پست مدرنی‌اش می‌افزاید.

به راستی که تنهایی عمیق‌ترین واقعیت در وضع انسان معاصر است. انسان یگانه موجودی است که تنهایی خویش را درک کرده و همواره خود را در عمق رازآلود این مفهوم می‌کود و پس از یافتن آن در پرده‌ای از بی‌چیزی و نگون‌بختی آن را در آغوش کشیده و به این می‌اندیشد که آدمی در مرگ و تولد تنها است و مابین این دو رنج بزرگ نیز. پس در انتها آیا مرگ حقیقی‌ترین شکل زندگی نیست؟

انسان معاصر به طور مداوم در حال اندیشیدن در وضع کنونی‌اش می‌باشد و این سوغات اگزیستانسیالیست‌ها از جهان سرتاسر آزادی خواهشان است. از جهان سرتاسر خردشان. جهانی که در آن افراد معتقد هستند انسان مدرن تفکر بیداری دارد. اما فارغ از اینکه تفکر بیدار، ما را به شکنجه‌ی خرد تکراری و تنهایی رهنمون ساخته و تنها نقطه‌ی اتصال انسان و زیست اجتماعی و محیط پیرامونی‌اش را هیجانات زودگذر و تلاش در جهت ساخت و یا بازگشت به آرمانشهرهای سیاسی تشکیل داده است. که تعصبات سطحی و فراگیر ناشی از آنها باعث تحمل سرخوردگی‌های سیاسی شده و بدنه‌ای واهی جهت پوشش پوچ‌گرایی و بن‌بست اجتماعی را در پیش چشمان انسان تصویرسازی می‌کند. به گونه‌ای که گویی انسان در قاب‌ها و کادرهای ایدئولوژیک به زندگی می‌نگرد. چراکه در هنگامی که تجربه‌ی هستی و لمس معنای وجود به طور بی‌واسطه با حقیقتِ زندگانی رویارو می‌شود، انسان زیستِ خود را سرتاسر در پوچی و بی‌معنایی می‌یابد و نیهیلیسم در جهان پست مدرن بازگشت‌ناپذیر است. و اتیمو ادعا دارد نیهیلیسم در نمود پست‌مدرنی آن نیهیلیسم کامل است. اما چگونه می‌توان از این کل بهیم‌پیوسته که دست در دستان انسان معاصر او را به سمت هیچ‌چیز نبودن سوق می‌دهد رها شد؟ و اصلاً دلیل این رهایی چه می‌تواند باشد؟ این‌ها پرسش‌هایی است که آدمی تمام نیروی خود را جهت پاسخ به آن‌ها به کار می‌گیرد تا از بند تنهایی رو به فزونی خود رهایی یابد. اما در جهان پست مدرن این مسیر به جای خودآگاهی، آرزوی گریز از خویشتن را برای فرد به دنبال می‌آورد.

نیهیلیسم در جهان سوم با آن برداشت‌های دسته‌چندم همیشگی، غالباً تفکری شبیه به نسبیت‌گرایی عوامانه است که در آن هیچ معیاری برای برگزیدن ارزش‌ها وجود ندارد که این ناتوانی در تشخیص و گزینش معمولاً با احساس یاس، نابودکنندگی و آرزوی نیستی همراه است. داریوش شایگان از این وضع به (نیهیلیسم منفعل) تعبیر می‌کند. یعنی در حالتی که انسان در آن هرچه بیشتر به سردرگمی‌های تهی پناه بُرد، غایت حیات او نیز به همان نسبت در آرمان‌های پوچ و فرومایه‌ی زندگی ظاهری جلوه‌گر می‌شود. وی این دوره را (نه این و نه آن) می‌خواند که انسان در بی‌تعهدی محض به سر برده و تنها پایبندی او به یک چیز است و آن اینکه همه چیز پوچ و بی‌معنا است.

زیست انسان گسیخته از بندهای ماوراءطبیعه در دنیایی تهی از معنا ایزوردیته (ابسوردیته) را رقم می‌زند که به اعتقاد کامو تنها پیوند میان انسان و جهان است. دلیل اینکه لوازم و بروزات فضای نیهیلیسم بیشتر در آثار ادبی (و نه فلسفی) خود را نمایان ساخته است نیز این است که فضای خام فلسفه توان ارائه‌ی رنج بسیط هیچ‌کس نبودن و به دنبال هیچ‌چیز نبودن انسان جهان پست مدرن را ندارد. ملموس‌ترین تعبیر فلسفی از جهان مذکور همان گزاره‌ی (تاریخ دیوانگی) است که اولین بار فوکو (اندیشمند معروف پست مدرن) این اصطلاح را جهت توصیف این جهان به کار برد. جهانی که در آن پشت‌پا زدن به سیاست و انفعال محض در عین رخوت و تفکر بی‌فایده و بی‌تاثیر بودن فضای طبیعی آن را تشکیل داده و انسان همواره در انتظار گودویی است که اصلاً وجود ندارد.

انسان همچنان ادامه خواهد داد. چرا که عدم تاثیرپذیری محیط از او بر کسل‌کنندگی وی افزوده و حتی به وجهی به سر شدن او پرداخته است که حاصل مرگ و زندگی را یکسان می‌یابد و گاه سال‌های بسیاری را در جهت تداوم به روزمرگی‌اش سپری می‌کند بی آنکه به خودکشی دست بزند. کامو در ابتدای کتاب افسانه‌ی سیزیف جمله‌ی معروف خود را بیان می‌دارد: «(تنها یک مسئله‌ی فلسفی واقعاً جدی وجود دارد و آن هم خودکشی است. تشخیص اینکه زندگی ارزش دارد یا به زحمت زیستنش نمی‌ارزد، در واقع پاسخ صحیحی است به مسائل اساسی فلسفه)». برای نیجه نیز خودکشی فعل نیهیلیسم است. اما هنگامی که برای بشر امروز خودکشی و یا مرگ نیز در ادامه‌ی زندگی، پوچ و بی‌معنا جلوه می‌کند و انسان از فرط رخوت، توانایی تلقین و یا تحمیل هیجان مرگ و یا چگونه مردن به خود را ندارد آنگاه می‌توان فضای زمانه‌ای را متصور شد که در طی پروسه‌ی پست مدرنیسم متکثر شده است اما در آن همه چیز یکسان، شبیه بهم و یکنواخت جلوه می‌کند. زمانه‌ای که رنج زیستن و آرامش مرگ برای انسان یکسان بروز یافته و او را آنچنان در پوچی سطحی و رنگ پریده‌ی خود می‌بلعد که فرد مایل است سال‌ها در تنهایی، انزوا، رخوت، انفعال و غیر روزمرگی کند اما همچنان کششی قوی به فعل نیهیلیسم (خودکشی) درون خود نباید و به حالتی ساکن به تداوم رنج پوچی تا هنگام مرگ تصادفی ادامه دهد.

زمانی که از نیهیلیسم منفعل سخن به میان می‌آوریم ذهنیتی را فضاسازی می‌کنیم که در آن حتی فعل نیهیلیسم (خودکشی) نیز با دیگر افعال تفاوتی ندارد. اصالت بر انفعال است و تفکر جز به هیچ چیز نیندیشیدن دستور کار دیگری ندارد.

در جهان پساکروناپی و پس از روزها حبس خانگی بشری که از بدو تولد خود را در اجتماع یافته است بحث در ارتباط با نیهیلیسم با آن جزئیات پیشین‌اش کلیشه‌ای بیش نیست. جهان به مرور در جهت ظهور پسانیهیلیسم قدم برداشته و روح آدمی را به کورسوی فضایی پوچ‌تر متوجه می‌سازد تا انسان معاصر را بار دیگر در تئوری‌ها و راهکارهای بیهوده‌تری فرو برد. در این هنگام است که فعل نیهیلیسم (خودکشی) غبار از چهره‌ی فرسوده‌ی خود برداشته و با تصویری جنون‌آمیزتر انسان را در بر کشیده و دنیای پوچ به‌روزتری را به روی او می‌گشاید. دنیای جدید پوچ‌تری و یا دنیای پوچ جدیدتری را.



آرمان در کربکشان پست‌مدرن داگلاس آدامز

حرکت اجتماعی-سیاسی در دنیای شک و تردید

آرش سرکوهی



ایدئولوژی‌ها ضعیف شده‌اند و سایه شک و تردید بر روی باورهای جزمی افتاده است. چه کسی حاضر است جان خود را برای چیزی به خطر اندازد که بدون تردید به آن اعتقاد ندارد؟ این سوالی است که داگلاس آدامز می‌کوشد به آن در «راهنمای کپکشان برای اتواستاپ‌زن‌ها» جواب دهد.

دنیای ابزورد داگلاس آدامز

در مجموعه پنج جلدی راهنمای کپکشان برای اتواستاپ‌زن‌ها، اثر داگلاس آدامز (Douglas Adams)، نویسنده‌ی انگلیسی، با استعاره‌ای از دنیای پست مدرنی که در آن زندگی می‌کنیم مواجه می‌شویم. در جهان آدامز بسیاری از مسائل و پرسش‌های مهم فلسفی و سیاسی اهمیت خود را برای اغلب مردم از دست داده‌اند چرا که پاسخی برای آن‌ها یافت نشده، پاسخ‌های داده شده رد شده و پاسخ‌ها و کوشش‌ها به نتیجه مطلوب نرسیده‌اند. در جلد نخست این مجموعه آدامز تاریخ تفکر را با چیره‌دستی در چند جمله خلاصه می‌کند: **تاریخ تکامل هر تمدن مهمی تو کپکشان از سه مرحله مشخص و مجزا می‌گذرد: زنده موندن، دانش اندوختن و تکمیل کردن دانش. به این مراحل می‌گن مراحل «چه جوری، چرا و کجا».**

برای مثال مهم‌ترین سوال مرحله اول این‌ها: «چه جوری غذا پیدا کنیم که از گشنگی نمیریم؟»

مهم‌ترین سوال مرحله دوم: «چرا غذا می‌خوریم؟» و مهم‌ترین سوال مرحله سوم: «خوشمزه‌ترین کباب رو از کجا می‌شه خرید؟»

آدامز، که دوران و دنیای خود را در پایان قرن بیستم در حال گذار از مرحله دوم به سوم می‌دید، در رمان خود دنیایی را برای ما تصویر می‌کند که این گذار را پشت سر گذاشته و ساکنان آن فقط به دنبال رسیدن به پاسخ به پرسش سوم، «خوشمزه‌ترین کباب»، به دنبال رسیدن به لذت هستند زیرا از رسیدن به پاسخ‌های قانع‌کننده به پرسش‌های مهم زندگی و جهان هستی ناامید شده‌اند. این جهان به کل پست مدرن، جهانی است عبث، پوچ و ابزورد. زندگی در این جهان بی‌هدف است و بی‌معنا. پوچی جهان در تمامی بخش‌های این رمان دیده می‌شود؛ پوچی جهان این رمان از آنجا آغاز می‌شود که کره زمین فقط برای بازکردن راه برای احداث یک بزرگراه ماوراء مکانی نابود می‌شود،

سست شدن باورهای جزمی و قطعی از شاخصه‌های اصلی دنیای پست مدرن است. گویی با طلوع پست مدرنیسم عصر ایدئولوژی‌ها به پایان رسیده و شک و تردید به باورهایی که در گذشته قطعی فرض می‌شدند، فراگیر شده است. اما انگار در این میان نه تنها ایدئولوژی‌ها و باورهای جزمی و قطعی تاثیر و قدرت خود را از دست داده‌اند که مفهوم آرمان نیز از معنا تهی شده است.

تاریخ تفکر و فلسفه پس از هزاران سال باور جزمی به ایدئولوژی‌های متفاوت، پس از مطرح و رد شدن صدها پاسخ به پرسش‌های اصلی زندگی به این نتیجه رسیده است که پاسخی نهایی و ساده به این پرسش‌ها وجود ندارد. ضعیف شدن ایدئولوژی‌ها و فراگیر شدن شک و تردید نسبت به باورهای جزمی، نگاه انتقادی به ایده‌های جدید و درنظر گرفتن امکان رد شدن آنها امر مثبتی است و تحولی مهم در تاریخ تفکر.

در این میان اما پرسشی مطرح می‌شود؛ چگونه می‌توان در این دنیای شک و تردید همچنان به آرمان‌ها پایبند بود و بر پایه آنها به حرکت اجتماعی یا سیاسی ادامه داد؟ حرکت در عرصه سیاست عملی به ویژه آن‌جا که پای جان و آزادی آدمی در کار است، نیازمند باور به برنامه‌ها و آرمان‌ها است. چگونه می‌توان در سیاست عملی فعال بود اما و در همان حال دانست که ایده‌ها و برنامه‌ها نسبی هستند و قطعیت جزمی ندارند؟ شک و تردید پای عمل را سست می‌کند. چگونه می‌توان به رغم شک و تردید عمل کرد؟

در دنیای پست‌مدرن باور به آرمان‌ها بسیار سخت و تا حدی ناممکن شده است. می‌توان تصور کرد کسی تمامی زندگی و وجود خود را برای رسیدن به هدفی سرمایه‌گذاری کند که در حقانیت آن شک و تردید دارد؟ چه کسی حاضر است جان خود را برای چیزی به خطر اندازد که بدون تردید به آن اعتقاد ندارد؟ حرکت اجتماعی و سیاسی در دنیای شک و تردید آسان نیست.

کریکیتی‌ها برونند. برای این کار لازم است تا در یک پارتی میله‌ای را از دست ربات‌ها نجات دهند. آرتور طبق معمول از کل ماجرا سر در نمی‌آورد. فوراً با رفتن به پارتی موافق است اما می‌خواهد به جای نبرد با کریکیتی‌ها کمی بیش‌تر بنوشد و برقصد و خوش بگذرانند چون باور دارد که کریکیتی‌ها پیروز و دنیا نابود شده و امکان رقصیدن و نوشیدن و خوش گذرانی از بین خواهد رفت. وقتی فاهش الستفراقوز از فوراً می‌پرسد چرا به پیروزی کریکیتی‌ها باور دارد فوراً پاسخ می‌دهد:

«داستان این‌ه که کسانی مثل ما، فاهش الستفراقوز، من، و مخصوصاً و مشخصاً آرتور، فقط یه سری آدم به درد نخور، حواس پرت و ولگردیم.»
فاهش الستفراقوز از تعجب و از عصبانیت، پیشونیش رو چین داد. دهنش رو باز کرد تا پاسخ بده.

«...»

فوراً حرفش رو قطع کرد: «ما شیفته هیچ چیزی نیستیم. هیچی رو با پشتکار و شور سودائی و شوق دیوانه وار پیگیری نمی‌کنیم.»

«...»

«این مهمترین مولفه ماجراست. ما در برابر آدم‌هایی که دیوانه وار و با شور دنبال ایده هستند هیچ شانسی نداریم. اونا برای یه چیزهایی اهمیت قائل اند. ما نه. برای همین اونا همیشه برنده‌ن.»

فاهش الستفراقوز بالاخره تونست یه حرفی بزنه: «من هم برای خیلی چیزها اهمیت قائل‌ام.» صداس از خشم و البته از تزلزل و تردید می‌لرزید.

«برای چی مثلاً؟»

پیرمرد گفت: «چیزهای مهم دیگه. زندگی، جهان، همه چیز. جدی می‌گم. برای دره‌های یخی هم.»

«حاضری براشون بمیری؟»

فاهش الستفراقوز پلک هاش رو از تعجب به هم زد: «برای دره‌های یخی؟ معلومه که نه.»

«دیدی.»

«راستش رو بخوای دلیلی برای این کار وجود نداره.»

آرتور گفت: «من هنوز ربط ماجرا رو با کورک‌ها نفهمیدم.»

فوراً حس کرد که سر نخ گفتگو داره از دستش در می‌ره و تصمیم گرفت که نذاره هیچ چیز حواسش رو پرت کنه. ادامه داد: «داستان این‌ه که ما آدم‌هایی نیستیم که دیوانه وار شیفته یه ایده یا یه چیزی باشیم. ما جلوی کسانی که

«...»

آرتور پرید وسط حرفش: «البته مثل این‌که تو به ناگهان شیفته ایده کورک شدی. چیزی که

با توصیف بدل شدن پایان جهان هستی به یک شو سرگرم‌کننده ادامه می‌یابد و آن‌جا به اوج می‌رسد که کتاب، عدد چهل و دو را به عنوان پاسخ نهایی به پرسش درباره معنای زندگی، جهان و همه چیز ارائه می‌دهد. شخصیت‌های رمان آدامز چگونه با این جهان ایزورد دست و پنجه نرم می‌کنند؟ برخی، مانند فوراً و زیفود، رئیس‌جمهور سابق کهکشان، به زندگی در کهکشان عادت دارند و با نگاهی نهیلیستی در سرتاسر رمان به لذت می‌اندیشند، بی هدف و بدون آرمان به دنبال خوشگذرانی هستند و سعی می‌کنند با مشکلات بزرگ زندگی درگیر نشوند. برخی مانند آرتور تازه به این دنیای ایزورد پا نهاده‌اند و با آن کنار نمی‌آیند. در این میان ماروین، ربات افسرده و مالیخولیایی نیز هست. دانش ماروین چنان گسترده و هوش او چندان زیاد است که دنیا و زندگی برای او ملال آور، خسته کننده و غیر قابل تحمل اند و او به افسردگی مبتلا شده است. ماروین بیش از هر موجودی این جهان را می‌شناسد و به همین دلیل کاملاً به پوچی و ایزوردی جهان و زندگی آگاه است و وزن سنگینی را که به گفته کامو بر دوش انسان ایزورد است، با تمام وجود حس می‌کند.

نگاه آدامز به این دنیای پست مدرن و شخصیت‌هایی که با پوچی آن کنار آمده اند نگاه مثبتی نیست. او در شخصیت فوراً و به خصوص زیفود زندگی پست مدرن را به طنز کشیده و مخالفت خود را با واکنش این دو شخصیت و شیوه زیست آن‌ها پنهان نمی‌کند. او در رمان هایش نسلی و زمانی را به طنز کشد که انگیزه‌های برای حرکت ندارد چون شک و تردید را درونی کرده است. آدامز از شخصیت‌هایی می‌گوید که به نابسامانی‌ها و کمی و کاستی‌های جهان آگاه‌اند اما راه حل ساده و قاطعی برای بهبودی آن سراغ ندارند چون همه راه‌ها را آزمایش و نفی شده می‌بینند و به هیچ راه‌حلی یقین ندارند.

نداشتن یقین و باور می‌تواند به راحتی به فلجی و پوچی بدل شود. چگونه می‌توان در این دنیای بی‌آرمان و یقین فلج و منفعل نشد؟ این پرسشی است که آدامز در جلد سوم مجموعه راهنمای کهکشان، «زندگی، جهان و همه چیز» در قالب داستانی پرکشش مطرح می‌کند. یکی از بخش‌های این جلد درباره رویارویی کهکشان با ربات‌های کریکیتی‌ست. ربات‌های سفیدرنگ و مرگ‌باری که ساکنان سیاره دور افتاده کریکیت آن‌ها را طراحی کرده‌اند تا هرچه را که در جهان کریکیتی نیست نابود کنند. ربات‌های کریکیتی نماد ایدئولوژی جزمی و مرگ‌بارند، بدون انعطاف و تردید، استعاره‌ای از نازی‌ها یا داعش.

قهرمانان رمان بیش‌تر ناخواسته و از سر تعارف تا خواسته و داوطلبانه، به جنگ این ربات‌ها می‌روند تا جهان را نجات دهند. در گفتگویی در رمان فاهش الستفراقوز می‌کوشد تا آرتور و فوراً را قانع کند تا به جنگ

آدامز در این گفتگو
مخمسهی دنیای
پست مدرن، دنیای
زده شده از آرمان‌ها
و باورهای قطعی را به
سخره می‌کشد و از
خود و ما می‌پرسد
که چگونه می‌توان
در دنیای ایزورد به
سوی هدفی جز
خوشگذرانی و پوچی
گام برداشت، چگونه
می‌توان با افراد و
نیروهایی روبه‌رو شه
که «با پشتکار و شور
سودائی و شوق دیوانه
وار»، «فاناتیک» وار
هدف و ایده مشخصی
را دنبال می‌کنند.

خودفریبی و باور به دستیابی به پاسخ‌هایی بدون چون و چرا به این پرسش‌ها. آموختن اینکه چگونه می‌توان بدون یقین و همزمان بدون فلج شدن از شک و تردید زندگی کرد، شاید مهم‌ترین درس فلسفه امروزی به علاقه‌مندان خود است.»

در نگاه راسل میان باور جزمی و اعتقاد خطرناک «فاناتیک» و پوچی و انفعال ناشی از یقین نداشتن کامل مرز باریکی ست که قدم برداشتن در آن کار آسانی نیست. راسل (و آدامز) به ما گوشزد می‌کنند که زندگی در دنیای باورهای جزمی و «افسانه‌های تسلی‌بخش» همان قدر وسوسه‌برانگیز است که غرق شدن در بی‌یقینی و انفعال و به سخره گرفتن هر حرکت و باوری. راه سختی که راسل روبه‌روی ما می‌گذارد راه رفتن در مرز باریک بین این دو قطب است: تلاش در رسیدن به هدفی که از شک و تردید بری نیست. راهی که یافتن آن در دنیای امروز برای کسانی که هنوز برای بهبود وضع خود و جامعه‌ی پیرامون‌شان تلاش می‌کنند مهم‌تر از زمان‌های گذشته است.

از چالش‌های دنیای امروزی یکی هم رویارویی با کریکیتی‌های دنیای واقعی است؛ رویارویی با کسانی که فاناتیک‌وار به دنبال رسیدن به هدف خود هستند و از شک و تردید و بی‌یقینی، که از شاخصه‌های دنیای پست مدرن امروزی‌ست، نصیبی نبرده‌اند. دنیای واقعی دنیای صفر و یک‌ها نیست و اعلام «پایان رسیدن عصر باورهای جزمی» به معنای به پایان رسیدن فراگیر و عمومی آن نیست. داگلاس آدامز در رمانش ما را با این پرسش نیز روبه‌رو می‌کند که آیا کسانی که در آن مرز باریک راسلی میان باور جزمی و انفعال حرکت می‌کنند می‌توانند بر کسانی پیروز شوند که با شک و بی‌یقینی بیگانه‌اند؟ و اگر آری، با چه روش و تفکری، اگر نه با یقین و باور قطعی خود؟ آیا قدم برداشتن شکانانه می‌تواند در برابر حرکت از روی اعتقاد جزمی سربلند کند؟ می‌تواند؟

من هنوز در کش نمی‌کنم.»
«می‌شه دست از سر کورک‌ها برداری؟»
آرتور گفت: «آره، اگه تو برداری من هم برمی‌دارم. تو شروع کردی.»
فورده گفت: «من غلط کردم. فراموش شون کن. اصل ماجرا اینه.»
به جلو خم شد و پیش‌ونیش رو به نوک انگشت هاش تکیه داد. با صدایی خسته گفت: «چی داشتم می‌گفتم؟»
فاهش الستفراقوز گفت: «باشیم بریم پار تی. به هر دلیلی.» برخواست و سرش رو تکیه داد. فورده گفت: «فکر می‌کنم منظور من هم دقیقاً همین بود.»

آدامز در این گفتگو مخصصه‌ی دنیای پست مدرن، دنیای زده شده از آرمان‌ها و باورهای قطعی را به سخره می‌کشد و از خود و ما می‌پرسد که چگونه می‌توان در دنیای ابزورد به سوی هدفی جز خوشگذرانی و پوچی گام برداشت، چگونه می‌توان با افراد و نیروهای روبه‌رو شه که «با پشتکار و شور سودائی و شوق دیوانه وار»، «فاناتیک» وار هدف و ایده مشخصی را دنبال می‌کنند. آدامز در رمان خود پاسخی به این مشکل ارائه نمی‌دهد و پس از طرح مشکل در قالب داستان، خواننده را به حال خود می‌گذارد. شاید بتوان پاسخ این پرسش را در مقدمه تاریخ فلسفه غرب، اثر برتراند راسل پیدا کرد. راسل در این مقدمه به این پرسش می‌پردازد که وقتی بیش‌تر پاسخ‌های فلسفه به پرسش‌های مهم زندگی در طول تاریخ نفی و یقین نداشتن فراگیر شده است، چرا باید هنوز به فلسفیدن و به مطالعه تاریخ فلسفه ادامه داد. راسل شک فلسفی و یقین دینی را در برابر هم نهاده و می‌گوید:

«وقتی با امید و بیم قوی روبه‌رویم، بی‌یقینی امری دردناک است. اما اگر بخواهیم بدون یاری افسانه‌های تسلی‌بخش زندگی کنیم، باید این درد را تحمل کنیم. هر دو کار اشتباه است؛ از یاد بردن پرسش‌هایی که فلسفه مطرح می‌کند و

زندگی در دنیای باورهای جزمی و «افسانه‌های تسلی‌بخش» همان قدر وسوسه‌برانگیز است که غرق شدن در بی‌یقینی و انفعال و به سخره گرفتن هر حرکت و باوری. راه سختی که راسل روبه‌روی ما می‌گذارد راه رفتن در مرز باریک بین این دو قطب است.



Jack Richardson

امانوئل لویناس، مفهوم دیگری در اندیشه فیلسوف اخلاق

بهنام براتی

در آن واحد از حوزه نفوذ پدیدارشناسی و هستی‌شناسی نیز فاصله می‌گرفتند و به قلمرو فلسفه اخلاق و حتی کلام وارد می‌شدند، چراکه از دید لویناس مفاهیمی چون دیگری، سوژگی (ذهن مندی)، استعلا، و مفاهیمی چند مثل اخلاق، عاطفه و غیره نه تنها در برابر پدیدارشناسی، که در برابر هرگونه دسته‌بندی و تلاش در جهت دستیابی به ماهیت مضمونی‌شان مقاومت می‌کنند، و درک صحیح از این مفاهیم تنها از رهگذر متون دینی و مقتضیات اخلاقی به دست می‌آید.

از این حیث تفکرات لویناس در فضای بین اخلاقیات، پدیدارشناسی و فلسفه بعد از پدیدارشناسی قرار می‌گیرد. نظریات فلسفی او کوششی است در جهت فرارفتن از پدیدارشناسی، و به همین دلیل اندیشه لویناس سراپا متوجه این نحله و متفکران آن مانند هوسرل و هایدگر است. او در سراسر حیات خویش به مکالمه با آرای ایشان دست زد و از این رهگذر به اندیشه‌ای فرا پدیدارشناسانه دست‌یافت که در آینده به نقطه شروعی برای شماری از تفکرات پسااخترگرایانه تبدیل شد. مجموعه مقالاتی

امانوئل لویناس در سال ۱۹۰۶ در خانواده‌ای یهودی به دنیا آمد. او در زمره نخستین کسانی است که فلسفه پدیدارشناسانه‌ی هوسرل و هایدگر را در فرانسه مطرح کرد. با این حال لویناس دارای اندیشه‌ای مختص به خود است که، روش پدیدارشناختی او وی را از هوسرل و هایدگر متمایز می‌سازد. حتی می‌توان گفت لویناس منتقد پیشاهنگان پدیدارشناس خویش است. لویناس را می‌توان فیلسوف (دیگری) نامید. مفهوم دیگری، کنار دیگر مفاهیم کلیدی لویناس از جمله چهره، آن هست، یا داده شدگی و استعلا جایگاه خاصی دارد. لویناس در اولین نظریه‌پردازی خود به نقد هستی‌شناسی هایدگر پرداخت و مفهوم تمامیت را برای کلی‌انگاری و وحدت بخشی فلسفه غرب به کاربرد. لویناس از این طریق به معنای اگو (خود) و ساده‌انگاری نهفته در سوژه (ذهنیت) کلیت یافته اشاره کرد و آن را مورد بررسی جامع و موشکافانه قرار داد. در ادامه، با طرح اندیشه دیگری به مصاف کلیت فلسفه اروپایی رفت و نظریه‌پردازی‌های پر دامنه و منسجمش را در این باب آغاز کرد. این نظریه‌پردازی‌ها

در باب نقد ادبی و نظریه هنر نوشت که عبارت‌اند از واقعیت و سایه‌ی آن، دیگری نزد پروست، استعلا‌ی کلمات، کتاب از وجود به موجود که این آثار در بردارند ی بخش مهمی از نظریه‌پردازی اوست.

دیگری

لوی‌ناس معتقد است که فرهنگ و تفکر غربی وام‌دار دو سنت بزرگ عبری - سامی و سنت یونانی است. همچنین، او بر این باور است که سنت عبری یهودی با تمایزی که میان امرمناهی و نامتناهی قائل می‌شود، مبتنی بر نوعی استعلا و توجه بشر به «دیگری» است. «دیگری» در اینجا همان دیگری بزرگ یا خدای یهودی است که متعالی و از فاصله گرفته است. در اینجا با نوعی استعلا و توجه به دیگری از سوی انسان مواجه هستیم. در این سنت، انسان بیشتر میل به از خود به در شدن دارد. در مقابل، سنت یونانی تمایل به امر همان دارد. بدین معنی که با اندیشیدن به هستی یا فوسیس به‌جای استعلا و تعالی به‌گونه‌ای نگرش درون بود یا درون ماندگار روی می‌آورد. بنابراین، هستی‌شناسی تمایل دارد که رابطه‌ی انسان و جهان را در درون یک منظومه درون ماندگار که رو به‌سوی بیرون ندارد و همه‌چیز را در خود می‌یابد تعریف کند. از دیدگاه لوی‌ناس هنگامی که به امر جهان یا هستی‌شناسی می‌پردازیم، امور دیگر را به امر جهان تقلیل داده‌ایم. در انتقاد از فلسفه‌ی سوژه محور مدرن نیز لوی‌ناس با توجه به همین مسئله، معرفت‌شناسی را نقد می‌کند. در معرفت‌شناسی نیز فیلسوف با تکیه بر کوگیتو دکارتی (من می‌اندیشم پس هستم) امور دیگر را به امر «همان» تقلیل می‌دهد. معرفت شناس کسی است که فکر می‌کند می‌تواند پدیدارهای ناهمگون، متفاوت و سیال موجود را در یک نقطه تثبیت کند و به شناخت آن بپردازد.

هنگامی که انسان خود را ناظر عالم تصور کند و فکر کند که پدیدارها و ایزه‌های بیرونی وارد ذهن او می‌شوند و او می‌تواند با تجزیه و تحلیل آن‌ها، جهان را بشناسد، در اینجا گویی انسان می‌خواهد متعلقات شناسایی را از آن خود کند و بر آن‌ها مسلط شود. بنابراین، هنگام شناختن جهان امور گوناگون و متفاوت را دسته‌بندی‌های انتزاعی قرار می‌دهد و مطابق با آن‌ها بر اساس ذهن خود قوانین و قواعدی ابداع می‌کند. لوی‌ناس معتقد است که در اینجا با مفهوم‌سازی، نظریه‌پردازی و عینیت‌بخشی «دیگری» به «همان» تبدیل می‌شود اما لوی‌ناس به‌جای سوژه اندیشنده به غیریت تقدم می‌دهد. (صافیان، ۱۳۹۳: ۱۸).

امانوئل لوی‌ناس از منظری پدیدارشناسانه معتقد است «دیگری» هسته فعلیت دهنده به‌تمامی روابط انسانی است. بر طبق این دیدگاه در هر دایره زمانی و مکانی که امکانی برای مواجهه یا رویارویی باشد «دیگری» بر هر «من» تقدم ارزشی و قوام بخشی دارد. بدین‌سان «دیگری» را نمی‌توان در تمامیت خودخواهی «من» محصور گردانید چراکه پروای شرط قوام بخشی، امر قوام‌یافته شالوده وجودی و معرفتی خود را از دست می‌دهد. مواجهه با «دیگری» در اندیشه لوی‌ناس، شرط هرگونه رابطه انسانی خواهد بود. این رابطه که از آن به تعبیر ((رابطه چهره به چهره)) یاد می‌شود اساس اولیه هرگونه گفتار در جامعه خواهد بود. این مواجهه، موجد طلبی اخلاقی است و تمامیت اخلاق

در این مواجهه قوام می‌یابد. فلسفه اخلاق لوی‌ناس نوعی جهت یافتگی فراگیر و نامتناهی به سمت دیگری است، اساساً اخلاقی بودن به معنای مسئول بودن در قبال دیگری است. غایت از نظر لوی‌ناس، «دیگری» و حضور در مقابل اوست، بنابراین وی نظام غایت‌شناسی نوینی را تأسیس می‌کند که برخلاف دو مکتب اخلاقی رایج یعنی اصالت تکلیف و سودانگاری اساس غایت خود را درخواست و تمامیت دیگری می‌نشانند. به‌زعم وی تمام نظریات پیشین «من» را در مقابل «دیگری» واقع قواعد و اصول اخلاقی قلمداد می‌کنند. (منصور، ۱۳۹۴: ۸۸).

کلیدواژه اصلی اندیشه لوی‌ناس را می‌توان «(دیگری)» و پروای دیگری دانست. خصیصه فلسفه او پروای دیگری و بازتعریف سوژه همچو هستند ای است که هستی‌اش از مواجهه با دیگری می‌آغازد. اخلاق برای لوی‌ناس از نسبت سوژه با دیگری برمی‌خیزد و از حیث مرتبت در مقام هستی‌شناسی قرار دارد به این معنا که وضعیت بنیادین سوژه در این جهان که امکان اخلاق را در عین حال فراهم می‌سازد، حضور در پیشگاه دیگری است. در اندیشه لوی‌ناس برخلاف هایدگری که در آن هستی، فصل الخطاب پدیدارشناسی می‌شود، هستندگان، جدا از شمول مفهوم هستی قرار می‌گیرند. فردیت هستندگان نباید در جامعیت مفهوم هستی محو شود. این ایده اصلی، سنگ بنای دیدگاهی است که در آن می‌کوشد از تحویل دیگری به کلیتی که خویشتن می‌سازد و از آن به‌صورت «(همان)» یاد می‌کند جلوگیری کند. به نزد او حرکت متافیزیک به‌سوی «(جایی دیگر)» از ضرورت‌های این دیدگاه است، چراکه «(درعام ترین صورت، در تاریخ اندیشه فرض بر آن است که معرفت خود را چونان حرکتی نشان می‌دهد که از جهانی که برای ما آشناست، هر چند سرزمین‌های ناشناخته گرداگردش را گرفته باشند یا از دید یا از دید پنهان باشد ... به‌سوی بیرون از خویشتنی بیگانه، به‌سوی ماوراء پیش می‌رود. این فراسو و مقصد ناشناخته سفر، همان دیگری یا همان موجود به‌غیر از هستی است. این خارجیت مطلق و این تقلیل ناپذیری دیگری به همان، با واژه «(استعلا)» طلب می‌شود و جای دیگری به بیان ساده‌تر شرح می‌دهد که (اگر استعلا معنایی داشته باشد، فقط می‌تواند دلالت بر این حقیقت کند که (واقعۀ هستی)، (وجود) و (ذات) به‌سوی چیزی عبور کند که غیر از خود هستی باشد.

مسئولیت در قبال دیگری:

در گفتگو با لوی‌ناس در مورد اثر مهم خود یعنی (ماسوای وجود یا فراسوی ذات) از مسئولیت اخلاقی سخن می‌گوید و می‌گوید در این کتاب درباره مسئولیت به‌مثابه ساختار ذاتی، نخستین و بنیادین ذهنیت سخن گفته‌ام، زیرا من ذهنیت را برحسب مقولات اخلاقی توصیف می‌کنم. در اینجا اخلاقی متممی برای یک‌پایه یا بنیان وجودی متقدم محسوب نمی‌شود؛ از نظر من، مسئولیت یعنی مسئولیت در قبال دیگری، و در نتیجه یعنی مسئولیت در قبال آنچه انجام نداده‌ام، یا حتی در قبال آنچه برآیم مهم نیست؛ یا آنچه دقیقاً برآیم مهم است و در هیات چهره با من برخورد می‌کند. آنجا که دیگری به من می‌نگرد، من در قبال او مسئول هستم، حتی اگر نسبت به او هیچ مسئولیتی را تقبل نکرده باشم؛ مسئولیت او به عهده من است. این مسئولیت

حضور دیگری، یا از همسایگی با او، یا از اجتماعمان با او داریم، بلکه این است که زبان را به‌مثابه‌ی شرط این آگاه شدن بدانیم.

اگر بخواهیم خلاصه و شمه‌ای از آنچه تاکنون گفته شد بیان کنیم این است که لویناس یکی از بزرگ‌ترین فلاسفه در حوزه اخلاق است که اخلاق را فلسفه‌ی اولی می‌داند به این دلیل که می‌خواهد بگوید رابطه بین ال‌ذهانی یا بین اشخاص اساس هر نوع فلسفه و اندیشیدنی است. فلسفه دیگری لویناس با توجه به بحران انسان مدرن مطرح می‌شود رویکرد اخلاقی لویناس در بحث دیگری این است که انسان مدرن جامعه حاضر «دیگری» را رعایت کند و این یک اصل بنیادین در فلسفه لویناس است. در ساحت اندیشه اخلاق لویناس «دیگری» بر من اولویت دارد و من در قبال او مسئولم و اساساً دیگری و مسئولیت دو مؤلفه کلیدی وابسته به هم هستند که یکی بدون دیگری معنای خود را از دست می‌دهد، و اساساً اخلاقی بودن به معنای مسئول بودن در قبال دیگری است. دیگری یک فرد، یک دولت، یک سازمان، یک جامعه است که باید از طریق چهره و زبان پیوند برقرار کنند و رویکردهای اخلاقی را رعایت کنند، از قبل عدم نفی دیگری؛ رعایت احترام در قبال دیگری، مسئول بودن در قبال دیگری. دیگری «هسته فعلیت دهنده به‌تمامی روابط انسانی است. مواجهه با «دیگری» در اندیشه لویناس، شرط هرگونه رابطه انسانی خواهد بود. این رابطه که از آن به تعبیر (رابطه چهره به چهره) یاد می‌شود اساس اولیه هرگونه گفتار در جامعه خواهد بود.

در دیگر مؤلفه کلیدی لویناس یعنی ملاقات با دیگری وی معتقد است که ملاقات با دیگری عبارت است از این حقیقت که من، به‌رغم میزان تسلطم بر او و فرمان برداریش، او را تصاحب نکنم. در اینجا نوع نگاه به دیگری را مطرح می‌کند که من بر دیگری حتی تسلط و قابلیت دادن فرمان هم داشته باشم، نباید حس ابزار گونگی و خود برتری، نسبت به دیگری داشته باشم. به‌طور خلاصه «دیگری» و سایر مؤلفه‌هایی مانند چهره، استعلا، آن هست، داده شدگی اساس اندیشه اخلاق لویناس را نشان می‌دهند که همگی پیوسته و در همدیگر دخیل‌اند. و حتی مؤلفه‌های دیگری مانند مسئولیت، فاصله، و مرگ دیگری نیز در زیر همین چتر قرار می‌گیرند و تفکر لویناس را شکل می‌دهند. اما وجه بارز اندیشه لویناس در شناسایی اخلاق، مفهوم دیگری است. که من در قبال کسی حتی از نظر من بدون شناخت قبلی و وقتی رابطه چهره و زبان شکل گرفت چه بخواهم و نخواهم مسئول هستم.

است که از آنچه انجام می‌دهم، فراتر می‌رود. معمولاً آدمی در قبال آنچه خود انجام می‌دهد، مسئول است. در ماسوای وجود گفته‌ام که مسئولیت از آغاز نوعی برای دیگری است. این بدان معناست که من در قبال نفس مسئولیت او مسئولم.

پیوند با دیگری فقط به‌منزله مسئولیت گره‌خورده و بسته می‌شود، آن‌هم صرف‌نظر قبول یا رد این مسئولیت، صرف‌نظر از آگاهی از نحوه تقبل آن، صرف‌نظر از توانایی ناتوانی از انجام کاری مشخص برای دیگری. انجام کاری برای دیگری بخشیدن و عطا کردن به‌عبارت دیگر، انسان بودن و برخورداری از روح انسانی، تجسد یافتن ذهنیت بشری ضامن معنویت یا روحانیت آن است (برای من روشن نیست که فرشتگان چه چیزی را می‌توانند به یکدیگر عطا کنند یا چگونه می‌توانند به یکدیگر کمک کنند) در زمانی (زمان‌بندی یا تعلق به زمان به‌منزله موجودی جسمانی) پیش از هر گفتگو من رابطه میان انسان‌ها را چنان تحلیل می‌کنم که گویی، در قرابت با دیگری فراسوی تصویری که من خود از فرد دیگری سازم آنچه مرا به مقامی می‌گمارد که خادم او باشم، چهره دیگری و وجه بیانی اوست (و در این معنا کل جسم آدمی کم‌وبیش نقش چهره را ایفا می‌کند). من عمداً این صورت‌بندی افراطی را به کار می‌گیرم. چهره به من فرمان می‌دهد و مقام یا رسالتی را برایم مقرر می‌کند. معنا یا دلالت چهره همان فرمانی است که به‌صورت مدلول ظاهر می‌شود. دقیق‌تر بگوییم، اگر چهره برای من دال بر (صدور) یک فرمان است، این امر با نحوه دلالت هر نشانه عادی بر مدلول خود تفاوت دارد؛ این فرمان همان نفس معنادار بودن یا دلالت‌گری چهره است.

زبان و «دیگری»

لویناس در رابطه با زبان و دیگری معتقد است که جوهره زبان همچنان به مصاحبت با دیگری اشاره دارد. بدون دیگری زبان وجود ندارد و این نیروی رهاننده زبان است که چیزها را از حیطه من جدا کرده و به سپهر دیگری می‌سپرد. به زبان درآوردن، پیشکش کردن جهان به دیگری است. از این حیث است که لویناس زبان را ذاتاً اخلاقی می‌یابد. جایی که دران چیزها با دیگری به اشتراک نهاده می‌شود. زبان در منظر لویناس در پس‌زمینه مواجهه با دیگری است که فهم می‌شود و از این حیث حتی پیش از علائم شفاهی و گفتاری قرار می‌گیرد. (روحانی، ۱۳۹۷: ۲۸). فهم یک شخص، از پیش، سخن گفتن با وی است. برنهادن وجود دیگری با اجازه‌ی بودن به او دادن، از پیش وجود او را پذیرفته و او را به‌حساب آورده است. پذیرفته شدن و به‌حساب آورده شدن به‌نوعی فهم، یا نوعی اجازه‌ی بودن دادن منحصر نمی‌شود. گفتار رابطه اصیل را ترسیم می‌کند. نه مشاهده کارکرد زبان به‌عنوان امری فرع بر آگاهی‌ای که ما از

شکاکیت و ریزش ایدئولوژیک

عقیل دغاقله

هول وهراسی که این روزها در آن زندگی می‌کنیم، برای بسیاری از ما شاید در نوع خود جدید باشد. نگرانی و اضطراب روز به روز بیشتر می‌شود و مدام از خودمان می‌پرسیم چه زمانی اوضاع به حالت عادی برمی‌گردد؟

او بر همین اساس هم نتیجه‌گیری می‌کند که عصر مدرن به اضطراب وجودی نیز دامن می‌زند. با این حال، آنچه این اضطراب‌ها را تا حدودی آرام می‌کند ایمان‌های مدرن هستند: ایمان به قدرت علم، ایمان به تکنولوژی و ایمان به کارایی دولت‌ها که خواهند توانست بحران‌ها را کنترل کنند. به همین دلیل است که هنگامی که سوار هواپیمایی می‌شویم، که روز تصور آن برای بشر محال بود، می‌توانیم اضطراب و نگرانی خود را کنترل کنیم. و البته بسیاری از ما با ایمان دینی نیز دوپینگ می‌کنیم. سوار هواپیمای می‌شویم، به یاد می‌آوریم که این هواپیما بارها و بارها آزمون شده است و پشت سر آن انبوهی از علوم و فنون تکنولوژیک خوابیده است، با این همه بسیاری ممکن است دعای مسافر را هم زیر لب زمزمه کنند.

شکاکیت جدید یا ریزش دوباره ایمان‌ها

اما به نظر می‌رسد که در حال ورود به دورانی هستیم که این ایمان‌ها نیز در حال فرسوده شدن هستند. در لحظه‌ای مانند شیوع یک بیماری همه‌گیر مانند کرونا به یکباره همه آن اعتمادها دچار تزلزل می‌شود. شک دوباره بساط خود را

هول وهراسی که این روزها در آن زندگی می‌کنیم، برای بسیاری از ما شاید در نوع خود جدید باشد. نگرانی و اضطراب روز به روز بیشتر می‌شود و به قول دوستی گویی «فیلم به نقطه پر هیجانش رسیده است: جنگ، هواپیما، کرونا، سیل، دلار، اف‌ای‌تی‌اف، انتخابات ۱۰ درصدی تهران و...». آنچه به این هول وهراس دامن می‌زند نداشتن تصویری از آینده است. اینکه نمی‌دانیم این گره تعلیقی چگونه حل خواهد شد و باید منتظر چه چرخش‌هایی در اپیژودهای بعدی باشیم. و این سوال که چه زمانی و چگونه اوضاع به وضعیت عادی باز خواهد گشت پس ذهن بسیاری از ما حضور دارد. و گاهی که احتمال طولانی شدن موقعیت کنونی و عدم بازگشت به وضعیت عادی را تصور می‌کنیم هراسناک‌تر می‌شویم.

علاوه بر تعداد این گره‌های پرتعلیق، بسیاری از عناصر و المان‌هایی که روزگاری مایه آرامش خاطر و اطمینان بودند نیز گویی در حال فرسوده شدن هستند. گیدنز، جامعه‌شناس معاصر، عصر مدرن را عصر مخاطرات نیز می‌داند، عصری که مملو از ریسک‌هایی است که پیامدهای سنگین و گرانی می‌تواند داشته باشد.

وزارت بهداشت اعتماد کند. یا وقتی تلویزیون دولتی، در یک خبر از تحت کنترل بودن اوضاع می‌گوید و بی‌خطری ویروس کرونا می‌گوید، و در خبری دیگر از ورود ارتش و سپاه برای ایجاد بیمارستان صحرایی در شهرها. در این شرایط چه اطمینان و اعتمادی به دولت باقی می‌ماند؟ آنهم دولتی که تنها چند روز قبل از خبر انتشار و شیوع سهمگین بیماری، «پدافند غیر عامل» آن ادعا کرده بود که همه شواهد میدانی را بررسی کرده است و وضعیت شیوع ویروس در کشور سفید است؟

اما اتفاق دیگری نیز رخ داده است که وضعیت را باز پیچیده‌تر می‌کند و به هول‌وهراس‌ها ابعاد تازه‌ای می‌دهد. مکانیسم‌های اطمینان‌بخش قدیمی و سنتی نیز به ظاهر از کار افتاده‌اند. دین یک نمونه است. راستش را بخواهید، در بحران‌های این چنینی، دین یکی از آرام‌بخش‌ترین مکانیسم‌های ممکن است. به انسان اطمینان می‌دهد که کسی هست که در این بزنگاه‌های خطرناک در کنار اوست. همین تصویر که در جهان ماورایی کسی با ماست به انسان آرامش می‌بخشد. حتی اگر با عینک جان دیویی، فیلسوف پراگماتیک آمریکایی، به موضوع نگاه کنیم، دین، در این لحظات می‌تواند امید و آرامش ببخشد. اما در جهانی که به قول نیچه «خدا مرده است» این پایه ایمان نیز پا در هواست. چند روز پیش در خبرها می‌خواندم که کشیش‌های مسیحی که در پایگاه‌های ارتش آمریکا در کره جنوبی هستند دو نوع دعا نوشته‌اند: دعایی برای افراد سالم که بیماری نگیرند و دعایی برای افراد بیمار که زودتر شفا یابند. اما این خبر، حداقل در فضای مجازی نتیجه‌ای جز استهزاء و شوخی در بر نداشت. تصویر مایک پنس، معاون اول رئیس‌جمهور و همراهانش، که برای مهار کرونا دعا می‌کردند، هم طوفانی از خنده‌ها را در شبکه‌های اجتماعی به راه انداخت.

البته باز در کشوری چون ایران وضعیت دینی و معنوی بدتر نباشد، بهتر نیست: آنقدر از دین سواری گرفته شده است که دیگر برای آن نائی نمانده است تا در این لحظات کاری را به سرانجام برساند. اگر هم ته مایه‌ای از امید و اعتماد به دین مانده بود، با انتشار اخباری چون پنبه آغشته به روغن بنفشه و ضریح مجهز به نانو تکنولوژی، آن ته مانده‌های اعتقادی نیز ناکارآمدتر می‌شود. در حقیقت، با ادعاهایی چون قدرت نانوتکنولوژیک ضریح، حتی باورمندان را به این نقطه واقف می‌سازد که کلیددار امامزاده هم دل از امامزاده بریده است و دل به نانوی ضریح سپرده است. آری، همه این شرایط، در کنار هم، شاید باعث می‌شوند تا تحلیلگر نیویورک تایمز را به این نتیجه برساند که شاید شیوه‌های «قرون وسطایی» و «قرنطینه» راه حل باشد.

این تعلیق‌ها و نگرانی‌ها زندگی روزمره ما را هم مختل کرده است. هر کدام از ما راهی برای تا کردن با آن می‌جوییم. در این شرایط پر تعلیق، به خانه می‌خزیم- البته اگر از نعمت چنین امکانی برخوردار باشیم- و به قولی ظریفی «پاکت سیگارمان را هم با الکل تمیز می‌کنیم» و «ریش و سبیلی که حاصل و نشان روزگار خوشی و سبک زندگی مخصوص مارکسیستی، لوطی‌گرایانه، مردانه و یا روشنفکرانه بود را با ژلیت روزگار چنان صاف می‌کنیم که در غیاب هیچ دستگیره مطمئنی، کرونا صاف بر پهنای بر پهنای صورت ما لیز بخورد و زمین گیر

می‌گستراند. و جایگزین آن آرامش شکننده، ترس و اضطراب و نگرانی می‌شود. اگر واکسنی نباشد چه؟ اگر آن واکسن و درمان دیر به بازار آید چه؟ اگر این بیماری به یک وبا یا طاعون -مانند عصور گذشته- مبدل شود چه؟ همه این سئوالات که ریشه در آن خیزش شکاکیت در برابر ایمان مدرن است باعث می‌شوند تا به تدریج دوباره دل به شیوه‌های سنتی ببندیم. و همین می‌شود که در کاخ سفید، اعضای شورای مبارزه با کرونا دست‌هایشان را گره می‌کنند و دعا می‌کنند تا خدا نیز در این مبارزه به یاریشان بشتابد و نویسنده و تحلیلگر روزنامه نیویورک تایمز از منتهن نیویورک، توصیه می‌کند که راه کنترل کرونا بازگشت به شیوه‌های قرون وسطایی است.

شکاکیت البته تنها به توانایی علم نیست. شک و عدم اعتماد به توانایی دولت‌ها در مهار چنین بحران‌هایی نیز در حال رشد است. فرایندهای جهانی شدن، دولت‌ها را روز به روز فرسوده‌تر ساخته است و از کارایی این دولت‌ها کاسته است. پژوهش‌ها یکی پس از دیگر نشان می‌دهند که اعتماد به نهاد دولت روبه افول است. در کشورهای جهان سوم، و به ویژه خاورمیانه، این دولت‌ها کلنگی نیز شده‌اند و دیگر نای همراهی با این سرعت و زندگی پرمخاطره دوران جدید را ندارند. اما این تنها کشورهای جهان سوم نیستند. در آمریکا، دولت اطمینان داده است که کرونا تبعات جدی برای جامعه نخواهد داشت. ترامپ کرونا را با ویروس سرماخوردگی مقایسه کرده است و در سخنرانی خود مدام به تفوق علمی آمریکا در مهار بیماری اپیدمیک اشاره می‌کند. اما این اطمینان او نمی‌تواند کاری از پیش ببرد. شاید خود او نیز به این نقطه واقف باشد و به همین دلیل نموداری با خود می‌آورد و به شهروندان نشان می‌دهد که در آن آمریکا در رتبه اول مبارزه با بیماری‌های فراگیر است. اما این کار او باز اطمینانی به کسی نمی‌دهد. به بازار که بروید هم ماسک‌ها تمام شده‌اند، هم مواد ضد عفونی‌کننده. و در بازارهای مجازی آمریکا قیمت مواد بهداشتی و ماسک‌ها بین ۵۰ تا ۴۰۰ برابر شده‌اند و این در حالیکه ویروس کرونا هنوز در مرزهای آمریکا متوقف مانده است و یا تازه راهش را به برخی ایالت‌ها باز کرده است. حداقل آنگونه که دولت ادعا می‌کند.

در کشورهایی مانند ایران که وضعیت اعتماد به نهاد دولت به شدت وخیم است. ناکارآمدی از سر و روی حکومت می‌بارد و عدم اطمینان و اعتماد دو چندان شده است. دبیر شورای مبارزه با کرونا خبر از ابتلای خود به کرونا می‌دهد، تصویر بیمار او در حین کنفرانس خبری و عطسه‌های بیشمار او در تلویزیون قبل از اعلام خبر گرفتاری او منتشر شده است. اما بی‌اعتمادی آنقدر بالاست که مردم باز می‌گویند دروغ است. با این میزان از بی‌اعتمادی، چگونه حرف و ادعاهای دولت می‌تواند اطمینان‌بخش باشد؟ و چگونه می‌توان ایمانی به توانایی آن داشت؟ و البته که فرسودگی اعتماد به دولت نیز بی‌دلیل نیست. وقتی که رئیس‌جمهور خبر از بازگشت همه چیز به روال عادی را می‌دهد و ویروس را توطئه دشمنان می‌داند، اما همزمان وزیرانش دانشگاه و مدرسه را تعطیل می‌کنند و خبر از اوج گیری ویروس در هفته‌های آتی می‌دهند، چه اعتمادی به نهاد دولت باقی می‌ماند. و وقتی که نائب رئیس پارلمان می‌گوید که آمار واقعی اعلام نمی‌شود، شهروند عادی چگونه می‌تواند به اخبار

شود. اما تمام که می‌کنیم، و به صورت صاف شده خود در آینه که نگاه می‌کنیم، و البته پس از انجام همه تمیزکاری‌ها و الکل زدن‌ها، باز می‌بینیم که خبری از آرام و قرار نیست. و باز آن سؤال لعنتی به ما تلنگر می‌زند که «کی اوضاع عادی می‌شود؟» و منظورمان از «عادی» اینبار «خوب» نیست، بلکه همان اوضاع درهم ریخته چند روز قبل است که اکنون عادی نامیده می‌شوند. همان روزهایی که حداقل می‌توانستیم در حصر خانگی نباشیم و همانند سوژه‌های فیلم «ترس بر فراز شهر» هر لحظه در انتظار تماسی مرگ‌آور نباشیم.

تعلیق کرونایی لنزی برای فهم تجربه فردی در بعد جهانی

چگونه می‌توان با این حجم از عدم تعیین دست‌وپنجه نرم کرد و زندگی را به پیش برد؟ آیا قرار است این تعلیق‌ها و عدم تعیین‌ها و هول‌وهراس‌ها بخش جدی از زندگی ما شوند؟ راستش را بخواهید نمی‌دانم. راهکاری هم ندارم. اما به نظر می‌رسد که قدم اول در مواجهه با این تعلیق‌های مستدام پذیرش و انطباق با این زندگی معلق است. به نظر می‌رسد عدم تعیین، روز به روز در حال پررنگ‌تر شدن است. حداقل احتمال آن وجود دارد که این تعلیق‌ها به یکی از ویژگی‌های اصلی دوران ما بدل شوند. اما هدف من از این نوشته تنها این توصیه خنک نیست. هدف این نوشته این است که از دلهره کرونایی بهره‌گیر تا درباره حس و طعم عصر پر تعلیق مدرن توضیح دهد و از دلهره پر تعلیق این روزها به عنوان لنزی استفاده کند تا تجربه‌های جهانی این عصر پر تعلیق را ببینیم و بفهمیم و شاید با آنها همدلی کنیم. با بهره‌گیری از تجربه این روزها متوجه این نکته شویم که شاید در حال ورود به عصری هستیم که در آن گویی باید با زندگی معمول و روتین شده خداحافظی کرد. روز به روز به حجم و شدت سوال‌هایی چون «چرا؟»، «چه خواهد شد؟» و «اوضاع چه زمانی به حالت نرمال و طبیعی باز می‌گردد؟» افزوده خواهد شد. راز رسیدن به چنین نکته‌ای این است که رشد دلهره و تعلیق را در بعدی جهانی و نه محلی ببینیم.

اجازه بدهید با مثالی این نکته را بیشتر توضیح دهم.

دو سال پیش، در محله برونکس نیویورک که محله‌ای فقیر نشین است، با پناهجویی سوری برخورد کردم؛ پناهجویی که می‌گفت در سوریه پزشک بوده است. آن‌جا مطب داشت و وضع زندگی مناسب و خوبی که کلی از آن تعریف می‌کرد. اما جنگ خانه‌اش را ویران کرده بود. جنگ‌زده، همراه با همسرش که معلم بود، سر از لبنان در آورده بود و پس از طی کردن هفت‌خان رستم پناهندگی آمریکا را گرفته بود و به نیویورک آمده بود. می‌گفت: «به نیویورک که وارد شدم، تنها پولی که در جیب داشتم ۳۰۰۰ دلاری بود که روز دوم خانمی از سوی یک موسسه غیرانتفاعی وبژه پناهندگان به ما داد.»

در نیویورک اما نه مدرکی از خود داشت و نه کپی پروانه پزشکی او پذیرفته می‌شد. خبری از کمک‌های ماهیانه دولتی که در برخی کشورها نصیب پناهجویان می‌شود هم نبود. در نتیجه مجبور شده بود که «فعلا» در رستورانی کار کند تا اجاره ماهیانه‌اش را تأمین کند. خانمش نیز که در سوریه معلم بود، حالا در فروشگاه‌های در نیویورک کار می‌کرد و به عنوان فروشنده

روزی ۱۰ ساعت پشت باجه فروش می‌ایستاد. البته در چشمان آن مهاجر سوری، می‌توانستید این سؤال را به وضوح ببینید که چه زمانی این دوران «فعلا» پایان خواهد یافت؟ چه خواهد شد؟ و چه چرخشی را باید در ادامه این داستان زندگی پرتعلیق به انتظار کشید؟ و البته که چه زمان اوضاع به حالت طبیعی باز خواهد گشت؟ او نیز قطعا پاسخی نداشت.

آن مهاجر سوری در این تعلیق تنها نبود. بسیاری مانند او در سوریه، یمن، افغانستان، فلسطین، لیبی، عراق و در بسیاری از کشورهای آفریقایی یا آمریکای لاتین هستند که به این وضعیت تعلیق و عدم تعیین جدید وارد شده‌اند. همین سبیل مهاجرانی که در مرزهای یونان این روزها گرفتار آمده‌اند را ببینید تا شیوع روزانه این ویروس تعلیق و دلهره مدرن را متوجه شوید. البته که هرچه فکر می‌کنیم باز یادمان خواهد آمد که قبل از ما و در همین سالهای اخیر بسیاری در هول‌وهراس‌های مشابه □ البته به مراتب بدتر از آن- زیسته‌اند و بیش از ما و بدتر از ما طعم این دوران جدید را حس کرده‌اند:

- * وپروس ابولا در آفریقا که کشندگی آن ۹ به ۱۰ بود.
- * زلزله‌زدگانی که هنوز در کانکس زندگی می‌کنند و هر لحظه می‌پرسند که کی به خانه خود باز خواهند گشت؟
- * زندانیان با احکام حبس موقت که نمی‌دانند حکمشان چه خواهد شد.
- * زندانیان سلول‌های انفرادی که نمی‌دانند کی صبح خواهد شد.
- * کارگر اخراج شده‌ای که نمی‌داند به کارش باز خواهد گشت یا خیر.
- * و مهاجری که در بین زمین و آسمان است و نمی‌داند که پناهندگی‌اش پذیرفته می‌شود یا خیر.
- * آری، اگر کمی به تعلیق مستتر در هر کدام از این مثال‌ها ببیندیشیم، متوجه می‌شویم که به ظاهر این ویروس تعلیق و عدم تعیین مدت‌هاست که در حال انتشار است. امروز به بهانه کرونا آمده است تا کمی از طعم آن تعلیق و دلهره را نیز به ما بچشاند.

شاید تصور کنید آسمان ریسمان کرده‌ام. اما اینگونه نیست. آسمان ریسمان نیست. آنچه آورده‌ام تصاویر جدا از هم نیستند. قطعاتی هستند از پازل یک تایتانیک جهانی که همه در آن سوار هستیم. همه ما و بدون هیچ استثنایی. همه این اتفاقات وحشتناک، پرتعلیق و دلهره‌آور در حال رخ دادن هستند؛ البته تحت چتر زیبایی به نام مدرنیته. اما ذهن پست فطرت ما خوب عادت کرده است تا قطعات «بد» و «نیمه تاریک» را حذف کند و تنها بر چند قطعه زیبا متمرکز شود. یاد گرفته‌ایم تا دوران مدرن را تنها در تصاویر زیبایی از خیابان‌های سانفرانسیسکو و لندن و پاریس بازنمایی کنیم. در این بازنمایی، با فتوشاپ ذهن قدرتمند خود آن بی‌خانمانی که چند قدم آن سوتر از این ساختمان‌های زیبا در میان ادرار و مدفوع خود در دنیایی پر تعلیق غوطه‌ور است را محو می‌کنیم. راستش را بخواهید، این محو کردن‌ها و این ندیدن‌ها سالهاست که ادامه دارد. محو کردن‌هایی که شاید تفاوتی با قرنطینه شدن این روزهای ما نداشته باشد.

سالهاست که خود را قرنطینه کرده‌ایم یا قرنطینه شده‌ایم

به جای گرفتاری در دلهره عمیق و پرتعلیق رسیدن یا نرسیدن، شاید بهتر باشد که راه به بیرون از کلبه‌هایمان باز کنیم. از قرنطینه برون آییم، فتوشاپ‌هایمان را تعطیل کنیم و جهان را آنگونه که هست ببینیم. در این خروج از قرنطینه است که خواهیم توانست سرنوشت مشترکمان را با دیگر ساکنان و مسافران این کشتی ببینیم. آری، ما سال‌هاست که خود را قرنطینه کرده‌ایم تا آن رنج و دردهایی که هم عصرانمان می‌کشند را نبینیم.

ما- چه ملت و چه فرد- برای رسیدن به قله موفقیت با دیگران وارد رقابتی می‌شویم که همه مشارکت‌کنندگان آن روز به روز، پایین و پایین‌تر می‌روند.

البته این را هم بگوییم: هنوز سرنوشت این تایتانیک محتوم نیست. هنوز شناور است در این دریای متلاطم. شاید روزی به جزیره اطمینان برسد و یا شاید هم نرسد و مسئله دقیقاً همین است: «رسیدن یا نرسیدن». اما به جای گرفتاری در دلهره عمیق و پرتعلیق رسیدن یا نرسیدن، شاید بهتر باشد که راه به بیرون از کلبه‌هایمان باز کنیم. از قرنطینه برون آییم، فتوشاپ‌هایمان را تعطیل کنیم و جهان را آنگونه که هست ببینیم. در این خروج از قرنطینه است که خواهیم توانست سرنوشت مشترکمان را با دیگر ساکنان و مسافران این کشتی ببینیم. آری، ما سال‌هاست که خود را قرنطینه کرده‌ایم تا آن رنج و دردهایی که هم عصرانمان می‌کشند را نبینیم. درد خود را جدا از دیگران تعریف کرده‌ایم و تصور می‌کنیم که اگر خود را قرنطینه کنیم به ساحل نجات خواهیم رسید. واقعیت اما چیز دیگری است؛ ساحل نجاتی در این قرنطینه‌ها نیست. ساحل نجات از دیدن این تصویر جهانی مشترک در می‌آید. تصویری که به جای محو، نیمه‌های تاریک و دردناک جهان امروز را در برابر چشمانمان قرار دهد.

تا تصویرهای ناخوشایند این «جهان مدرن» را نبینیم. چشمان خود را بر مکان و زمان‌های سیاه بسته‌ایم و بسیاری از ما در لحظه رسیدن به آن «معشوقه مدرن» غوطه‌ور شده‌ایم. هر لحظه در ذهن خود با قلم مویی، تصویر برهنه و زیبای آن را ترسیم می‌کنیم. در این فرایند ترسیم، مدام فراموش می‌کنیم که بخش عمده‌ای از مردمان این جهان و هم عصران ما را «جهنمیان روی زمین» شکل می‌دهند؛ چه در آفریقا، چه در آمریکای لاتین و چه در خاورمیانه‌ای که در آتش نفت می‌سوزد.

البته یاد گرفته‌ایم فکر کنیم هر کدام از ما، با قرنطینه کردن خود، می‌توانیم در این کشتی آشوب‌زده خود را از شر هلاکت نجات دهیم و قاطی دیگر جهنمیان نشویم. در این فرایند قرنطینگی، یاد گرفته‌ایم که هر کدام از ما تنها بر خودمان متمرکز شویم. یاد گرفته‌ایم و فکر می‌کنیم می‌توانیم با کشیدن دیوارهایی سهمگین خود را از شر «بدبختی‌های دیگران» محفوظ نگه داریم. حتی سیاستمدارانی پیدا کرده‌ایم که می‌توانند ادعا کنند پلکان‌هایی را در دست دارند که ما را از میان این زندگی گهی بیرون بکشانند. ولی خوب که نسخه‌هایشان را می‌خوانید می‌بینید که آنها نیز راه خروج از این زندگی سگی را پا گذاشتن بر شانه‌های دیگران و قرنطینه کردن خود دیده‌اند. راه خروج آن‌ها، در حقیقت چیزی جز مشارکت در «مسابقه رو به پایین» نیست. مسابقه‌ای که هر کدام از



مواجهه با مرگ کلید آزادی و بقای ماست فلسفه‌ورزی، یادگیری چگونه مردن است.

سایمون کریچلی
ترجمه: سینا چگینی

زندگان در حال از بین رفتن و معیشت‌ها در حال نابودی است. آیا فلسفه کمک می‌کند تا بفهمیم که در مواجهه با چنین شرایطی چه می‌توان کرد؟

دانش به اینکه این مرگ دارد برای هزاران نفر از مردم درست در همین جا و در همین لحظه اتفاق می‌افتد، تحمل‌ناپذیر است. زندگان در حال از بین رفتن و معیشت‌ها در حال نابودی است. استعاره جنگ، کهنه و فریبکارانه است. ساختارهای اجتماعی، عادات و سلوک زندگی که بدیهی فرض می‌کردیم، در حال فسخ‌اند. دیگران منبع بالقوه سرایت مرض هستند و ما نیز، ما ماسک می‌زنیم و فاصله خود را حفظ می‌کنیم. هریک از ما شناور و لرزان روی کشتی مغروق خویش است. اینجا یعنی شهر نیویورک به‌طور ترسناکی ساکت است. کلیپ‌های خنده‌دار اینترنتی بین افراد می‌چرخد. ما هر زمان که خوش و خرم هستیم، با دوستانمان به اشتراک می‌گذاریم و سپس به انزوای خود فرو می‌رویم و به طرز تحقیق‌آمیزی از خشم دندانمان را در خواب به هم می‌فشریم. طی همین هفته‌های اندک منتهی به این وضعیت جدید، تپ‌وتاب اولیه ارتباطات و نوبودگی تماس‌های تلفنی طولانی با دوستان دور و نزدیک فروکش کرده و به غم و اندوه بیشتر، کج‌خلقی بیشتر و

ما ترسیده‌ایم. نگران هستیم و قادر نیستیم حواس خود را جمع کنیم. ما نمی‌توانیم تمرکز کنیم. افکارمان فی‌الوقت از یک خبر جدید به خبر بعدی پرش می‌کند. خبرها را دنبال می‌کنیم زیرا حس می‌کنیم باید چنین کنیم. و سپس آرزو می‌کنیم که دنبال نمی‌کردیم زیرا وحشتناک و غم‌انگیز است. به نظر می‌رسد خواب روزانه ما، غیرارادی و منقطع است. خواب اغلب تمام نمی‌شود. اما زمانی هم که تمام می‌شود و ما بیداریم، در هولی مرگبار همراه با علایم خودبیمارانگاری هستیم، علایمی که حس می‌کنیم واقعی هستند اما می‌دانیم که نیستند؛ سپس با بلاهت خودپسندانه‌ای حس می‌کنیم از همان ابتدا این علایم را داشته‌ایم. دمای بدنمان را می‌گیریم. منتظر می‌مانیم. دوباره این کار را تکرار می‌کنیم. باز ادامه می‌دهیم. حس استیصال و بی‌حوصلگی گره می‌خورد با خشم عبث نسبت به آنچه انجام داده‌ایم و بیش از همه نسبت به آنچه انجام نداده‌ایم یا به‌طور ناکافی، غیرمسئولانه و نادرست انجام داده‌ایم. فکر کردن به مرگ در تنهایی با مرض تنفسی هولناک است.

مونتنی می‌گفت که او عادت مرگ را نه تنها به تخیلش بلکه همواره به دهانش نیز تسری داده است: در هر غذایی که می‌خورد یا هر آنچه می‌نوشید. برای هریک از شما که با آشپزی سرگرمید یا شاید کم‌وبیش در انزوایتان چیزی می‌نوشید، این ایده وحشت‌آور به نظر می‌رسد. اما ابدان چنین نیست. مونتنی این ایده را با این جمله حیرت‌انگیز تکمیل می‌کند: «کسی که چگونه مردن را آموخته است، برده بودن را نیاموخته است». این ایده‌ای شگفت‌انگیز است: بردگی یعنی اسیر هراس از مرگ بودن. وحشت از نابودی ما، ما را برده می‌کند. برعکس، آزادی متضمن پذیرش میرایی ما یعنی پیوندمان با مرگ است. آزادی تنها با دانستن این حقیقتا حس می‌شود که زندگی ما در قرابت ناگزیر و ناگزیر با مرگ شکل گرفته است، در هر روز و هر ساعت. از این منظر زندگی‌ای که به‌خوبی زندگی شود یا زندگی فلسفی، آن زندگی است که به قرابت مرگ خوشامد بگوید. وجود، فانی است. مرگ، قطعی است. این حرف تازه‌ای نیست. اما زندگی فلسفی از تأیید مشتاقانه فناپذیری ما آغاز می‌شود. همان‌گونه که تی.اس. الیوت از جان وبستر نمایشنامه‌نویس عهد جیمز اول، نقل می‌کند: ما باید مجسمه را در زیر پوست ببینیم. با این حال ما هنوز می‌ترسیم. ما هنوز نگرانیم. بیاید تلاش کنیم به این موضوع از منظر تمایز میان ترس و اضطراب فکر کنیم. ما دست‌کم از زمان ارسطو به بعد یاد گرفته‌ایم که ترس، واکنش ما به تهدیدی واقعی در عالم است. تصور کنید که من ترسی خاص از خرس‌ها داشته باشم. اگر یک خرس گنده جلوی در آپارتمان من ظاهر شود، وحشت‌زده می‌شوم (و یحتمل کاملاً حیرت‌زده). اگر خرس ناگهان به سوی خیابان برگردد، ترس من زایل می‌شود. برعکس، اضطراب منبع خاصی ندارد یعنی هیچ خرسی در آن وجود ندارد. در عوض، اضطراب حالتی است که وقایع خاص جهان از نقطه توجه خارج می‌شوند. همه چیز به‌طور ناگهانی مرموز و ناشناخته حس می‌شود. این همان حس بودن در

جدیت بیشتر نسبت به یکدیگر بدل شده است. ما می‌دانیم که برای سال‌های طولانی در این وضع هستیم. اما نمی‌دانیم معنایش چیست. چطور ما می‌توانیم و باید از پس آن برآییم؟

فلاسفه یک رابطه عشقی طولانی و زجرآور با فاصله‌گذاری اجتماعی داشته‌اند.

فلاسفه یک رابطه عشقی طولانی و زجرآور با فاصله‌گذاری اجتماعی داشته‌اند؛ از همان آغاز سقراط خودش را به سلولش محدود می‌کرد، رنه دکارت خودش را از وحشت جنگ‌های سی‌ساله (که در آن شرکت داشت) کنار کشید تا در اتاقی با یک اجاق در هلند درباره ماهیت یقین، فکر کند. افراد دیگری همچون بوئتیوس، توماس مور و آنتونیو گرامشی، همگی بخشی از این سنت طولانی انزوا و تفکر هستند.

اما خود فلسفه چطور؟ فلسفه برای زمانی دراز به دلیل بی‌مصرفی عملی‌اش و رکورد سه هزار سال شکست در حل عمیق‌ترین مسائل بشری مورد سخره بوده است. پس چطور ممکن است فلسفه به ما در این لحظه به‌شدت سخت و دشوار کمک کند؟ آیا فلسفه می‌تواند شکلی از تنویر یا حتی تسلی در واقعیت جدیدی که مشخصه‌اش اضطراب، ماتم و شبخ مرگ است، ارائه کند؟

«کسی که چگونه مردن را آموخته است، برده بودن را نیاموخته است». این ایده‌ای شگفت‌انگیز است: بردگی یعنی اسیر هراس از مرگ بودن. وحشت از نابودی ما، ما را برده می‌کند.

شاید به این شیوه: فلسفه‌ورزی، یادگیری چگونه مردن است. این شیوه‌ای است که میشل دو مونتنی جستارنویس فرانسوی قرن شانزدهم (مبدع ژانر جستار) به نقل از سیسرون که خودش درباره محکومیت سقراط به مرگ فکر می‌کرد، بنا نهاد.





زیرا فناپذیری رابطه‌گرایانه است: مسئله نه صرفاً مرگ من بلکه مرگ دیگران است؛ کسانی که دور یا نزدیک، دوست یا غریبه دوستشان داریم. چند هفته پیش سرخوشانه در حال صحبت درباره ادبیات طاعون بودم: دکامرون بوکاچیو، یادداشت‌های سال طاعون دانیل دفو، طاعون آبر کامو. فکر می‌کردم من باهوش و زنگم تا اینکه فهمیدم بیشتر مردم هم دقیقاً همین چیزها را می‌گویند. در حقیقت متفکری که من عمیق‌ترین بازگشت را به آن داشتم، بلز پاسکال متاله و ریاضیدان برجسته فرانسوی قرن هفدهم و به‌خصوص کتاب «تاملات» اوست. پاسکال می‌نویسد ناتوانی در سکوت و تنها نشستن در اتاق، منبع تمام بدبختی‌های بشر است؛ از بی‌قراری، ملال و اضطراب به‌منزله خصایص اصلی وضع بشر یاد می‌کند و از قدرت ماشین‌وار عادت و قیل‌وقال دائم‌غرور بشری می‌نویسد. اما مهم‌تر از همه، این ایده پاسکال است که وجود بشر همچون نی است، «ضعیف‌ترین در طبیعت» که می‌تواند با یک دم بخار - یا یک ذره معلق در هوا - که به من بچسبد، از بین برود. پاسکال یادآوری می‌کند که موجودات بشری، ضعیف‌الحال هستند. ما مخلوقات ضعیف، شکننده، صدمه‌پذیر و وابسته هستیم. اما و این پیچش کلامی مهمی است - ضعف ما، عظمت ماست. جهان می‌تواند ما را خرد و خمیر کند، یک ویروس کوچک می‌تواند ما را نابود کند. اما جهان هیچ کدام از این‌ها را نمی‌داند و ویروس نیز توجهی به آن ندارد. اما برعکس، ما می‌دانیم که میرا هستیم. و کرامت ما متضمن این ایده است. پاسکال می‌گوید: «بیایید برای خوب فکر کردن تلاش کنیم. این قاعده اخلاق است». من تاکید بر شکنندگی، ضعف، صدمه‌پذیری، وابستگی و ضعیف‌الحالی بشر را به‌منزله متضاد وحشت‌زدگی و بدبینی احمقانه در نظر می‌گیرم. این کلید دستیابی به عظمت ماست. ضعف ما، نیروی ماست.

جهان به‌منزله یک کل است، احساس همه چیز و هیچ چیز. معتقدم چیزی که کثیری از ما در حال حاضر حس می‌کنیم همین اضطراب عمیق است. ماهیت خاص این شیوع همه‌گیر آن است که این ویروس در حالی که بسیار واقعی است، با چشم غیرمسلح نادیدنی است و نافذ به همگان. ویروس کرونا خودش را درون ساختار واقعیت شکل داده است: مرضی که همه جا هست و هیچ جا نیست، به‌طور نادقیق شناسایی شده اما لاعلاج است. اکثر ما حس می‌کنیم که اکنون هفته‌ها یا شاید ماه‌ها است در دریایی از ویروس غرقیم. اما شاید زیر لوای این ترس و لرز، اضطرابی عمیق‌تر نهفته است، اضطراب از میرایی ما یا افتادن به کام مرگ. و این همان چیزی است که ما باید سعی کنیم آن را عمیقاً بفهمیم، به‌منزله شرط آزادی ما.

فکر می‌کنم پذیرش و تصدیق این اضطراب اهمیت حیاتی دارد و نباید آن را مخفی کرد یا از آن گریخت و طفره رفت یا در پی توضیح اضطراب در پیوند با موضوع یا علت دیگری برآمد. این اضطراب صرفاً یک اختلال نیست که نیاز به درمان داشته باشد، چه رسد به اینکه با بی‌حسی مداوا شود. این اضطراب باید تصدیق شود، شکل بگیرد و به محمل آزادی بدل شود. من نمی‌گویم چنین کاری آسان است. اما ما می‌توانیم سعی کنیم حال و هوای اضطراب را از چیزی فلج‌کننده به پدیده‌ای توان‌بخش و موجب شجاعت تغییر دهیم.

اکثر ما در اکثر اوقات به گذران بهنجار زندگی در ابدیتی قلابی دل‌گرمیم. ما تصور می‌کنیم که زندگی ما ادامه خواهد یافت و مرگ برای دیگران اتفاق می‌افتد. مرگ به چیزی تقلیل یافته است که هایدگر آن را دردسر اجتماعی یا بی‌نواکنتی محض می‌نامد. تسلی‌بخشی فلسفه در این نمونه، متضمن پرهیز از عادت انکار مرگ در زندگی عادی و مواجهه با اضطراب وضعیت از طریق رئالیسم بصیر، شجاع و هوشیارانه است. مسئله، پایبندی مشتاقانه به این حقیقت به‌منزله مبنایی برای پاسخ مشترک است

چینش مهره سینما در خطرنج توزیع قدرت سیاسی «برای تحریم کنندگان جشنواره فجر»



نهادهای خصوصی و قدرت حاکم در دست دارند را دوباره بازپس گیرد و نوعی «فضای آزاد» شده برای خود خلق کند و به استقلالی نسبی دست یابد. تنها با این رویکرد است که می‌توان نگاهی دوباره به بیانی‌های اخیر جامعه‌ی هنری و به خصوص سینمایی ایران داشت و نکاتی را برای ادامه راه در آن‌ها برجسته کرد و سوالاتی مطرح کرد در باب اینکه چرا تحریم فیلم فجر کم‌اثر، بی‌اهمیت و تهی از معنا جلوه کرده و درحالی‌که اکنون با همان مناسبات قبلی در حال اجرا شدن است، جز چند لباس و تور مشکی تاثیری بر چهره‌ی جامعه‌ی سینمایی ایران نگذاشته است. هم‌اکنون روست که می‌توان منطق افرادی که جشنواره را تحریم نکرده‌اند، درک کرد. گویی خودشان هم می‌دانند با این وضعیتی که سینما بدان دچار شده است، تصمیمات آن‌ها آن قدرها هم اثرگذار نیست، شاید هم با خودشان گفته باشند بهتر است خودمان رو بیشتر از این سنگ روی یخ نکنیم. با تمامی این توضیحات این متن سعی دارد بر خود تحریم‌کنندگان جشنواره فیلم فجر متمرکز شود تا شاید از دل این تحریم بتواند راهی نو در دل وضعیت حاضر بگشاید.

ماجرای جایی شروع شد که پس از خیزش آبان ۹۸ بسیاری از معادلات برهم خورد و جامعه عملاً وارد فاز جدیدی از مطالبه‌گری شد. هر چند مثل اتفاقات پیش از این، سعی بر پوشاندن و بی‌اهمیت جلوه دادن ماجرا از هر سویی شد، اما فشار خودانگیخته مردم به نحوی بود که عملاً نادیده گرفتن

در دنیای امروز بی‌طرفی هنرمند افسانه‌ای بیش نیست و خود، بیان سیاستی مشخص در راستای منافع حاکم است؛ چرا که آن‌ها از میان رفته است. هنرمند و فیلمساز امروزی به جای آن که تبدیل به عنصری آگاه و پیشرو در جامعه شود و به صدای نام‌ناپذیران بدل گردد و درگیر «امر بازنمایی‌ناپذیر» شود، خود بدل به قشری حاشیه‌ای در کنار طبقه حاکم شده و کاملاً درگیر مناسبات اقتصادی، فرهنگی و حتی سیاسی قدرت شده است و درحالی‌که روز به روز نسبت‌اش را با واقعیت پیرامون از دست می‌دهد، به زائده‌ی این وضعیت بدل گشته است. حالا در متن این انقطاع تمام عیار سینما و فیلم‌سازان با واقعیت پیرامون، این خود حذف‌شدگان وضعیت و «مردم»‌اند که دست به کار شده و بدنی جمعی ساخته و حامل بازنمایی خویش می‌شوند تا در مقابل قدرت «واقعیت خود» را بسازند و در شبکه جهانی پخش قرار دهند. اینچنین مردمی که هیچ تصویری از جهان خود در سینمای جریان اصلی نمی‌یابند، سینمایی را خلق می‌کنند؛ که می‌تواند هم سلاح باشد و هم زیبایی‌شناسی مخصوص به خودش را تولید کند. در این وضعیت مسئولیت بر دوش جامعه‌ی سینمایی ایران سنگینی می‌کند که باید به بازسازی این ارتباط گسسته بپردازد تا بتواند خود را دوباره تعریف کند و هنری متناسب با این واقعیت آشوبناک خلق و ابداع کند. برای این منظور ابتدا لازم است که تمام آن فضاهایی که

را برای بسیاری دشوار می‌کرد. کار به جایی کشید که اکثر اقدشار و اصناف طی بیانیه‌هایی جداگانه لب به اعتراض گشودند و نحوه مقابله با معترضان را محکوم کردند.

باید از تحریم در هر شکلش دفاع کرد. زیرا گام نخست و مثبتی است برای اینکه بخشی از جامعه‌ی سینمای ایران یک بار هم که شده تکلیفش را با خودش و مناسبات این سینما روشن کند، و از طرف دیگر شکاف عمیق میان خود و جامعه‌ای را ببیند که طی این سال‌ها پشت سر خود باقی گذاشته است.

در این میان اعضای خانه سینما نیز طی بیانیه‌ای به این اتفاقات واکنش نشان دادند، اما پس از خواباندن غائله و آرام‌تر شدن اوضاع، برخی از این واکنش‌های نه چندان کوبنده، به باد فراموشی سپرده شد. با وقوع فاجعه دی ماه و اندوه اجتماعی از سقوط هواپیما دوباره مساله موضع‌گیری افراد و اصناف به میان آمد. منتها این بار به‌خاطر اعتراف صریح نهادهای سیاسی-امنیتی کشور در پذیرش قصور در فاجعه‌ی پیش‌آمده، حالا کمی راحت‌تر و با خیالی آسوده‌تر، نقدهای شفاف‌تری از این جامعه‌ی هنری به گوش رسید که در نهایت با طرح تحریم جشنواره‌ی فجر به حد خود رسید. طرحی که برخی آن را حرکتی رو به جلو در جامعه‌ی تماما سیاست‌زدایی شده‌ی سینمای ایران می‌دانند، جمعی که تا چندی پیش با گزاره‌ی همیشگی #من-سیاسی-نیستم همه را زخم کرده بودند. غافل از آنکه نمی‌توان میان یک هنر تماما وابسته به قدرت، با موضعی بی‌طرفانه، ژست لیبرال دموکراسی گرفت. این در حالی‌ست که برخی از هنرمندان به صورت تلویحی به همین موضوع اشاره کرده بودند و اقتصاد سیاسی سینمای ایران را تا خرخره غرق در مناسبات قدرت می‌دیدند که دیگر امکانی برای برون‌رفت از این شرایط باقی نگذاشته است. هم از این رو مواضع شخصی هنرمندانی که تلاش‌های آخری برای مستقل بودن می‌کنند را کم‌رنگ می‌کند و کار را تا جایی پیش می‌برد که بعضی از آن‌ها آماج حملات شخصی از رسانه‌ی صداوسیما می‌شوند و یا از سوی تهیه‌کننده‌ی فیلم‌هایشان هر امکانی برای تحریم را ناممکن اعلام می‌دارند. فقط برخی از آن‌ها متحمل هزینه‌های شخصی می‌شوند، بدون اینکه هزینه‌ای بر گردن قدرت بیندازند.

اما با تمامی این توضیحات قطعاً باید از تحریم در هر شکلش دفاع کرد. زیرا گام نخست و مثبتی است برای اینکه بخشی از جامعه‌ی سینمای ایران یک بار هم که شده تکلیفش را با خودش و مناسبات این سینما روشن کند، و از طرف دیگر شکاف عمیق میان خود و جامعه‌ای را ببیند که طی این سال‌ها پشت سر خود باقی گذاشته است. شکافی که آنقدر زیاد شده که نسبت سینما با واقعیت اکنون جامعه را کاملاً از بین برده است، به همین دلیل حرف محسن استادعلی در اختتامیه جشنواره سینما حقیقت برملا کردن واقعیتی است که حجت را بر سینماگرانی تمام می‌کند که سعی در پوشاندن چشم بر آن دارند، آنجا که گفت «ثبت حقیقت به جسارت بودن در تنگنای اجتماعی است، کاری که مردم انجامش دادند» این سخن، خود گواهی‌ست بر ناکارآمدی سینمای ایران در افشای آنچه که بر مردم گذشته و می‌گذرد، آنهم درست

در تنگنای سیاسی و اجتماعی. اما فشاری که از سوی مردم طی جریانات اخیر به بدنه‌ی فرهنگی جامعه وارد شده است، سینماگرانی که در کلونی‌ای جداافتاده، دست در دست قدرت داده‌اند را وادار به واکنش کرده است، درست برخلاف جریاناتی چون می ۶۸ فرانسه که در آن، این هنرمندان بودند که از ابتدا در جنبش حضور داشتند و خود آن‌ها مردم را ترغیب و تشویق می‌کردند. زیر میز بازی جشنواره‌ی کن می‌زدند، پرده آتش می‌زدند و همه چیز را بهم می‌ریختند. در واقع تحریم نشان داد که پیش از اینکه، مساله‌ی بخشی از سینماگران اتفاقات و حوادث اکنون جامعه و وضعیت مردم باشد، مساله‌ی سینماگران با سینماگران و با خود مناسبات سینمای ایران است. زمان آن رسیده است که از واژه‌ی هنرمند و ارتباطش با مردم و جامعه اعاده‌ی حیثیت کرد. اکنون شرایط به‌گونه‌ای‌ست که ژست طبقه‌متوسط محافظه‌کار، چه آنجا که از مضامین فیلم‌ها بیرون می‌زند و چه آنجا که از رفتار میانه‌روی اصحاب سینما برمی‌آید، هیچ سنخیتی با وضعیت اکنون مردمی ندارد که از مشکلات عمیق اقتصادی و ریشه‌های تبعیض رنج می‌برند. از سوی دیگر تجربه‌ی دهه‌های گذشته، خصوصاً دهه‌ی اخیر نشان داده است هر جا که فیلمسازانی سعی کرده‌اند بر سر مواضع خود بایستند، از وضعیت سینمای ایران شکایت داشته‌اند و خواستار رسیدگی به آن شده‌اند و یا سعی کرده‌اند نسبت خود را به واقعیت جامعه بیشتر پیوند بزنند، منزوی گشته‌اند، از بودجه و پشتیبانی‌های دولتی برای تولید فیلم محروم شده‌اند، مجبور شده‌اند یک تنه در مقابل فشارها و سانسورها و تخریب‌ها بایستند و یا حتی ناچار به ترک وطن شده‌اند. از آن طرف، سیستم هم از هیچ تلاشی برای جایگزین کردن فیلم‌سازان تازه‌نفس و جویای نام نزدیک به قدرت با آن‌ها فروگذار نکرده است تا خلاشان به هیچ‌عنوان احساس نشود.

به همین دلیل است که به عقیده‌ی ما، فیلمسازان درست در این بزنگاه تاریخی است که باید ببینند چگونه چوب ماشاات خود را با تغییر مناسبات سینمای ایران، در طی این سال‌ها می‌خورند. همان تساهل و تسامحی که عرصه را برای ورود بخش خصوصی، افرادی با سوابق مشکوک به فساد اقتصادی و برخی از ارگان‌ها به سینما باز کرده است. همچنین بی‌توجهی آن‌ها به این تغییر ساختاری که ریشه‌اش را با ورود سرمایه‌های اقتصادی به سینما محکم کرده است، با گفتن اینکه «من فقط می‌خوام فیلم رو بسازم» باعث شد این‌ها بیش از پیش بازی را به طرف مقابل، یعنی فیلمسازانی با عقیده و سلیقه‌ی نزدیک به قدرت، واگذار کنند که روز به روز برای خود فضای بیشتری می‌سازند. هم از این رو دیده می‌شود که تحریم آن‌ها نه تنها بازتاب خاصی در جامعه و میان مردم نمی‌یابد که در ساعات اولیه‌ی پیش فروش بلیط جشنواره، بخش عمده‌ای از آن‌ها بفروش می‌رسد و هیچ تأثیری ولو کوچک در تغییر ساختار جشنواره هم ایجاد نمی‌کند. اما ناگفته نماند که این حرکت قطعاً باید در ساختار سینمای ایران بعد از این تغییری ایجاد کند. همانطور که گفتیم، این موضع‌گیری پیش از آنکه هدفی همچون ایستادن در کنار مردم داشته باشد، تسویه حساب بخشی از هنرمندان با بدنه‌ی خود سینماست، در آنجایی که یکی تحریم می‌کند، اما دیگری داوری را می‌پذیرد و قس علی‌هذا. بطور کلی تحریم نشان می‌دهد که امر سیاسی

هر چیزی را دوپاره می‌کند و میان جامعه‌ی جداافتاده سینما اختلاف‌نظری جدی ایجاد می‌کند. به نظر ما تنها زمانی گام نخست تحریم می‌تواند تاثیر بگذارد که در همین مرحله متوقف نگردد و تنها به جشنواره محدود نشود. آنجایی که یکی از سلبریتی‌هایی مشهور سینما تحریم را محکوم کرد و گفت سینماگران، زمانی که کاملاً در اقتصاد این سینما غرق شده‌اند، نمی‌توانند از تحریم سخن بگویند، به تناقض درستی اشاره کرد. تا زمانی که فرم غالب به این صورت باشد، تا زمانی که کارگردان تحریم کند و تهیه‌کننده تحریم او را بی‌ارزش کند و تا زمانی که جشنواره‌ی فجر به عنوان عرصه‌ی مهمی برای دیده شدن و رقابت آثار سینمای ایران به جای خود باقی بماند و در نظر جمع کثیری از سینماگران از اهمیت برخوردار باشد، وضع به همین منوال است که می‌بینید. سینمایی که هر روز محافظه‌کارتر از دیروز می‌شود، نسبتش را با بزرگه‌های جامعه‌اش گم می‌کند و جای خودش را به فیلم‌های سفارشی‌ای می‌دهد که از هیچ تحریف تاریخی و جعل عمدی برای اعوجاج رخدادهای تاریخی دیروز و عدم پیوندش با واقعیت اجتماعی امروز فروگذار نمی‌کند. از آن طرف خانه سینما و اصناف زیرمجموعه‌اش هم گویی نه تنها دخالتی در سیاست‌گذاری‌های مربوط به جشنواره نمی‌کنند، بلکه در پیگیری ساده‌ترین حقوق اعضایشان هم نمی‌توانند کاری از پیش ببرند زیرا از خود استقلال عملی ندارند. پس با وجود چنین شرایطی چه باید کرد؟ آیا بهتر نیست سینماگرانی که تلاش‌های آخری برای ماندن در صف مردم می‌کنند، همچون کانون نویسندگان ایران، در پی تشکیل اتحادیه‌ای مستقل باشند که هم مطالبات صنفی خود و مطالبات سیاسی جامعه را دنبال کنند و هم بتوانند در راستای تغییر مناسبات و شیوه‌ی تولید و پخش آثار سینمایی گام بردارند و بطور کلی هزینه‌ی حذف خود را بالا ببرند؟ مخلص کلام اینکه به صورت فردی، و نه در قالب یک جمع به هم پیوسته، نمی‌توان کوچکترین مطالباتی را پی گرفت و فضایی را اشغال کرد، زیرا حذف «فرد»‌ها توسط دستگاه قدرت به مراتب آسان‌تر از حذف جمع‌های به هم پیوسته است. اکنون زمانی‌ست که برخی از سینماگران فهمیده‌اند که باید در کنار یا پشت صف مردم بایستند، زیرا بدون داشتن پایگاه‌های مردمی، بیش از این نمی‌توانند به حیات خود امیدوار باشند.



تاملاتی بر مفهوم «سیاست» در «هنر سیاسی»

پوریا جهانشاد



«هنر سیاسی» به شکل عام و «فیلم سیاسی» به شکل خاص نمی‌تواند از میدان رمزگذاری شده موجود رهایی یابد. برای رهایی از دوگانه‌های موجود باید از مفهوم سیاست عبور و به شیوه‌های دیگری فکر کنیم.

و افراد خیر و مؤسسات خیریه (اکثراً اروپایی) از طرف دیگر است؛ گفتمانی که چشم‌پسته آن را چون تنها راه دفع شر از جهان پذیرفته‌ایم. باین حال احتمالاً تعداد کمی از ما به موازات پذیرش نقش مثبت حقوق بشر در احقاق برخی حقوق اولیه، به نقش کلیدی آن در سیاست‌زدایی از روابط فرا منطقه‌ای و تثبیت جایگاه‌های فرادستی و فرودستی ملت‌ها اندیشیده‌ایم. مشابه همین برداشت در مورد «هنر/فیلم سیاسی» هم وجود دارد. چه در عرصه محلی و چه در عرصه جهانی عموماً وقتی صفت سیاسی به یک اثر هنری که در مورد جامعه‌ای خاص ساخته شده اطلاق می‌شود، تصور غالب آن است که با اثری روبرویم در تأیید یا نفی سیاست‌های رسمی آن جامعه یا کشور. نمی‌توان انکار کرد این تصور در رابطه‌ای بازخوردی با محتوای آثاری که سیاسی نامیده می‌شوند تثبیت و تقویت شده و تمایزهای این آثار هیچ‌گاه به شکلی نبوده است که چنین تصویری را به‌طور کلی باطل کنند. اگر کشور خودمان، ایران را در نظر بگیریم، مخالفان سیاست‌های رسمی در داخل یا خارج کشور به آثاری که چنین سیاست‌هایی را تأیید می‌کنند، آثار «تبلیغاتی-حکومتی» می‌گویند و موافقان این سیاست‌ها، به هنرمندی که موضعی وارونه اتخاذ کرده باشد برچسب «پوزیسیون» می‌زنند.

در اینجا ممکن است برای خواننده این سؤال پیش بیاید که چگونه با وجود تناقضات «درون حکومتی» و چندپارگی «پوزیسیون»، دوقطبی «حکومت/پوزیسیون» در عرصه هنری که سیاسی نامیده می‌شود می‌تواند صورت‌بندی و فراگیر شود؟ برای پاسخ به این سؤال لازم است قدری در مفهوم «سیاست» دقیق شویم. «سیاست» به معنی مجموعه‌ای از کردارها، قراردادهای

طبقه‌بندی محتوای محور هنرها بر اساس موضوعاتی که ظاهراً هنرها به آن‌ها پرداخته‌اند روبه‌ای است که از چند دهه پیش آغاز شده است و هنوز به حیات خود ادامه می‌دهد. باین حال اصطلاحاتی نظیر «هنر/فیلم سیاسی» و «هنر/فیلم اجتماعی» بیش از آنکه چیزی در خصوص محتوای آثار به ما بگویند، درصدد آن‌اند که دلالت‌های مفهومی «سیاسی بودن» و «اجتماعی بودن» را که متأثر از گفتمان‌های مسلط شکل گرفته‌اند در لوای نام‌گذاری و برچسب‌زنی به آثار هنری، تثبیت و طبیعی‌سازی کنند. همین سازوکار هم موجب شده الگوهایی در جامعه برای هنرمندان و فیلم‌سازان تحت این عناوین شکل بگیرد و از گروهی از آن‌ها به‌عنوان هنرمند/فیلم‌ساز اجتماعی یا سیاسی نام‌برده و حتی تقدیر شود. به‌این ترتیب گویا تکلیف‌مان با واژگانی چون «سیاسی» یا «اجتماعی» روشن است، اما اگر بخواهیم قدری دقیق‌تر به موضوع نگاه کنیم می‌بینیم که با محدود کردن دلالت این واژگان به اشکال مشخص و تعیین یافته‌ای از کنش‌ها و روابط، بخش زیادی از آنچه می‌تواند به‌واقع «سیاسی» یا «اجتماعی» نامیده شود را طرد و انکار کرده‌ایم. در عوض آنچه تحت این عناوین باقی‌مانده همان چیزی است که خنثی و بی‌خطر شده و از پیش در مسیرهای خاصی هدایت‌شده است. به‌عنوان مثال تصور محلی و حتی جهانی از عکس یا فیلم اجتماعی، چیزی بیش از مُعضل نگاری/قربانی نگاری نیست؛ معضل‌نگاری که قرار است تصویر قربانی (اکثراً خاورمیانه‌ای) گرفتار در چنبره جنگ و بیماری را به ما عرضه کند تا عده‌ای را در این سو و آن سوی دریاها به حمایت از این قربانی ترغیب کند. آنچه در این تصویرسازی‌ها قدرت خود را به رخ می‌کشد گفتمان حقوق بشر است که نیازمند تصویر قربانی از یک‌طرف

اغلب سیاستی همگن به عنوان «سیاست حکومتی» و «سیاست اپوزیسیون» وجود ندارد، اما تصور همگن بودن هر یک از دو قطب به واسطه تولیدات هنری در این میدان‌های رمزگذاری شده است که شکل می‌گیرد. پیامد این رمزگذاری، نوعی همانندسازی آشکار در اشکال به‌ظاهر مقاومت است. این‌گونه همانندسازی‌ها را به‌وضوح می‌توان در آثار هنری یا سینمایی به‌ظاهر سیاسی که در بسیاری از جشنواره‌ها، نمایشگاه‌ها و فستیوال‌های هنری خارج از ایران مورد توجه قرار می‌گیرند ردیابی کرد. از طرفی پدیده همانندسازی در مورد آثار هنری به‌ظاهر سیاسی که توسط برخی نهادها در داخل ایران تولید می‌شوند هم صادق است. اغلب این آثار در همان زمینی بازی می‌کنند که سویه دیگرش آثاری است که برخی گزارش‌هایش با جهت‌گیری‌های خاص از شبکه‌های ماهواره‌ای فارسی‌زبان پخش می‌شوند. به این ترتیب بسیاری از آثار هنری که سیاسی تلقی می‌شوند، بسته به نهادهای حامی‌شان، پاسخی مستقیم به مفهوم‌سازی‌ها و ارزش‌گذاری‌های سلبی بازیگران طرف دیگر و در عین حال وجودشان در گرو ادامه حیات قطب مخالف است.

تا اینجا هر آنچه گفته شد به «سیاست» در مقام شکلی از نظم و هم‌زمان، گونه‌ای از طرد می‌پرداخت. روشن است در این مفهوم فراگیر از «سیاست»، «هنر سیاسی» به شکل عام و «فیلم سیاسی» به شکل خاص نمی‌تواند از میدان رمزگذاری شده موجود رهایی یابد. برای رهایی از دوقطبی «حکومت/اپوزیسیون» باید از مفهوم «سیاست» همچون نظم

نهادسازی‌ها است که شکل خاصی از نظم را در جامعه برقرار می‌کند. برقراری این نظم همواره با طرد و انکار دیگر اشکال رقیب صورت می‌گیرد. این نظم یا به قول «ژاک رانسیر» نظم پلیس، منجر به توزیع خاص نیروهای اجتماعی و قرار دادن برخی گروه‌های خاص در جایگاه سلطه و برخی دیگر در جایگاه تبعیت می‌شود و هر کدام را به انواع خاصی از زندگی می‌گمارد. این شکل خاص از نظم بخشی، وابسته به اشکال خاصی از دیدن و بودن و تایید و انکار یا به عبارت بهتر، شکل خاصی از مفهوم‌سازی و ارزش‌گذاری اجتماعی است. در واقع هنگامی که از «سیاست» صحبت می‌شود آنچه حائز اهمیت است همان اشکال خاص مفهوم‌سازی در ظاهری خنثی و طبیعی و در باطن، سویه منند است که قرار است منافع برخی گروه‌های نزدیک‌تر به قدرت را تامین کند. ضمن آن که باید توجه داشت سیاست‌ورزی در جهان امروز به معنای بهره‌کشی آشکار از افراد نیست، بلکه شکلی از ساماندهی است که افراد و گروه‌ها را به‌گونه‌ای ظاهراً طبیعی کانالیزه و به شکلی ناملموس مورد بهره‌کشی قرار می‌دهد.

به این اعتبار «سیاست»، چه از نوع «حکومتی» و چه از نوعی که «اپوزیسیون» نامیده می‌شود، وابسته به اشکال خاصی از نظم بخشی، طرد و سرکوب است که حکومتی بودن یا نبودن تفاوت چندانی در این ماهیت ایجاد نمی‌کند. چرا که «سیاست» در هر یک از دو قطب «حکومت/اپوزیسیون» به شکل سلبی و به واسطه تأثیر قطب دیگر ایجاد و احیا می‌شود و این میدانی است که کاملاً از طرف حامیان هر دو قطب از پیش رمزگذاری شده است. به همین دلیل با وجود آنکه

را از غیر هنرمندان متمایز ساخته و از طرف دیگر در نظام تقسیم کار اجتماعی او را در مقام تولیدکننده نوع خاصی از کالا برای طبقات مرفه و احياناً نوکیسه برند سازی می‌کند.

علی‌رغم این مخاطرات، به دلیل رمزگذاری دائمی میدان «هنر سیاسی»، به نظر نمی‌رسد دستیابی به اشکال خلاقانه سیاست‌ورزی، جز در سایه مرزبندی با نهادهای قدرت و سرمایه و توهم‌زدایی از دوگانه هنرمند/ غیرهنرمند حاصل شود. شواهد حکایت از آن دارد که تنها با حصول این شرایط است که خلاقیت‌ورزی‌های مردم در زیست روزمره، همچون کنشی هنرمندانه در راستای تغییر اجتماعی، شایسته توجه می‌شوند و کنش‌های ظاهرآ سیاسی که از هنرمندان سر می‌زند، خارج از ارزش‌گذاری‌های نهادی و نظام بازار، معیاری واقعی برای قضاوت می‌یابند.

از دل «سیاست‌ورزی غیر رسمی» هنری امکان بروز و ظهور می‌یابد که می‌توان نام آن را «هنر غیررسمی» یا «هنر مردمان عادی» نامید. این همان هنری است که ضامن تداوم اثرگذاری نیروهای مردمی بر عرصه حکمرانی شهری و مقاومت در برابر شیوه‌های کنترل و نظم بخشی است که از سوی نهادهای قدرت اعمال می‌شوند. «سیاست غیر رسمی» محوری است که می‌تواند خرده روایت‌ها و خرده تاریخ‌های جاری در زیست روزمره را همچون هسته‌های مقاومت خلاقانه مردم به تجارب و خلاقیت‌ورزی افرادی که هنرمند نامیده می‌شوند پیوند زده و به تولید نوعی دانش مشارکتی برای تغییر کمک کند.

نهادی و پلیسی، چه در جبهه به‌ظاهر «حکومتی» و چه به‌ظاهر «پوزیسیون» عبور کنیم و به شیوه‌های دیگری از سازماندهی اجتماعی که می‌تواند برساننده سوژه سیاسی باشد بیندیشیم. تفسیر «ژاک رانسیر» از «سیاست» به آنتاگونیسمی چشم دارد که نظم موجود را در مقام نوعی «اجماع» (Consensus) به چالش می‌کشد و «اختلاف» (Dissensus) را جانشین آن می‌کند. «اجماع» فارغ از آن که در جبهه «حکومت» باشد یا «پوزیسیون»، به شکلی تمامیت‌خواهانه تلاش دارد تمام گونه‌های فرضی کنش‌ها و رفتارهای سیاسی را رمزگذاری و از آن خود کند. به همین دلیل هم تنها راه دستیابی به اشکال تازه مقاومت گذر از هرگونه اجماع ساختگی در هر دو سوی قطب با دست‌آویز قرار دادن تفسیر متفاوتی از «سیاست» است. به این ترتیب هنرمند/فیلم‌ساز در راستای دستیابی به اهداف ملموس اجتماعی و زمینه سازی برای ساخت سوژه سیاسی، باید از مفهوم «سیاست» همچون نظم نهادی و پلیسی عبور کند و نوعی «سیاست غیررسمی» را پی بگیرد.

اما نکته اینجاست که اتصال هنر به عرصه «سیاست غیررسمی»، رسمیت هنر و کار هنری را به گونه‌ای انکارناپذیر به مخاطره می‌اندازد؛ زیرا جایگاه نمادین هنر و هنرمند در نظام جهانی به شدت وابسته به رسانه‌ها، نهادها، موسسات حامی، بانک‌های خصوصی و بازارهای موقت و دائمی است که تقریباً اکثرشان همان سیاست‌های رسمی و دوانگارانه را دنبال می‌کنند. از این رو «سیاست‌ورزی غیررسمی» برای یک هنرمند، به معنای نادیده گرفتن سازوکارهایی است که به او شأن یک هنرمند را بخشیده است؛ شأنی که از یک طرف او

درباره رابطه هنرمند با مردم و حاکمیت (قدرت)

پوریا جهان‌شاد

داده‌اند همان دست‌هایی هستند که تریبون را از مردم گرفته‌اند؟ یا به او یادآوری کنند که شیوه عملش چقدر شبیه مجری‌باز جویان برنامه‌های تلویزیونی است که تلاش می‌کنند هر آنچه بر نمی‌تابند را در دایره تنگ «منافع و امنیت ملی» معنا کنند؟ از این‌ها مهم‌تر نمی‌دانم آیا کسی در این نشست از او درخواست کرد که توضیح دهد کی و کجا مردم حق در اختیار گرفتن صدا و بیان مطالباتشان را به هنرمندان واگذار کرده‌اند؟

تریبون دادن به مردم یعنی تلاش در جهت صدامند کردن مردم عادی، صدامند کردن فرودستان و بی‌صدایان و نه نمایندگی کردن آن‌ها و عاملیت بخشیدن به خود به بهانه دیگران.

بنابراین در وهله اول موقعیت بیان این گزاره‌ها است که ارزش گزاره‌های آقای بازیگر را به چالش می‌کشد و تزیین نهفته در پس آن‌ها را آشکار می‌کند. اما در وهله بعد لازم است که به موضوع تریبون داشتن مردم و ماهیت این تریبون توجه کنیم. شهاب حسینی همانند بسیاری دیگر از هنرمندان مشهور، فریبندگی ظاهری سرمایه اجتماعی‌اش مانع از آن شده تا درک درستی از صدادهی به مردم داشته باشد. تریبون دادن به مردم و صدا بخشیدن به آن‌ها اصلاً و ابداً به معنای آن نیست که گروهی مردم را نمایندگی کنند و حامل صدای آن‌ها باشند. در هیچ حوزه معنایی تریبون دادن به مردم واجد دلالت «نماینده‌گی» نیست؛ بلکه کنشی است در جهت احقاق یک حق غیرقابل‌انکار؛ یعنی حق سخن گفتن و ابراز عقیده کردن. تریبون دادن به مردم یعنی تلاش در جهت صدامند کردن مردم عادی، صدامند کردن فرودستان و بی‌صدایان و نه نمایندگی کردن آن‌ها و عاملیت بخشیدن به خود به بهانه دیگران.

این تصور که اگر یک بازیگر و فیلم‌ساز حرفی از اعتراضات و سرکوب مردم بزند (البته حسینی حتی چنین کاری هم نکرد) به مردم تریبون یا صدا داده است، ناشی از توهم نمایندگی کردن مردم است. نیاز به گفتن ندارد که مردم طی سال‌های اخیر به‌خوبی نشان داده‌اند که قصد تفویض اختیار به دیگران را ندارند و علیرغم سرکوب‌ها توانسته‌اند،

طی وقت گذشته گفته‌های شهاب حسینی در نشست خبری یک فیلم در جشنواره فجر خبرساز شده بود. به تصور من گزاره‌هایی که این بازیگر صادر کرده ضرورت تحلیل رابطه بین هنرمند، حاکمیت (قدرت) و مردم را مجدد یادآوری می‌کند. برای من هم آنچه شهاب حسینی گفته بهانه‌ای شده است که قدری از این رابطه بگویم. حسینی در نشست مطبوعاتی فیلم «شین» چنین ابراز کرده است: «مردم اگر صدای رسایی داشته باشند و از تریبون برخوردار باشند نیازی نیست به خیابان بروند و با هزینه‌های سنگین فریاد بزنند. صدایی که شنیده نشود بلندتر می‌شود، اگر هنرمندیم و ادعا داریم، صدای مردم باشیم و هزینه‌ها را کم کنیم».

گزاره‌های بالا به لحاظ معنایی که از طریق واژگان در زبان افاده می‌شود شاید کاذب به نظر نرسند. اما اگر معیارهایی چون ویژگی‌های گوینده، زمان، مکان و موقعیت بیان را در نظر بگیریم، مسئله شکل دیگری پیدا می‌کند. گزاره‌های بیان‌شده در نشست در جشنواره فجر ابراز شده است؛ نشست فیلمی که مهمان ناخوانده جشنواره بود و برگزاری جلسه رسانه‌ای برای چنین فیلمی مسبوق به سابقه نبوده است. اما این همه ماجرا نیست، چون به گفته خود حسینی این جلسه برگزار شده تا او پاسخ انتقاد به صحبت‌هایش را در نشست خبری فیلم بدهد. بنا به شواهد این نشست رانتی ویژه است که قرار است به‌واسطه آن، یک بازیگر نقش یک مأمور امنیتی وطن‌دوست را در جهان واقع بازی کند. شهاب حسینی با تأکید بر تلاشش بر حفظ وحدت ملی، به‌صراحت تحریم کنندگان جشنواره حکومتی را به نفاق و تفرقه‌پراکنی (صحبت‌هایش در ارتباط با مسعود کیمیایی) و در عین حال وابستگی به خارج از متهم کند: «مشکلات ما با هیچ دستی از خارج از کشور حل نمی‌شود. دو سال است دنیا را می‌چرخم و به این ایمان رسیده‌ام، مشکل ما بین خودمان و با تعامل میان خودمان حل می‌شود. اگر منتظر کسی از بیرون هستیم، زهی خیال باطل».

نمی‌دانم آیا در این نشست کسی بود که به آقای بازیگر گوشزد کند که دست‌هایی که به او تریبون



بلکه مداخله‌کننده و به چالش کشاننده نظم نمادین باشد. با این حال حتی اگر یک هنرمند چنین امکانی را ندارد، حداقل انتظار اجتماعی-اخلاقی از او این است که خودش و هنرش به ابزار پول‌شویی، کنترل اخلاق عمومی، انضباط بخشی امنیتی و جعل تاریخ تبدیل نشوند.

در زمان حاضر که هنر غرق در روابط قدرت و سرمایه است، هنرمند اگر خود به تسهیل‌گر و همدست ظالم تبدیل نشود و در عوض تلاش کند سازوکارهای همدستی و هژمونیک شدن وضعیت را آشکار کند، سهم خود را به جامعه ادا کرده است و نیاز نیست زحمت تربیون دادن به مردم را بکشد. در غیر این صورت «نماینده‌گی کردن»ی که امثال شهاب حسینی سودای آن را دارند یا به تبدیل هنرمند به سوپاپ اطمینان حاکمیت منجر می‌شود یا هنرمند را به کاسب درد و رنج مردم برای یک بازار جهانی تازه تبدیل می‌کند. متأسفانه امروزه چه در ایران و چه در جهان نقش اجتماعی هنرمند، خصوصاً هنرمندانی که سرمایه اجتماعی‌شان آن‌ها را به توهم نمایندگی مردم کشانده است، محدود به بازی در این دو نقش و البته نقش سوم شده است که می‌تواند پیامد طبیعی دو نقش قبلی باشد؛ این نقش سوم که پیش‌ترها مفصل از آن گفته و نوشته‌ام «باز رمزگذاری» و «خته‌سازی» کنش‌های اصیل مردمی است و «ناسیاست‌ورزی» در قالب فعالیت‌های از پیش رمزگذاری شده است که هنر سیاسی نامیده می‌شود.

«خود» رسانه «یکدیگر» باشند؛ در چند دهه اخیر کدام تصویر شیک و «های رزولوشن» سینمایی قدرت نفوذ و تأثیرگذاری موبایل‌های مردم کوچه و خیابان را داشته است؟ کدام تصویر سینمایی و شمایل هنری توانسته است چون تصاویر موبایل و ارتباطات مجازی اقتدار حاکم را به چالش بکشد و زخم‌ها و مفاصل را آشکار کند؟

آقای بازیگر یا فیلم‌ساز و هنرمند کافی است همان مردمی را که گوشه و کنار شهر می‌بیند به میان اثر بکشد و پای زخم‌خورده‌ها را به درون قاب باز کند؛ کاری کند که بازنمایی هنری‌اش نه متقاعدکننده بر مبنای نظام باورها و ارزش‌های رایج، بلکه مداخله‌کننده و به چالش کشاننده نظم نمادین باشد. بنابراین اگر امثال شهاب حسینی و دیگرانی چون او واقعاً قصد دارند به مردم صدا و تربیون ببخشند، اول باید تلاش کنند از مقام متصور خود توهم‌زدایی کنند و پس از آن تربیون‌های خود را به‌شکلی کاملاً مادی و ملموس در اختیار مردم قرار دهند. کاری که اصلاً دشوار نیست؛ اگر دشوار به نظر می‌رسد علت این است که به‌عنوان هنرمند اسیر باور رمانتیک «تمایز» از «هنرمند نامیده نشده‌ها» هستیم و نقش اجتماعی هنر را فراموش کرده یا آن را ارزان فروخته‌ایم.

آقای بازیگر یا فیلم‌ساز و هنرمند کافی است همان مردمی را که گوشه و کنار شهر می‌بیند به میان اثر بکشد و پای زخم‌خورده‌ها را به درون قاب باز کند؛ کاری کند که بازنمایی هنری‌اش نه متقاعدکننده بر مبنای نظام باورها و ارزش‌های رایج،

هویت بخشی زبان

زبان فارسی سمبل هویت انسان ایرانی

بهنام براتی



زبان به عنوان محور فرهنگ و بعد مهمی از میراث هر ملت است که نه تنها به عنوان یک محصول اجتماعی، ابزار و وسیله ارتباط به شمار می‌رود، بلکه خود به عنوان یکی از ابعاد مهم هویت هر جامعه نقش مهم و اساسی دارد. زبان یک ملت در دنیای هویت و هویت‌شناسی، نظام معنایی یک ملت را تشکیل می‌دهد و هویت افراد در سطح قوی و ملی تا حدود زیادی به زبان مادری آنها بستگی دارد. زیرا زبان، بخش انکارناپذیری از متن فرهنگی جامعه را معرفی می‌کند که فرد با استفاده از آن تمایز خود را با اقوام و ملل دیگر مطرح می‌سازد، بنابراین از آنجا که فرهنگ، هستی ملتها را تشکیل می‌دهد و زبان آئینه تمام‌نمای فرهنگی هر جامعه است، می‌توان ابعاد مختلف زندگی اجتماعی مردم جامعه را در آن تماشا کرد.

زبان هر کشور، یک عنصر فرهنگی پویاست که همراه با تحولات و تغییرات اجتماعی هر کشور، متحول می‌شود و تغییر و تکوین می‌پذیرد تا بتواند همپای تغییر و تکمیل اندوخته‌های دانش اجتماعی جامعه، از نسلی به نسل دیگر منتقل شود و این اندوخته‌های دانش اجتماعی را که برآمده از حافظه تاریخی مردم آن سرزمین است را در دسترس افراد قرار دهد. با انتقال این اندوخته‌ها که فرد موقعیت حال و پیشینه خود را درک کرده و به وسیله زبان در افزایش این اندوخته‌ها مشارکت می‌جوید. این نکته سبب حفظ، شکل‌گیری، انتقال فرهنگ، و وسیله اندیشیدن، جهان‌بینی، عمل اجتماعی، هویت اجتماعی، روابط با دیگران، و جهان‌پیرامون و با زمانهای گذشته، حال و آینده می‌شود.

بنابراین انسان به عنوان موجودی اجتماعی و خودآگاه، با استفاده از کارکرد اصلی زبان که ایجاد ارتباط میان انسانهاست، اندیشه خود را به طرف مقابل یا به نسلهای آینده منتقل می‌کند. برای این امر به زبان مشترک نیاز است تا بتوان از طریق آن به فردیت اجتماعی، تاریخی، دینی و فرهنگی خود و دیگران آگاه شد. در نتیجه، استفاده از زبان مشترک، بیانگر شیوه جهان‌بینی یک ملت که تفاوت آن با فرهنگهای دیگر را مشخص می‌کند. از سوی دیگر هویت، فرآورده‌های اجتماعی است که از عناصری تشکیل شده است. این عناصر واقعیت‌های عینی اجتماعی محسوب شده که پس از آشکار شدن در دوره‌های، در دوره دیگر تغییر یافته یا حتی در نتیجه تحولات اجتماعی از نو شکل می‌گیرند. زبان از راه انتقال این واقعیتها به صورت مخزنی از ذخایر معنی و تجربه درمی‌آید که به هستی و هویت افراد عینیت می‌بخشد.

نسبت زبان فارسی و هویت ایرانی:

در اهمیت زبان فارسی و هویت ایرانی همین بس که به تلاشهای حکیم ابولقاسم فردوسی در سرودن بزرگترین و پرمعناترین گنجینه خرد و دانش یعنی شاهنامه نگاهی بیندازیم و متوجه این ابیات شویم.

بسی رنج بردم در این سال سی *** عجم زنده کردم بدین پارسی
 چو عیسی من این مردمان را تمام *** سراسر همه زنده کردم به نام
 بناهای آباد گردد خراب *** بباران و از تابش آفتاب
 پی افکندم از نظم کاخی بلند *** که از باد و باران نیابد گزند

ایرانیان نسبت به هویت ملی خود کاملاً حساس بوده و آن را بخشی از موجودیت و بقای ملی خود تلقی میکنند، زیرا در ادوار گذشته تاریخ، جایگاه ویژه‌ای در نظام سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی جهان داشته‌اند. بنابراین خود را وارث دوران باشکوه گذشته میدانند و مایل به نادیده انگاشتن تجربه و هویت تاریخی خود نیستند. به همین سبب بر ضرورت‌های حفظ بنیان‌های فرهنگی و هویتی خود تأکید دارند.

گذشته از مولفه‌های دیگر، زبان فارسی مهمترین عامل حفظ و بقای هویت ایرانی در طول تاریخ بوده است. ایرانیان با تکیه بر اصولی بر زبان فارسی از آغاز قرن چهارم هجری، سبب استحکام پایه‌های هویت ایرانی شدند. زیرا با توجه به وسعت سرزمین ایران، پراکندگی جغرافیایی و سیاسی، تشتت و بحرانی‌های فرهنگی اجتماعی و فرمانروایی اقوام عرب و ترک، هویت ملی ایرانیان با بحران مواجه شده بود و زبان فارسی تنها عاملی بود که آنها توانست‌اند در پناهش هویت خود را حفظ کرده و به قرن‌های بعد منتقل کنند. شاهرخ مسکوب عقیده دارد در دوره که ایران به دست اعراب در طوفان قادسیه فتح شد و مسلمان شده‌ایم به لحاظ دینی با اعراب اسلامی بدهایم یعنی همه مثل هم بودیم. به جای دولت ساسانی، خلافت بغداد بود و خلیفه در راس آن. اگر دولت ساسانی مخصوص ایرانی‌ها بود، خلافت بغداد مخصوص مسلمان‌ها بود. نکته کلیدی اندیشه مسکوب این است که ایرانی‌ها در دویست سال تسلط، در دوجیز از مسلمان‌ها جدا بودند. اول در تاریخ و دوم در زبان فارسی و درست بر همین دو عامل تکیه کردند و هویت ملی و قومی خود را حفظ نمودند. اما سایر مولفه‌های هویتی مانند رقص، آواز، مجسمه‌سازی در دوره تسلط اعراب بر ایران از بین رفت به دلیل اینکه موارد ذکر شده اساساً در اسلام آن روز حرام بود.

بنابراین زبان فارسی برای ما ایرانیان از دو جنبه اهمیت دارد: نخست آنکه زبان فارسی با تاریخ، فرهنگ و تمدن ما پیوندی دیرینه و ناگسستنی دارد و میراث مشترک، زبان ملی و سراسری ایران است به صورتی که امروزه از مهمترین ارکان هویت ملی ما محسوب میشود. زیرا ایرانیان که بعد از حمله اعراب از شیوه معمول بیان محروم شده بودند، به زبان به عنوان تنها عامل وحدت بخش که برای آنان باقی مانده بود نگر بسته و با تکیه بر آن، به بیان اندیشه‌ی خود می‌پرداختند. از این دوران به بعد زبان فارسی در تحکیم پیوندها و هویت ایرانیان بین نسل‌های قدیم و جدید نقشی اساسی برعهده داشت، به عنوان نماد هویت ایرانی در مقابل خلافت بغداد قرار گرفت و توانست نقشی تعیین کننده‌ای در فرایند شکلگیری هویت ملی ایفا کند تا ارتباط ایرانیان را با محیط فرهنگی گذشته و آینده فراهم سازد. این زبان، با تاریخ، فرهنگ و هویت ما ایرانیان پیوندی عمیق و تمام عیار داشته و ما بخشی از آینده فرهنگی خویش را در گرو سرنوشت آن میدانیم.

دوم اینکه، زبان فارسی، زبان رسمی کشور ما و زبان ارتباطات فکری و علمی ما می‌باشد و بخش مهمی از چهارچوب تفکر ما در حوزه این زبان شکل میگیرد، بنابراین کیفیت ارتباطات فکری و رشد و شکوفایی علمی و فناوری ما کاملاً به کیفیت زبان فارسی وابسته است. به همین دلیل پاسداشت و تقویت آن، ارج نهادن به میراث مشترک فرهنگی و استحکام بخشیدن به بنیان هویت ملی است.

فرهنگ و زبان فارسی امروز مدیون کسانی مانند فردوسی، یعقوب لیث صفاری، منوچهری دامغانی، ناصر خسرو قبادیانی بلخی، انوری، عنصری، فرخی سیستانی، سوزنی سمرقندی، ابوالعباس مروزی، ایران‌شاه ابی‌الخیر، خاقانی، نظامی، سنایی، مسعود سعدسلمان، مولوی، حافظ، سعدی، عطار، امیرخسرو دهلوی، اوحدی مراغه‌ای و بسیاری دیگر از مردان نیکاندیش روزگار است که ممکنا نگارنده از تلاش و کوشش آنها برای پاسداشت زبان فارسی بیاطلاع است.

شکر شکن شوند همه طوطیای هند *** زین قند پارسی که به بنگاله رود
 خوبان پارسی گو، بخشندگان عمرند *** ساقی بده بشارت رندان پارسا را

